

بنام خداوند جان و خرد

مجید کلکانی و قیوم رهبر

(دو برادر یک سرنوشت)

گردآورنده‌گان:

اجمل دانش کلکانی و جمشید مبارز کلکانی

-
- عنوان: دو برادر، یک سرنوشت
 - گردآورنده گان: اجمل دانش کلکانی و جمشید مبارز کلکانی
 - ویراستار: حبیب حمیدزاده
 - نمونه خوان: بهرام آمونیايي
 - برگ آرابی: ذکریا محمدی
 - ناشر: نشر کابلستان
 - شماره گان: یک هزار نسخه
 - نوبت و سال چاپ: اول، خزان ۱۳۹۷ خورشیدی
 - بها: ۲۵۰ افغانی

آدرس: کابل، شهر نو، چهارراهی حاجی یعقوب، روبروی شرکت مخابراتی اتصالات

موبایل: ۰۷۳۱۴۴۴۷۳۱

پست الکترونیکی: arianabook@yahoo.com

اهدا

به خانواده‌های داغدار و دردمندی که هنوز هم به‌خاطر برگشت
گمشده‌های‌شان لحظه‌شماری می‌کنند و امید کاذبی آن‌ها را منتظر
وصال جگرگوشه‌های‌شان نموده است و همین‌طور به همه
جان‌باختگان راه مقدس آزادی.

سپاس‌گزاری

در سال ۱۳۸۸ خورشیدی زمانی که دانشجوی دانشگاه کابل شدم، در کنار مصروفیت‌های دانشگاهی در بسیاری از برنامه‌های فرهنگی و سیاسی که از طرف دوستان و آشنایان دعوت می‌شدم؛ شرکت می‌نمودم. بعد از این که در چندین برنامه ویژه که بخاطر گرمی داشت از سالروز جاویدانه شدن عبدالمجید کلکانی رهبر محبوب سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) و جبهه متحد ملی و سایر جان‌باختگان راه آزادی و عدالت اجتماعی در کابل دایر گردیده بود، شرکت نمودم. در رابطه به شخصیت و برنامه‌های آن مرد بزرگ (مجید کلکانی) از زبان هم‌فکران، هم‌زمان و هم‌قطاران آن معلومات بیش‌تر حاصل نمودم.

این همه انگیزه شد برای جست‌وجوی معلومات بیش‌تر و بیش‌تر در مورد این تک‌ستاره جنبش آزادی‌بخش ملی که تا آخرین روزهای حیات خویش در برابر استبداد سنتی رزمید و علیه ستم‌بارگی حاکمان وقت مبارزه و ایستادگی کرد.

به تک تک کتاب‌خانه‌های شهر کابل رفتم و در جست‌وجو کتابی شدم که به‌طور کامل مجید کلکانی و برنامه‌های سازمان

(ساما) را به معرفی گرفته باشد. به هر کتاب‌خانه که سرزدم متاسفانه کتاب مشخص در مورد آن مرد انقلابی روزهای دشوار و متعهد به آرمان‌های مردم نیافتم.

بعداً با نزدیکان و شاگردان شهید مجید تأمین رابطه نمودم و از آن‌ها در مورد مجید پرسیدم و خواستار معرفی کتابی شدم که به شکل کامل زندگی‌نامه، اندیشه و فعالیت‌های سیاسی او را به معرفی گرفته باشد. متاسفانه آن‌ها نیز از ارائه پاسخ به چنین درخواستی عاجز بودند. یک تن از هم‌زمان آغا صاحب چند شماره از مجله‌ندای آزادی (ناشر سازمان ساما) را در اختیارم قرار داد و تاکید کرد که با مطالعه این شماره‌های ندای آزادی به سوالات تان در مورد شهید عبدالمجید و سازمان ساما پاسخ خواهید یافت. اما از دریچه مجله‌های ندای آزادی به تمام پرسش‌هایم پاسخ نیافتم.

بهر حال پس از این که از یافتن کتاب جامع در پیوند با این سردار آزادی و عدالت خواهی در افغانستان ناامید شدم. خود به گردآوری معلومات در مورد مجید آغا، ساما و دست‌نوشته‌های برادر کوچک‌اش پروفیسور عبدالقیوم رهبر اقدام کردم؛ تا یک معرفی کامل و جامع از این زندگی، اندیشه‌ها و برنامه‌های این دو برادر فراهم سازم و آن‌را در دسترس دوست داران و هم‌فکران آن مردان بزرگ عرصه سیاست کشور قرار بدهم.

خوش بختانه به هم کاری مهندس حشمت کلکانی، جمشید مبارز و مهندس حامد اکبری در مدت پنج سال مقالات و تصاویر زیادی را جمع آوری نمودیم، که اینک در خدمت شما خواننده گان تاریخ دوست و فرهیختگان ساما قرار دارد.

در کتابی که به دست دارید جز سر مقاله و دیباچه، سایر نوشته‌ها از عبدالمجید کلکانی و برادرش پروفسور عبدالقیوم رهبر می باشد که بدون هیچ گونه دست کاری در محتوی آن، با همان ادبیات دهه‌های ۵۰ و ۶۰ با حفظ امانت داری کامل به دسترس خواننده گان عزیز قرار گرفته است.

قبل از ختم کلام لازم می دانم از آقای حبیب حمیدزاده بخاطر ویرایش این کتاب و دو دوست فرهیخته و گرامی ما آقای بهرام آموئیایی و حشمت الله رادفر که با حوصله مندی تمام این کتاب را نمونه خوانی نمودند؛ سپاس گزاری نمایم. همین گونه از انتشارات سعید بخاطر چاپ این کتاب مهم و تاریخی فراوان شاکریم.

با احترام

انجنیر اجمل دانش کلکانی

۱۰-۸-۱۳۹۷

فهرست مطالب

مقدمه..... ۷

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های مجید کلکانی / ۱۳

| | |
|--|----|
| زندگی نامه‌ی عبدالمجید کلکانی..... | ۱۵ |
| سر آغاز رنج و مبارزه..... | ۱۹ |
| زندگی مخفی..... | ۲۱ |
| زندان؛ تجربه‌ی نوین..... | ۲۲ |
| راه‌پیمایی دراز..... | ۲۴ |
| از مجید بیاموزیم..... | ۳۰ |
| مجید سازمانده..... | ۳۰ |
| مجید فرمانده نظامی..... | ۳۲ |
| مجید؛ تئوریسن و مبلغ انقلابی..... | ۳۳ |
| مجید انسان..... | ۳۵ |
| فاجعه‌ی تاریخ و افسانه‌ی ملت ما..... | ۳۶ |
| جاویدان باد پیوند خلق‌ها و اقوام سراسر کشور..... | ۳۷ |
| خروش رعد در پکتیا..... | ۴۲ |
| در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است..... | ۴۷ |
| روس اشغالگر در سرآشیب رسوایی و تباهی..... | ۵۳ |
| فاجعه است یا حماسه؟..... | ۶۱ |

- ۶۷..... اعلامیه‌ی سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان
برنامه‌ی سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان (ساما)، مصوب نخستین کنگره‌ی
ساما..... ۷۲
۷۸..... اوضاع کنونی.....
۸۶..... دهقانان.....
۸۷..... طبقه‌ی کارگر.....
۸۸..... وظایف.....
۸۸..... الف. ایجاد حزب طبقه‌ای کارگر.....
۹۰..... ب. جبهه‌ی متحد.....
۹۲..... ج. ارتش توده‌ای.....
۹۴..... اهداف.....
۹۴..... الف. در زمینه‌ی سیاست داخلی.....
۹۶..... ب. در زمینه‌ی سیاست خارجی.....
۹۶..... در زمینه‌ی اقتصادی.....
۹۷..... الف. در بخش زراعت.....
۹۸..... ب. در بخش صنعت.....
۱۰۱..... نامه‌ی خواستگاری عبدالمجید کلکانی به همسرش قبل از ازدواج.....
۱۰۵..... دو برادر، یک سرنوشت:.....
۱۱۷..... مجید شخصیت که دست و قلم‌اش گهواره‌ی آزادی را شور می‌دهد.....

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۱۲۱

- ۱۲۳..... تسلیم طلبی در قلمرو مبارزه و بقا.....
۱۲۳..... از خود بیگانگی طبیعی و اجتماعی.....
۱۲۵..... شورش و تسلیم در ستیزه‌های اجتماعی و ملی.....
۱۲۷..... اشکال تسلیم طلبی ملی.....

فهرست مطالب / ج

| | |
|-----|---|
| ۱۳۱ | ریشه‌های تسلیم طلبی و با علل و عوامل آن..... |
| ۱۳۵ | طرق مبارزه با تسلیم طلبی ملی..... |
| ۱۳۷ | ۱- پیوند با گذشته..... |
| ۱۳۸ | ۲- سازمان پیشتاز؛ موقعیت و وظیفه‌ی تاریخی آن..... |
| ۱۴۱ | ۳- عوامل برون ذاتی تسلیم و ستیزه..... |
| ۱۴۵ | ۴- عوامل درون ذاتی تسلیم و ستیزه..... |
| ۱۴۸ | مقاومت و آزادی..... |
| ۱۵۰ | اشکال تسلیم طلبی در سازمان پیش تاز..... |
| ۱۵۰ | الف. اشکال عاریتی تسلیم طلبی..... |
| ۱۵۲ | ب. اشکال جوهری تسلیم طلبی..... |
| ۱۵۳ | تسلیم طلبی و انحلال طلبی..... |
| ۱۵۶ | چگونگی مبارزه با تسلیم طلبی در یک سازمان پیش تاز..... |
| ۱۵۶ | الف. مبارزه برون ذاتی..... |
| ۱۵۹ | ب. مبارزه‌ی درون ذاتی..... |
| ۱۶۱ | پایان سخن..... |
| ۱۶۲ | چرا و چگونه جنگ مقاومت کنونی ما به پیروزی می‌رسد؟..... |
| ۱۶۲ | آغاز سخن..... |
| ۱۶۳ | وضع کلی جنبش مقاومت..... |
| ۱۷۷ | توازنات مثبت و منفی در جنگ کنونی..... |
| ۱۷۷ | چگونگی برخورد با مسأله..... |
| ۱۷۹ | عوامل ناسالم در جنبش مقاومت..... |
| ۱۸۹ | عوامل مساعد در جنبش مقاومت..... |
| ۲۱۱ | اروپا چگونه می‌تواند مردم افغانستان را یاری رساند؟..... |
| ۲۱۴ | متن سخنرانی..... |
| ۲۱۶ | نقاط ضعف و پیشرفت‌های مقاومت..... |

- مشکلات بزرگی که ما در داخل کشور با آن‌ها رو برو هستیم..... ۲۱۸
- الف. مناطق تحت اشغال ۲۱۸
- ب. مناطق آزادشده..... ۲۲۰
- مردم افغانستان برای حل این معضلات چه باید بکنند؟ ۲۲۱
- نتیجه‌گیری..... ۲۲۳
- پیام به جوانان قرن بیست و یک ۲۲۴
- جوانان افغانستان در آغاز قرن بیست و یک ۲۲۴
- پیش درآمد..... ۲۲۴
- سیمای جهان در آغاز قرن جدید ۲۲۶
- قرن آینده؛ بهتر و یا بد تر؟ پیشرفت‌های علمی و مشکلات انسانی ۲۳۱
- نقش ایده‌ها و ایده‌آل‌ها (انگاره‌ها و آرمان‌ها) در آینده‌ای بشری ۲۳۴
- از سراب تا سراب، از مسکو تا واشنگتن ۲۳۸
- ضرورت برخورد به مسأله..... ۲۳۸
- جنگ و صلح و چند گونگی آن ۲۳۹
- پویش در سرزمین واقعیت ۲۴۷
- بدایل مطروحه‌ی «حل سیاسی» ۲۵۹
- الف. بدیل‌های روسی..... ۲۶۰
۱. ترکستانی کردن مسأله‌ی افغانستان..... ۲۶۱
۲. منگولی کردن افغانستان (Mongolization) ۲۶۳
۳. آلمانی کردن افغانستان..... ۲۶۴
۴. فنلاندی کردن افغانستان (Finlandization)..... ۲۶۶
- ب. بدیل امریکایی غربی برای حل مسأله‌ی افغانستان..... ۲۶۸
۱. افغانستان ویتنام روسیه..... ۲۶۹
۲. افغانستان کامبوج روسیه..... ۲۷۱
۳. افغانستان؛ فلسطین دیگر..... ۲۷۳

| | |
|-----|---|
| ۲۷۵ | افغانستان کیوبای دیگر علیه روسیه |
| ۲۷۶ | ج. بدیل‌های مطروحه در درون جنبش مقاومت افغانستان |
| ۲۷۷ | افغانستان؛ امتداد پاکستان |
| ۲۸۰ | ۲. افغانستان؛ امتداد ایران |
| ۲۸۲ | ۳. افغانستان؛ امتداد عربستان سعودی |
| ۲۸۵ | ۴. افغانستان؛ امتداد حاکمیت مردم |
| ۲۸۷ | در راه طرح یک بدیل ملی و انقلابی |
| ۳۰۳ | ۱. پافشاری روی جنگ توده‌یی طولانی |
| ۳۰۴ | ۲. حل مسأله‌ی وحدت به‌عنوان کلید اساسی پیروزی در جنگ مقاومت |
| ۳۰۵ | کنونی |
| ۳۰۶ | ۳. طرح یک برنامه‌ی ضدامپریالیستی و ترقی خواهانه |
| ۳۰۸ | ۴. استواری روی خط مشی مستقل ملی و انقلابی |
| ۳۱۰ | دورنمای اوضاع |

و / مجید کلکانی و قیوم رہبر

مقدمه

عبدالمجید کلکانی، نام نامی است که به خصوص در نیمه‌ی دوم قرن بیست بر تارک مبارزات انقلابی، آزادی خواهانه و دموکراتیک افغانستان با درخشش خیره کننده‌ای تجسم (فره‌مندی) و قهرمان اسطوره‌ای گشت. او از متن جامعه و از میان دردها و رنج‌های آن قد برافراشته، با مبارزات دلیرانه، ستم‌سوز، جباریت برافکن و ضداستعماری، بر ذهن و قلب مردم اش گرامی و محبوب گردیده است. می‌گویند، زندگی و مرگ بعضی انسان‌ها بسیار سنگین است، این سنگینی نه تنها بر پیکر یک جامعه به طور کل احساس می‌شود، بل تاریخ نیز در کنگره‌اش به آن‌ها جا باز می‌کند. و شخصیت مجیدانه‌ی مجید نیز چنین برش خورده و از این سلاله است. سیر جوشان مبارزاتی و زندگی جوامع بشری در بستر پر از نشیب و فرازش حکایت از آن دارد که سرنوشت بسیاری از ملت‌ها با سرگذشت قهرمانانش متصل می‌باشد.

در آئینه‌ی این حقیقت، فتح‌ها و فاجعه‌ها در مسیر جنبش‌ها نیز سخنی از حضور این اسوه‌ها، پیش‌گامان و رهبرانی دارد که با محروم شدن از وجود و مؤثرات شان، سیمای کلی آسیب دیده و حتا منجر به شکست و ازهم‌گسیختگی می‌گردد.

نام و ندای عبدالمجید کلکانی خود یک جنبش بود، که به ویژه در درون مقاومت کبیر میهنی علیه تجاوز عریان قشون سرخ اتحاد جماهیر شوروی

سابق، به این خیزش عظیم مردمی انرژی و استحکام بخشیده و با رهبری شکوهمندش امید و روشنایی می‌افشاند. آثار قلمی به جا مانده از این رهبر سترگ و پیشتاز، برگ‌های پرباری است که تحولات یک عصر طوفانی را به شیواترین نحوی نگارش، در تراکم‌ترین گونه‌اش می‌توان یافت و از آن بهره جست و آموخت.

به موازات بلندای قامت مبارزاتی، تفکر و پیش‌قراولی این رادمرد بزرگ، چهره‌ی تابناک دیگری افزوده بود که ضمن تعلق رابطه‌ی خونی به‌عنوان دو برادر، با دانش و علمیت قابل وصف، قدرت تحلیل‌گری ژرف و همه‌جانبه، استواری، عشق آتشین به میهن و مردم در وجودش خلاصه شده و از او جان‌نشین بر حق ساخته بود، و امید بخش دل‌هایی شد که درد سوزان از دست دادن مجید کلکانی را تحمل می‌کردند. و او شهید بزرگ عبدالقیوم رهبر بود که با اراده کوه‌واره‌اش اعضای سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) و کتله‌های وسیع روشنفکری، دموکراتیک و ملی به گرد این فروغ فرزانه حلقه زده و مبارزات برحق و قهرمانه‌ی شان را ادامه دادند.

قلم‌های توانمند عبدالمجید کلکانی و عبدالقیوم رهبر که در آن فرازای ادبیات و چیدمان مطالب با چهره‌دستی خود را نشان داده، همراه با ضرب المثل‌ها و روایت‌های عامیانه، ترکیب استادانه، دل‌نشین و سحرانگیز یافته بود- به حق ثبت و نگارش منحصر به فردی را بازتاب می‌دهد.

در این گنجینه که تب و تاب جوشش رستاخیز یک ملت، همراه با حماسه آفرینی‌های فراموش‌ناشدنی به تصویر کشیده شده، ماندگاری‌اش نه تنها به اساس محتوا و مطالب گران‌بها، بل این خصوصیات نگارشی نیز تضمین شده است. خوب است از این مجموعه‌ی وزین توشه‌ای برداشته تا دریابیم رهبران واقعی و قهرمانان ملی چگونه تجسم افتخار یک ملت و آئینه دار مطالبات،

دردها، مشکلات و روایت‌گر مبارزات، ارزش‌ها و نماد تاریخی آن‌ها در تمامیت‌اش می‌گردند. و بدین صورت مردم خود را در وجود چنین قهرمانان دیده و قهرمانان نیز در مردم نفس می‌کشند. یعنی شمال و جنوب، شرق و غرب کشور در هم تنیده به مثابه‌ای تن واحد، در قلب خود، قهرمان ملی را به تپش آورده، نگاه‌داشته و گرمی می‌دارند.

اعلامیه‌های دست‌داشته به صورت واضح نشان می‌دهد که باری سخن از قهرمانی‌ها و درخشش مبارزاتی در پکتیا، نورستان و کنر است، که در اعلامیه‌ی «عُرشِ رعد در پکتیا» بازتاب یافته است. و باری دیگر رستاخیز شورانگیز قیام در هرات و حوزه‌ی غرب توصیف می‌شود، و در اعلامیه‌ی «پیوند خون خلق‌ها» در شکوه خیزش مردمی غرجهستان و مناطق مرکزی و تأثیر آن در عمومی شدن مقاومت

تأکید به عمل می‌آید و تا البرز در شمال و بدخشان کرانه می‌گیرد. و بالاخره غریو شمالی در هم‌نوایی با مقاومت کبیر میهنی سرود رزمش را سروده، به آن شکوه و جذابیت خاص می‌بخشد.

در اعلامیه‌ای «در سنگر اعتصاب بیر انقلاب خفته است» چنین می‌خوانیم: «وقتی مردم با سلاح آگاهی و اتحاد مجهز شوند، تمام لشکرها و سلاح‌های خون‌ریز روی زمین در برابر آن تاب نمی‌آورد». هم‌زمان برای جلوگیری از امکان لغزیدن جنبش مقاومت ملی به سوی انحرافات، استفاده جویی‌ها و خالی شدن از مضمون اصلی انقلابی در اعلامیه‌ای «خروش رعد در پکتیا» دلو ۱۳۵۸ می‌نگارد: «انقلاب عملیه‌ای است آگاهانه، هدفمند و متشکل. از این‌رو پیروزی جهاد کبیر ملی ما به سمت‌گیری مترقی و انقلابی مستلزم سازمان دهی، ایجاد پشتیبانی از سازمان پیش‌تازی است که تمام نیروهای مجاهدین ملی را در تمام ابعاد مبارزاتی آگاهانه و جان‌بازانه تنظیم

رهبری نماید. بدون چنین سازمانی آرمان ملی و انقلابی مردم افغانستان به گواهی تاریخ بر آورده نخواهد شد».

هم‌چنان شهید پروفسور عبدالقیوم رهبر در پهنای دانش ژرف و علمی خویش به تحولات قرن بیست و یک نگرسته، بیست سال قبل از فرارسیدن قرن جدید، خطاب به جوانان قرن بیست و یک مسایلی را شکافته و به تصویر کشیده است که امروز پس از ۳۰ سال در متن آن قرار داریم و صحت آن پیش‌بینی‌ها را به چشم سر مشاهده می‌نماییم.

درین نامه، اگر از یک طرف به پیش‌رفت‌های شگفت‌انگیز تکنالوژی و ارتباطات دنیای «انفورماتیک» و دست‌آوردهای آن اشاره شده، از سوی دیگر به عدم تناسب و کفایت رشد و دست‌آوردها در عرصه‌ی مناسبات اجتماعی و اقتصادی پرداخت صورت گرفته که حاصل آن دنیایی به دور از عدالت و رفاه عمومی با حمل معضلات بزرگ می‌باشد که تا هنوز نتوانسته با برقراری روابط انسانی به انسان تعریف واقعی و مقام لازم را کمایی بدارد.

آرزومندیم جوانان افغانستان این نامه را که پیام نسل آگاه گذشته به قلم انسان مبارز، انقلابی، آزاده و رهبر فرزانه را در خود دارد، خوانده و آنرا تفسیر و به خاطر بسپارند.

در اخیر قابل تذکر می‌دانیم که مقالات و اعلامیه‌های گردآوری شده در مجموعه حاضر، در شرایطی به رشته‌ای تحریر در آمده که ملت افغانستان، در میان فوران آتش فشان، یک جنگ بزرگ و نابرابر قرار داشت. شعر، ادبیات، هنر و سیاست که انعکاس واقعیت زمان خویش است نمی‌تواند جدا از تصویرگری و تحلیل این نبرد کبیر میهنی، حماسه‌ها و موج‌های خونی باشد که همه روزه از کران تا کران کشور را رنگین و آتشین ساخته بود.

گردآوری بخشی از آثار قلمی این دو ستاره‌ای درخشان آسمان آزادی خواهی و عدالت طلبی، شاید گوشه‌ای از ادای دین و مسئولیت نسبت به آنها به حساب آید. امیدواریم با مساعی مشترک و جمعی در آینده بتوانیم در این راستا گام‌های بزرگتر و قابل قبول‌تری برداریم.

(کریم)

بخش اول

زندگی نامه و دست نوشته های مجید کلکانی



شهید عبدالمجید کلکانی (۱۳۱۸-۱۳۵۹)
رهبر محبوب سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما)

زندگی نامه‌ی عبدالمجید کلکانی^۱

افغانستان سرزمین مردان بلاکش و استوار، سرزمین رنج و مبارزه، اکنون قتل‌گاه ارزش‌های بزرگ انسانی و پرورش‌گاه قهرمان‌ها و حماسه‌های شگفت‌انگیز است. مردمی که در روزگاران کهن مدنیت‌های بزرگی را در قلب تپنده‌ی خود پرورش داد و در تلاقی پویای تاریخ در جذب و دفع نیروهای بارور و ویران‌گر مهد فرهنگ‌ها، ملیت‌ها و زبان‌های متعدد بود. هم‌زمان با پذیرش دستاوردها و نوآوری‌ها، مدافع سرسخت هویت و آزادگی خود بود.

سلطه‌ای نابکار ارتجاع و استعمار به‌ویژه در دو سده‌ای اخیر همواره مبارزات دلیرانه‌ای مردم ما را با آتش و تیغ پاسخ گفت و تاریخ چپاول‌گری‌ها و دست‌اندازی‌های خویش را بر ملل دیگر و یا قتل هم‌وطنان هزاره و نورستانی و یا وطن‌فروشی و چاکری خویش را بر در ارباب بیگانه به‌عنوان تاریخ ملتی آزاده و زحمت‌کش به نمایش گذاشت. ولی مردمان سراپا برهنه و حرمان کشیده‌ای ما برای خود تاریخ دیگری دارند: تاریخ رنج‌ها و زنده‌به

(۱) این مقاله زیر عنوان «هدیه به مناسبت اولین سالگرد شهادت عبدالمجید کلکانی» به قلم برادرش، شادروان عبدالقیوم رهبر نگاشته شده و در شماره‌ی پنجم جریده‌ی رهایی (ارگان نشراتی «هجاما» - هواداران جنبش انقلابی مردم افغانستان) در جوزای سال ۱۳۶۰هـ-ش در آلمان به نشر رسیده است. این مقاله نسیم رهرو، مدیر سایت رهروان برای دانشنامه‌ی آریانا ارسال شده است.

گورشدها، تاریخ مقاومت‌ها و ایستادگی در مقابل بیگانه‌گان و مزدوران بومی آن و تاریخ دفاع از هستی و هویت و ارزش‌های متعالی انسانی. این تاریخ غیرمدون سینه به سینه انتقال می‌یابد و بیش از هر تاریخ تحریف شده‌ای برای مردم روح می‌بخشد و حماسه می‌آفریند. هر گروه کوچک انسانی و هر ملتی در انعطافات بزرگ تاریخی، تمام ظرفیت‌ها و استعدادها را مکنون خود را بیرون می‌دهد. در لحظات پویا و پر از تحرک و فعالیت کتله‌های عظیم انسانیست که بزرگترین و پایه‌دارترین حماسه‌ها آفریده می‌شود، در این لحظات است که تاریخ واقعی شکل می‌گیرد و در این فعالیت عمومی و تپش لاینقطع نیروها و یا اشخاص به نمایندگی از آنها خصال و فضایل نیکوی ملت خود را در خود جمع می‌کنند و از ورای ظواهر پیچیده و درهم و برهم و متضاد، جوهر پاینده و رشد یابنده‌ی حرکت را تمثیل می‌کنند. گذشته را هضم می‌کنند، حال را می‌گیرند و آتیه را نشان می‌دهند. این‌ها با توده‌های مردم ارتباط عمیق دارند، بدانها تکیه می‌کنند، از آنها می‌آموزند و دست آنها را گرفته به آنها کمک می‌نمایند و در یک کلمه به آنها آگاهی و سازمان می‌دهند و بدین‌صورت رابطه میان مردم و پیش‌روان شان دهش متقابل و متداوم‌یست که نجوای صامت آنها از خلال تجارب شکست‌ها و پیروزی‌ها و جمع‌بندی دو جانبه به‌طور زنده و متحرک شکل می‌گیرد و تکامل می‌یابد. هیچ قهرمان واقعی جدا از مردم و خلاف خواست و نیاز آنها وجود نداشته و نخواهد داشت.

کودتای منحوس هفتم ثور به دست چاکران خانه‌زاد امپریالیسم روس، جامعه‌ی ما را تکان شدیدی داد. این تکان‌ها که از حرکت خود به‌خودی و محلی مردم آغاز یافت با سرعت شگفت‌انگیزی در سطح ملی گسترش یافت و بمباردمان‌ها، قتل عام‌ها، زنده به گور کردن‌ها و کشتار بیرحمانه‌ای زندانیان

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۱۷

و مردم بی‌دفاع، موجی از اعتراض و شورش، قیام و بالاخره مقاومت همه جانبه‌ای مردم را برانگیخت. سردمداران کودتای هفتم ثور که به سرانگشت شیادانه امپریالیسم روس می‌رقصیدند، در ظرف دو ماه اول، از سلطه‌ای ماورای ارتجاعی و خون‌خوارانه‌ی خود به سرعت از یک سازمان توطئه‌گر و مزدور اجنبی به باند جنایت‌پیشه سقوط کردند که کاری جز بستن، زندانی کردن و قتل عام و هتک ناموس و غارت و چپاول دارای مردم چیزی در کارنامه ننگین شان نمی‌توان سراغ کرد.

جامعه‌ی ما نیز در جریان «تحول منفی» اش از یک کشور نیمه‌مستعمره به یک مستعمره‌ی کامل عیار امپریالیسم روس، کتله‌های عظیم بشری را در مبارزه‌ی مرگ و زندگی به میدان کشید و سازمان‌های سیاسی نیز هر طرف رویدند و مردم ما با دست خالی و بدون سازماندهی و آگاهی و تدارک کافی در مقابل ماشین جنگی پُر قدرت امپریالیستی روس ایستادند. مقاومت مردم به یقین در تاریخ مبارزات آزادی‌بخش مردم در بند و اسیر یکی از پُر افتخارترین و با عظمت‌ترین نمونه‌های آن است. مردم سراسر جهان به یاد خواهند داشت که چگونه ملت عقب مانده، کوچک و بی‌پناه و بی‌سلاح بدون سازماندهی و آگاهی لازم و پشتیبانی بی‌دریغ مردم آزاد و ترقی‌خواه جهان، با وجود توطئه‌ها و دست اندازی‌های بی‌شمارانه جهان‌خواران رقیب امپریالیسم روس و تاجران سیاسی وابسته بدان‌ها استوار و مغرور و پر از ایمان در مقابل یکی از بزرگترین قدرت‌های امپریالیستی جهان به مبارزه برخاسته، از آزادی، پیشرفت سالم اجتماعی و سنت‌های گران‌بها، هویت و هستی خویش دفاع نمود. ملت ما برای مقابله با متجاوززی که از لحاظ مادی و تکنیکی برتری دارد، با چنگ زدن به وحدت، آگاهی، تشکیلات و با به دست گرفتن ارزش‌های بزرگ انسانی و سنت‌های گرانقدر خود، با آفرینش حماسه‌ها و

قهرمان‌ها این نقیصه را جبران می‌کند. ولی درین تحرک عظیم هر چیزی به سرعت مورد آزمایش قرار می‌گیرد و به زودی تغییر محل می‌دهد. ارزش‌های نوین در جامعه شکل می‌گیرند و جا باز می‌کنند و بدین صورت مردم از قهرمانان واقعی خود قهرمانان رنج‌های بی‌کران و مبارزات پُر شور خویش یاد می‌کنند و می‌آموزند، هزاران قهرمان گم‌نام که در هر گوشه‌ای این خاک با آرزوهای ناشگفته خویش در خون خفتند ولی در قلب پر از مهر مردم جاودانه گردیدند.

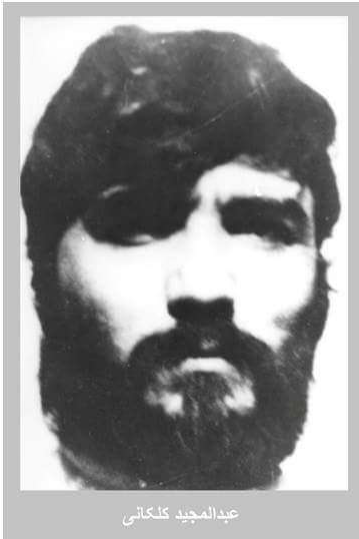
درین میان ملت مبارز ما در پهلوی دیگر قهرمانان راه آزادی فرزندی آفرید، تربیت کرد و به جاودانگی سپرد که در طی بیست سال زندگی پُر شور خود، در زمان آرامش و طوفان، در زمان شاهی و جمهوری در وقتی که مردم ما از استبداد «دودمان طلایی» رنج می‌بردند و یا از پاشهٔ آهنین روس اشغال‌گر، هنگامی که مردم در مبارزات آگاهانه و هدفمند قدم بر می‌داشت و یا خیزش‌های خود به خودی را سازمان می‌داد، در پهلوی آن‌ها و در سنگر آن‌ها بود. در شهرهای بزرگ و یا قرای دور دست، در میان روشنفکران «قشر منور»، در میان دهقانان و چوپانان پا برهنه، در همه جا و در همه وقت نام مجید الهام بخش مظلومان و تهی‌دستان و آرزومندان بود. کینه و نفرت ارتجاع، استبداد و استعمار کهن و نوین را بر می‌انگیخت. او کی بود و چگونه شد که وی این همه در دل پر مهر مردم خود جا گرفت، تا جایی که محبوب‌ترین و بی‌رقیب‌ترین قهرمان این وطن شد. شمه‌ای از زندگانی سراسر رنج و مبارزهٔ او می‌تواند بهترین هدیه‌ای باشد که در اولین سال‌گرد شهادت وی به مردم قهرمان خود تقدیم کنیم.

سر آغاز رنج و مبارزه

مجید در سال ۱۳۱۸/۱۹۳۹ در قریهٔ کلکان کوه‌دامن در یک خانواده‌ای متوسط دیده به دنیا گشود. هنوز شش بهار عمرش نگذشته بود که خانواده‌ای وی دست‌خوش دگرگونی بزرگی شد. پدر و پدر بزرگش توسط هاشم جلاد به دار سپرده شدند. وی با بقیه افراد فامیل به کندهار تبعید گردید. زندگانی در تبعیدگاه با همه رنج و عذاب آن از مجید شخصیت متکی به خود، آزاده و مخالف استبداد بار آورد. وی که حوادث مرارت آور زندگی را با چشمان باز تعقیب می‌کرد، در میان هم‌قطاران خود از محبوبیت خاصی برخوردار بود. رفتار آرام و مودبانه، صراحت و قاطعیت او عدهٔ زیادی از هم‌سالان وی را به او عمیقاً پیوند می‌داد تا حدی که اکثر آنها که بیش از یک ربع قرن او را ندیده بودند، از او به‌عنوان رفیق صمیمی و خوب خود خاطره‌ها داشتند. در آخرین سال‌های تبعید (۱۳۳۱-۱۳۳۲) بود که قریحه و استعداد مجید به یکبارگی فوران کرد و بعد از بازگشت به کابل، در سه سال موجودیت خود در مکتب نجات، وی نمایندهٔ قریحهٔ شاعری، ذوق و استعداد نویسندگی و حافظهٔ خارق‌العاده بود، ولی از همه مهم‌تر آشنایی و ارتباط عمیق او با یکی از رهبران دورهٔ هفتم شورا، قاضی عبدالظاهر «سامی» بود که علاوه بر روابط خویشاوندی، حیثیت استاد و مربی او را داشت. می‌توان گفت که درین دوره بود که مجید از محیط پر آشوب و محرک «خویشتن» خود با دنیای بی‌کرانه‌ای بیرون و با جامعه ارتباط محکمی برقرار کرد. وی اکنون به روشنی می‌دید که فاجعه و مصیبت در ابعاد ملی سایه گسترده است و بدبختی و سیه‌روزی دیگران به هیچ‌وجه کمتر از او نیست. عکس‌العمل مجید نسبت به این مسایل خیلی سریع و غیرقابل تصور بود. وی بدون این‌که با مربی و معلم خود مشوره کند، افکار خود را پرورش می‌داد و بدون وقفه هرچه به دسترس اش

می‌رسید، می‌خواند. اکنون دیگر اشعار شعرای کلاسیک و نامدار عطش تسکین ناپذیر او را سیراب نمی‌کرد. او در پی چیز دیگری بود؛ آهسته آهسته وی در میان هم‌قطاران و هم‌صنفان و رفقای ورزشی خود شروع به کار کرد و حلقه کوچکی از روشن‌فکران را به وجود آورد که باید علیه مظالم اجتماعی مبارزه نمایند، باید متحد شوند و صدای خود را به گوش هموطنان خود برسانند. مجید در آن زمان با وجود جوانی و کم‌تجربگی‌اش در این مبارزه نقش اساسی داشت.

محفلی خیلی زود دست به کارهای عملی زد. در اواخر ماه قوس ۱۳۳۵ و اوایل بهار ۱۳۳۶ دو قطعه شب‌نامه را در مکاتب و لیسه‌های شهر کابل پخش



عبدالمجید کلکانی

کرد. تغییر نام محفل از «جمهوری خواهان» به «بی‌نویان» نشان می‌دهد که چگونه عنصر ترقی اجتماعی در میان محفل راه باز می‌کند. اکنون هدف تغییری بود که در آن «بی‌نویان» به نوایی برسند. به هر حال این محفل کوچک در میان تاریکی دردناکی دست و پا می‌زد و راه خود را به طرف روشنایی‌ها باز می‌نمود. محفل در میزان سال ۱۳۳۶ بنابر تجربه محدود و عدم

استحکام درونی و فقدان امکانات در وقتی از هم پاشید که مورد پی‌گرد پولیس قرار گرفت. عده به ایران فرار کردند و یا زندانی شدند و عده دیگری نیز

بخش اول: زندگی‌نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۲۱

موقتاً عقب‌نشینی کردند و مجید که مورد تعقیب دولت بود به زندگی مخفی پناه برد.

زندگی مخفی

مجید از ابتدای بازگشت از تبعید روابط بسیار صمیمانه با روستائینان اطراف کابل برقرار نمود. روشن‌فکران این مناطق او را احترام می‌گذاشتند و جوانان روستایی در شجاعت، صمیمیت و بُرداری او را نمونه می‌دانستند. در مدت کمی وی به‌عنوان یکی از معروف‌ترین جوانان پُرشور این مناطق در میان مردم شناخته شد. اشخاص زیادی از هر طرف به دیدن او می‌آمدند و با او طرح دوستی می‌ریختند. وی در این مدت بارها به مناطق دور دست افغانستان به طرف شمال، کوهستان‌های جنوبی و یا ولایات غرب و هزاره جات مسافرت نمود و هرگاه از سفر چند ماهه‌اش بر می‌گشت، کوله باری از تجربه و آگاهی را با خود می‌آورد. درین سفرها بود که وی عمیقاً مردم خود را شناخت و از اوضاع زندگی، سنت‌ها، ارزش‌ها، عرف و عادات مردم و ملیت‌های مختلف کشور آگاهی حاصل نمود. مهم‌تر از همه، وی به خودسازی انقلابی توجه خاصی داشت. به هر جایی که سفر می‌کرد، کوله بار کوچکی بر دوش داشت که در آن چند جلد کتاب پیچیده بود، زندگی‌دشواری را می‌گذراند، بارها فقط در روز یکبار غذا می‌خورد و گاهی نیز مجبور بود ده‌ها کیلومتر راه را پای پیاده طی نماید و شب دیر با پای پر آبله و خونین نزد دوستی برسد. بزرگترین کار وی در میان روستائیان اصلاح کار و زندگی آنان بود. وی آن‌ها را توصیه می‌کرد که از کارهای عبث و بی‌هوده دست بردارند، درس بخوانند و چیزی مفید فرا بگیرند. وی خود ده‌ها تن از آن‌ها را سواد یاد داد و یا به کارهای مولد اجتماعی سوق داد که هم اکنون یا شهید راه آزادی‌اند و یا در سنگر مبارزه‌ی

مسئله‌خانه مردانه می‌رزمند. وجود و رابطه‌ی وی با این جوانان مانع بزرگی در راه فساد بود. وی به جوانان ساده و بی‌پیرایه‌ی روستایی اعتماد کامل داشت، حس اعتماد و وظیفه‌شناسی را در آن‌ها القا می‌کرد. وی هیچ‌گاه رسالت اجتماعی خویش را در میان آن‌ها فراموش نمی‌کرد و از آن‌ها مردان آزادی‌خواه و مخالف ظلم به وجود می‌آورد. مجید در واقع پلی بود میان روشن‌فکران و توده‌های جوان دهقانی و وی خود نمونه‌ی کاملی ازین پیوند بود. وی در ارتباط دو جانبه‌ی خود در واقع هر دو طرف را «اعاده‌ی حیثیت» کرد. حس بی‌اعتمادی و خلای تصنعی را در میان آن‌ها از بین برد. ولی مهم‌تر از همه این‌ها تغییرات ژرفی بود که در طی مدت شش سال زندگی پر از رنج و درد در شخصیت خود وی به وجود آمد. وی درین مدت دید اجتماعی خود را از ساحه‌ی شهر به روستاها گسترش داد و «دوزخیان روی زمین» را از نزدیک دید. شناخت و هویت سیاسی خود را با آن‌ها هماهنگ ساخت.

زندان؛ تجربه‌ی نوین

توطئه زندانی کردن مجید نتیجه‌ی سلسله‌ای از توطئه‌های دربار بود که از شهرت، محبوبیت، کاردانی و نفوذ مجید در میان مردم هراس داشت. بعد از این‌که همه کوشش‌های دربار برای گرفتاری وی عقیم ماند و پس از این‌که همه تبلیغات ضد و نقیض وی نتیجه نداد، دست به توطئه‌ی دیگر زد. قتل رئیس فاکولته‌ی شرعیات و اتهام مجید در واقع خفت و درماندگی دربار را نشان می‌داد. دولت که سال‌ها علیه وی تبلیغ کرده بود، اکنون می‌خواست او را به‌عنوان یک جنایت‌کار پیش روی محکمه بیاورد. برخورد دستگاه دولت در مورد وی به حدی ناشیانه بود که وی در زمان زندان، وقتی‌که در دست خود دولت اسیر بود، دو بار دیگر نیز مورد اتهام قتل قرار گرفت و این خود نشان

بخش اول: زندگی‌نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۲۳

دهنده این‌ست که چرا دولت او را می‌خواست متهم بسازد. وی هشت ماه زندان انفرادی و در مجموع حدود سه سال زندان را با شهادت و سربلندی پشت سر گذاشت و بالاخره بعد از همه این مدت به گفته دولت «چون هیچ دلیلی علیه وی وجود ندارد، باید رها گردد». بعد از یک اعتصاب غذایی چهار روزه وقتی مجید از «کوته‌قلفی» بیرون شد، مرحله تازه‌ای از فعالیت وی آغاز گردید.

وی به کمک بعضی از دوستان روشن‌فکر از همان روز اول آغاز کرد به برنامه ریزی و کار منظم برای این‌که محیط زندان را برای خود و دوستان خود به مدرسه مبدل نماید. وی در زندان توجهی خاصی به جوانان تحصیل‌کرده زندانی مبذول می‌داشت. اتاق وی محل تجمع همه این جوانان بود. وی در تمام مدت موجودیت خود به‌طور کامل توفیق یافت این جوانان را از انحراف حتمی نجات دهد و همه‌ی آن‌ها را دست می‌گرفت و به تحصیل علم و دانش و خودسازی جهت می‌داد. فعالیت‌های اجتماعی او در زندان برای بهبود وضع رقت‌بار زندانیان برای همیشه، درد سر می‌آورد. وی باری به خاطر دفاع از حقوق زندانیان و در مقابله با زورگویی و رشوه‌ستانی مسئولان زندان به کار شاقه فرستاده شد. داخل شدن کتاب، روزنامه و رادیو در زندان‌های کابل برای اولین بار محصول زحمت کشی و مبارزه‌ی وی بود.

سه سال زندگی وی در زندان‌های رژیم ظاهر شاهی، سه سال پربار و پرثمری بود که وی را به واقعیت زندگی عده‌ای از سیه‌روزترین مردمان این سرزمین آشنا ساخت. وی در دوران زندانی [بودن] خود مانند انقلابیون بزرگ دیگر به اثبات رساند که می‌توان زندان را به مدرسه برای خودسازی انقلابی مبدل کرد و در آن‌جا نیز می‌توان رسالت اجتماعی خود را به پیش برد. عده از

دوستان زندان او تا آخرین رمق به وی و به ایده‌های وی وفادار ماندند و در راه مردم شهید شدند و عده دیگر نیز شرافت مندانه در راه پرافتخار او روانند.

راه‌پیمایی دراز

رهایی مجید از زندان محصول مبارزه طولانی بود که پایه اساسی آن را استواری و امیدواری بی‌پایان خود وی برای فردا های روشن می‌ساخت. عده از دوستان و رفقای وی توانستند (علی‌الرغم تمام توطئه‌ها و دام افگنی‌های ماشین ارتجاعی) مجید را سالم بیرون بیاورند. وی ابتدا برای مدت کوتاه در کابل اقامت گزید و درین مدت با عده از جوانان انقلابی و پیش‌رو آشنا شد. وی که بعد از یک مرحله طولانی زندگانی مخفی خود را برای کار تدارکاتی لازم در شرایط نوین آماده می‌ساخت، نتوانست مدت زیادی در کابل بماند. تقاضای مکرر مردم کوه‌دامن (زادگاه مجید) مبنی بر کاندید [کاندید شدن] وی برای شورای دوره دوازدهم، او را دوباره بدان‌جا انتقال داد. با وجود این‌که یکی از افراد «باب زندان» دربار به شورا رفت، ولی هم مردم و هم دولت می‌دید که چگونه موج تأیید توده مجید را احاطه کرده است و چگونه وی با وجود همه توطئه‌ها، سه چهارم آرای مردم این خطه را پشت سر خود دارد. ولی دولت وجود او را در پارلمان تحمل نداشت. [زیرا] دربار، آرایش‌گر می‌خواست نه افشاگر. قلب در آرا و شکستن صندوق‌های انتخاباتی، اولین عکس‌العمل دولت بود که متعاقب آن دام‌های دیگری مقابل وی گذارد. خود می‌گفت «اکنون که رژیم نتوانسته مرا توسط حربه قانون و نظم از بین ببرد، می‌خواهد جنگ روانی را علیه من آغاز نماید و مرا عصبی نماید تا مگر بهانه‌ای برای توطئه‌های بعدی خود بیابد. باید خون‌سردی را حفظ کرد و استوار به پیش رفت، آینده از آن ماست.»

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۲۵

حادثه‌ی سوم عقرب و پیامدهای آن روشن‌فکران کشور را تکان داد. مجید که اکنون مبارزات ضد استبدادی ده ساله‌اش را پشت سر داشت، از معروفیت و محبوبیت وسیعی در میان مردم برخوردار بود. روشن‌فکران انقلابی او را پشتوانه و هم‌کار خود می‌دانستند و توده‌های مردم به وی به‌عنوان مردی تسلیم‌ناپذیر و استوار که مراحل مختلف زندگی خود را شرافت‌مندانه و سرفراز پشت سر گذاشته است، اعتماد عمیق داشتند.

شگوفایی مبارزات روشن‌فکری درین دوره، مجید را متوجه اوضاع جدیدی کرد که باید مبارزات خود را با آن هم‌نوا سازد. ارتباط او با شخصیت‌های انقلابی و جوانان پرشور، آفاق تازه‌ای را برای مبارزات منظم انقلابی می‌گشود. مجید که اکنون بار دیگر به زندگی مخفی پناه برده بود، با کوهی از وظایف و مسئولیت‌ها رو به‌رو بود. وی در میان روشن‌فکران و روستائیان به کار سازمانده‌ی پرداخت. فکر ایجاد سازمان منضبط و پیش‌تازی که بتواند همه نیروهای انقلابی را در جهت منافع مردم سوق دهد و مبارزات شهر و روستا را بهم پیوند زند و راه را برای آغاز و ادامه مبارزه مسلحانه توده‌ها باز نماید، همیشه فکر او را به خود مشغول می‌داشت. فشار روز افزون دولت برای گرفتاری وی و تبلیغات زهرآگین آن برای بدنام کردن وی، همه نتیجه عکس می‌داد. وی بیشتر در قلب و ذهن مردم جا می‌گرفت و بر محبوبیت او افزوده می‌شد. اگر دولت او را دزد و جانی خطاب می‌کرد، مزدوران و قوه‌نوکران روس نیز هم‌صدا با آن او را ماجراجو و تروریست می‌خواندند تا مشاطه‌گری و مزدوری خود را از انظار پوشیده نگهدارند، ولی آیا می‌توان آفتاب حقیقت را با دو انگشت پوشاند؟

بعد از این‌که تلاش‌های مذبحخانه‌ای دولت برای به دام انداختن وی نتیجه نداد و در حالی که ده‌ها تن از دوستان و خویشاوندان به خاطر وی به زندان

بودند و مهم‌تر از همه در زمانی که رژیم به سرعت به سراسیمه سقوط خود نزدیک می‌شد، دولت تقاضایی به مردم کوه‌دامن داد که اگر مجید به زندگی عادی برگردد، با وی کاری ندارد. این تقاضا از نظر مجید به عنوان آتش بس موقت و یک‌جانبه‌ای بود که رژیم برای پذیرش آن مجبور شده بود. وی به احترام تقاضای مردم و پیش‌نهاد رفقای هم‌رزمش حاضر شد (بدون کوچکترین عقب‌نشینی از مواضع خویش) به زندگی عادی برگردد. وی بدون توجه به هیاهوی شیدانه مزدوران روس که تغییر موقعیت او را شکست شعار مبارزه مسلحانه می‌پنداشتند، به‌طور منظم و آرام به کار مبارزاتی خود مشغول بود و زمزمه‌های سازش و تسلیم او نیز در برخورد با صخره‌های استوار واقعیت به عقب بر می‌گشت و ناپدید می‌شد. هنوز چند ماهی از برگشت مجید به زندگی عادی نگذشته بود که رژیم پوسیده‌ی شاهی جای خود را به رژیم خودکامه داوود داد. با آمدن رژیم فاشیستی داوود، مجید دوباره به زندگی مخفی و همیشگی خود برگشت. دولت داوود با شدت و سبعت بیشتری در پی گرفتاری وی بر آمد، ولی وی خون‌سرد و آرام به کار خود می‌پرداخت و بارها می‌گفت: «اگر فشار و اختناق دولت و کوشش آن برای نابودی وی بیشتر شده است، ولی او نیز به شکرانه‌ی سازماندهی دقیق کارها و تأیید معنوی و فعال مردم بیشتر از پیش توان مقاومت دارد. ولی نقش تصادف را به هیچ‌گونه نمی‌توان نادیده گرفت. اکنون من از مرگ هراسی ندارم و در باره‌ی آن فکر نمی‌کنم. آنچه همیشه فکر مرا به خود مشغول می‌دارد، این است که چگونه می‌توانیم نقش موثری در حرکت پیشرونده تاریخ داشته باشیم»

وی گاهی در میان روستائیان و باغداران می‌نشست و سیاست‌های خانه خراب کن دولت را مورد حمله قرار می‌داد و زمانی نیز «قانون اساسی داوود» را به عنوان «طناب اسارت خلق» زیر رگ بار انتقاد قرار می‌داد. مجید در زمان

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۲۷

داوود وقتی که جنبش انقلابی کشور در پراکندگی، حیرت و فروکش به سر می‌برد، زبان گویا و وجدان بیدار مردم ما و زحمت کشان این خاک بود. وی در دوران تلاش‌های مذبحخانه و توحش فاشیستی رژیم داوود بحران عمیق اقتصادی - اجتماعی کشور را به خوبی می‌دید و می‌دانست که کشور از دوران تحولات آرام و کند به مرحله‌ی تکان‌های شدید پا می‌گذارد. گویا وی می‌دانست که دوران مبارزات مسلحانه توده‌ای به سرعت دارد نزدیک می‌شود. وی در آن دوران سیاه فریاد بر آورد: «باید آمادگی گرفت، آمادگی سیاسی، آمادگی نظامی» ولی این پیش‌گویی و فریاد آینده‌نگر او در ازدحام خرده‌کاری‌ها گم شد. اما امید خود را از دست نداد و در میان کوهی از مخاطر و مشکلات، استوار به سوی قلّه پیروزی در حرکت بود. او علاوه بر کارهای شاق و عملی و حل پرابلم‌های تدارکی انقلاب، دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت تا با انقلاب جهانی و مسائل بغرنج تئوریک روبه‌رو شود و آن را از دیدگاه انقلاب افغانستان مورد ارزیابی قرار دهد. آثار قلمی وی که از این دوره باقی مانده است به حق عالی‌ترین چکیده تفکر انقلابی کشور ماست. با کشتی‌های بزرگ و ناخدایان چیره دست می‌توان از میان توفان‌ها گذشت.

کودتای هفتم ثور توسط مشتی وطن‌فروش، جامعه ما را از اعماق تکان داد. مردم می‌دیدند که مقدرات آن‌ها و هستی ایشان بی‌رحمانه زیر پای استعمارگران روس لگدمال می‌شود. مردمی که تمام مرارت‌ها و سیه‌روزی‌ها را با جبین گشاده پذیرفته بودند. مردمی که در مغاره‌ها زندگی می‌کردند و از تمام وسایل اولیه زندگی محروم بودند. مردمی که زیر شلاق استبداد و اختناق ممتد جان می‌کنند، فقط با این دل‌خوش بودند که آزاد اند و آزاد می‌زیند - آزادی پر از رنج و مصیبت. مردم ما که به آزادی خود عشق داشتند اقبالاً با این

تصور می‌زیستند که هیچ‌گاه سایه منحوس بیگانه را بر سر خود نپذیرفته بودند. اکنون به یک‌بارگی چنگال خونین تزاران روسی را بر گلوی خود احساس می‌کردند. این برای شان قیامتی بود که نمی‌توانستند تحمل کنند. ملت رنج کشیده ما درست درین موقع همه رنج‌ها و بدبختی‌های خود را که در قلب غمگینش گره زده بود منفجر ساخت و قیام کرد.

مجید در ابتدای کودتای ننگین مزدوران روسی در مقابل نگرش بدبینانه و مایوسانه ایستاد که هر چیز و هر کسی بی‌اعتماد و بدبین بود. وی با اتکا به ظرفیت‌های بزرگ مردم ما می‌گفت که کودتای ثور قدرت سیاسی را به‌عنوان مسئله قابل حل، قابل دسترسی پیش‌روی مردم قرار می‌دهد و رژیم ارتداد با خصلت غلیظ وابستگی‌اش به هیچ صورت نمی‌تواند منافع مردم را بر آورده سازد. برعکس، رژیم مجبور است توقعات مردم را از خلال اغواگری و طرح‌های عوام‌فریبانه بلند ببرد. اتکای مطلق رژیم کودتا بر یک نیروی خارجی امپریالیستی زمینه گسترده‌ای برای مقاومت توده‌ای و خیزش‌های مردم به‌وجود خواهد آورد، و این درست شرایط انقلابی‌ایست که نیروهای پیش‌تاز جامعه می‌توانند با تکیه بر آن در میان مردم بروند، آنها را بسیج و سازماندهی نمایند و آگاهی انقلابی را در میان آنها پخش کنند. انطباق این تحلیل با واقعیت‌های رشد‌یابنده‌ی جامعه و انعکاس آن در ذهن و تفکر نیروهای انقلابی، بازتاب عمل خود را در گرایش نیرومند وحدت طلبانه در میان نیروهای انقلابی و پیش‌رو جامعه داد.

تلاش مجید برای وحدت نیروهای رزمنده انقلابی رسوخ، اعتبار، از خودگذری، واقع‌بینی او، استواری، استقامت و ارائه راه درست پیش‌رفت انقلاب افغانستان بر بستر تجارب گران‌بهای گذشته‌ی آن محوری بود که انقلابیون کشور ما با اطمینان می‌توانستند بر روی آن تکیه کنند و کار شاق و

بخش اول: زندگی‌نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۲۹

پر عظمت خود را آغاز نمایند. ثمره این تلاش‌ها بنیان‌گذاری سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان و جبهه متحد ملی بود.

«ساما» نتیجه کوشش‌ها و افت و خیزهای هزاران تن از بهترین فرزندان این خاک است که هر کدام نقش خود را صادقانه در حرکت پیشرونده جنبش ادا کردند. کوشش دامنه‌دار مجید برای ایجاد فضای سالم میان نیروهای انقلابی جامعه و وحدت آنها به دور «ساما»، یکی از بزرگترین دست‌آوردهای مبارزاتی وی است. وی با دانش ژرف انقلابی و تجارب گران‌بهای مبارزاتی‌اش، با دید روشن از اوضاع، خط متمایز «ساما» را ترسیم کرد. آثار گران‌بهای وی قبل از همه تطبیق خلاقانه‌ی آن در شرایط بغرنج ملی و بین‌المللی کنونی نشان می‌دهد که تفکر پیشرفته بشری در میان انبوهی از تهاجم و توطئه راه خود را به همت انقلابیون راستین در میان مردم باز می‌کند و تجارب گران‌بهای بشری در آمیزه‌ای با خود ویژگی ملی ما به‌طور فشرده در دسترس مردم و رهروان راه آزادی قرار می‌گیرد. اگر ما قابلیت هم‌آهنگی جنبش رشد‌یابنده ساما را با جوشش وسیع مردم ببینیم، اگر ادامه کاری منظم سازمان را در ابعاد مختلف مبارزاتی با وجود ضربات پی‌هم مشاهده می‌کنیم و اگر دستاوردهای بزرگ جنبش انقلابی کشور ما به‌خصوص در سه سال اخیر عمدتاً با نام ساما پیوند خورده است، ما در همه حال، با نام قهرمان مجید روبه‌رو می‌شویم، کار شاق عمل تدارکاتی منظم و دائم، واقع‌بینی سیاسی و تسخیر جسورانه موانع، تلفیق و دور اندیشی سیاسی و تهور انقلابی، همه آن صفاتی‌ست که مجید با به کار بردن آن توانست سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان را ایجاد و آن را مرحله به مرحله رهبری نماید.

مجید می‌دانست که انقلاب عظیم مردم ما وقتی به پیروزی می‌رسد که همه نیروهای انقلابی، ملی و اسلامی در یک صف واحد و در زیر یک

فرماندهی سیاسی - نظامی گرد آیند. وی خود تجسم این وحدت ملی بود. اعلام موجودیت «جبهه متحد ملی افغانستان» بعد از مدت کوتاهی پس از ایجاد «ساما» نشان دهنده‌ی این است که سازمان مسئله وحدت ملی را به‌عنوان مبرم‌ترین وظیفه در مقابل خود قرار داده است.

کوشش مجید قهرمان برای وحدت رزمندگان جبهات داخل کشور و هم‌سوئی و هم‌آهنگی فعالیت آنها روی مواضع مستقل ملی و در ضدیت با هر نوع ستم ملی و طبقاتی یکی از پرافتخارترین صفحات تاریخ کشور را می‌سازد.

از مجید بیاموزیم

مجید که در تمام مدت زندگانی پرافتخارش با رنج زیست و با ستم جنگید؛ بیست سال زندگی مبارزاتی‌اش پربارترین زندگی یک انسان را نمایش می‌داد. وی به‌عنوان یک سازمانده طراز اول، فرمانده نظامی مقتدر، تئوریسن و مبلغ انقلاب افغانستان بالاخره به‌عنوان انسانی که شریف‌ترین خصال ملت رنج‌دیده و بشریت مترقی را در خود انعکاس می‌داد، برای هم‌زمان و پیروانش و برای مردم شریف ما نمونه‌ایست که از وی می‌آموزند و راه او را دنبال می‌کنند.

مجید سازمانده

وقتی خط سیاسی انقلاب روشن شود همه چیز وابسته به سازماندهی است. هر سازمانی انعکاس مادی یک روش فکری و سیاسی است. مجید در مبارزات ضد استبدادی و ضد امپریالیستی خود همواره بر استحکام تشکیلاتی تأکید می‌ورزید. وی در مراحل مختلف مبارزاتی‌اش توانست با

ابتکار و خلاقیت، روشن‌فکر انقلابی افغانستان را با توده‌های پا برهنه این وطن پیوند دهد و مرز میان آن‌ها را بزداید و ایده‌های انقلابی را در خدمت مصالح مردم قرار دهد. وی ایمان انقلابی را از راه سازمان پیش‌تاز در عمل موثر و هدفمند انعکاس می‌داد و بدین صورت سازمان مستحکم و رشد‌یابنده به وجود آورد که از آغاز و انجام خود نیرو می‌گرفت. تفسیر این مسئله را که ساما با وجود اختناق ممتد بر جامعه و ضربات پیهم از جانب دشمن روز تا روز گسترش می‌یابد و ریشه‌ی خود را در میان مردم عمیق‌تر می‌سازد باید در همین نکته دید. وی همیشه تأکید می‌کرد که اگر سازمانی بر توده‌ها تکیه نداشته و منافع آنها را باز نتابد و خود را بی‌دریغ در خدمت آنها قرار ندهد و مورد اعتماد و پشتیبانی مردم قرار نگیرد، هر قدر هم از انضباط و استحکام برخوردار باشد، نمی‌تواند دوام بیاورد. استحکام تشکیلاتی یعنی رفتن در آغوش پر از مهر مردم و برانگیختن اعتماد و پشتیبانی فعال آنها. وی در تمام مدت زندگی مخفی‌اش در میان مردم خود بود و از حمایت بی‌دریغ آنها برخوردار. زندگی وی تجسم واقعی ایده‌ها و افکار او بود. او افکار و ایده‌های خود را از متن زندگی مردم استخراج می‌کرد و دوباره در میان مردم می‌برد. او با توانایی و قدرت، ظرفیت‌ها و استعدادها هم‌زمان خود را کشف می‌کرد و هر کدام را در مناسب‌ترین موقعیتی قرار می‌داد. هم‌زمان او به خاطر دارند که در بحرانی‌ترین لحظات انقلاب وی چگونه در آنها اعتماد به نفس و اتکا به خود را به‌وجود می‌آورد و پیچیده‌ترین مسائل را در مقابل رفقای هم‌سنگر خود قرار می‌داد تا خود ره‌گشا باشند و استعدادهای مکنون و بالقوه خود را به کار اندازند و بدین صورت انضباط آگاهانه را با ابتکار انقلابی روح می‌بخشید.

مجید فرمانده نظامی

مجید از آغاز مبارزات سیاسی‌اش به مبارزه‌ی مسلحانه به‌عنوان شکل دیر پای مبارزه اهمیت زیاد می‌داد. وی با مطالعه‌ی دقیق تجارب انقلابات دیگر کشورها خیلی زود به این نتیجه رسیده بود که جنگ مسلحانه انقلابی، جنگ مردم است نه جنگ گروهی پیش‌آهنگ و جدا از مردم. وی بارها به گروه‌های روشن‌فکری که می‌خواستند دست به شورش مسلحانه بزنند تأکید کرده بود که بدون تدارک وسیع سیاسی و بدون پشتیبانی فعال مردم شورش مسلحانه نمی‌تواند تضمین و پایه‌ای داشته باشد و مردم را بدون آمادگی کامل در برابر نیروی برتر ارتجاع قرار می‌دهد که نتیجه‌ای آن بلاشک سرخوردگی و دوری از انقلاب خواهد بود. وی با این دید علمی به کار وسیع تدارکاتی برای مبارزه‌ای مسلحانه پرداخت.

مجید به حق پایه‌گذار جنگ‌های چریکی و پارتیزانی مدرن در کشور ما بود. وی مبارزه‌ای مسلحانه را در قلب دشمن و در مراکز عصبی آن در وقتی آغاز نمود که نیروهای دیگر هنوز به اهمیت سیاسی و نظامی آن پی نبرده بودند، ولی وی از مطلق‌گرایی و جدایی میان جنگ چریک شهری و مبارزه‌ای پارتیزانی مسلح در روستا جداً پرهیز می‌کرد. آغاز مبارزه‌ای مسلحانه در شهرهای کلیدی و تلفیق، امتداد و گسترش هم‌زمان آن در روستاهای کشور و هم‌آهنگی این دو، یکی از ابتکارات علمی و عملی مجید بود که در گنجینه‌ای مبارزات مسلحانه‌ای انقلابی مقام بسزا دارد. در وقتی که شورش‌های خود به خودی مردم ما اوج گرفته بود، وی بارها تأکید می‌کرد که قیام‌های توده‌ای نباید به صورت مجزا و به دور از سیر کلی مبارزات مسلحانه‌ای مردم و وضع عمومی جنبش سازمان یابد، چه در آن صورت مردم بی‌دفاع مناطق مورد حملات بی‌رحمانه‌ی دشمن قرار می‌گیرند. وی قبل از همه علیه «جنگ ایله

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۳۳

جار» قیام کرد و در مقابل آن طرح جنگ سازمان یافته و هدفمند را مطرح نمود که قدم به قدم سنگرهای تازه را فتح و بر دشمن نیرومندتر از خود پیشی گیرد تا با کمترین تلفات بزرگترین دست آوردها را برای مردم خود کمایی کند. سازمان دادن مبارزات اعتصاباتی و تظاهرات و قیام‌های سنجیده شده در صفوف ارتش و قرار دادن همه آنها در خدمت مبارزات مسلحانه مردم نشان‌دهنده‌ای آن توانایی بزرگیست که مجید به‌عنوان یک فرمانده نظامی در طی زندگی پرافتخارش برای ما به میراث گذاشته است.

مجید؛ تئوریسن و مبلغ انقلابی

کودتای ننگین نوکران روس و تهاجم نظامی سوسیال امپریالیسم بر کشور ما مقاومت سلحشورانه مردم ما را با آن‌چنان گسترش برانگیخت که نه امپریالیسم غدار روس آنرا پیش‌بینی می‌کرد و نه نیروهای انقلابی کشور ما برای آن آمادگی داشتند. موج مبارزات خود به‌خودی مردم، فاکتورهای ملی و عشایری، تلفات میان مناطق مختلف کشور چه از نگاه اهمیت سوق‌الجیشی و یا آمادگی مردم برای مبارزات منظم، پراگندگی جبهات نبرد که خود ناشی از خصلت خود جوش مبارزه‌یست که بر بستر اقتصاد پراکنده و خود کفایی کشور ما رشد یافته است و به‌طور کلی عدم توازن انقلاب ما را بازگو می‌کند، نبودن یک جریان مسلط روشن‌گر و پیش‌رو که بتواند با خردمندی و توانایی تمام ظرفیت‌های مبارزاتی مردم را در همه ابعاد آن به کار گیرد و... همزمان با موجی از عقب‌گرایی ظلمت‌آفرین که با تکیه بر «کمک‌های خارجی» و وابستگی‌های ظاهر و پنهانی با نیروهای امپریالیستی رقیب روس می‌خواهند جنبش آزادی‌بخش ما را از محتوای رزمنده و انقلابی آن تهی سازند، امپریالیسمی را جانشین امپریالیسم دیگر کنند و اختناق را به جای اختناق

کنونی بنشانند. در چنین شرایط و اوضاعی طرح تئوری انقلاب افغانستان از دیدگاه منافع مردم افغانستان و از موقف مردم زحمت‌کش ورنجدیده‌ای کشور ما کاری ساده نیست.

مجید در دوران پرثمر زندگی مبارزاتی‌اش همواره بر نقش اندیشه‌های علمی و ره‌گشایی که بتواند برای مردم سعادت و بهروزی بیاورد و در خدمت آنها قرار گیرد تأکید می‌کرد. وی در آخرین پیامش به مردم کشور خود نیز فریاد بر آورد: «مرگ بر دشمن دانش، مرگ بر دشمن پیشرفت».

با وجود این‌که همه آثار گران‌بهای این مرد بزرگ هنوز جمع‌آوری نشده است و مقدار زیادی از آن نیز ممکن است هیچ‌گاهی به دست کسی نرسد، ولی از آنچه باقی مانده است عمق تفکر جوشان وی را در مورد بغرنج‌ترین مسائل کنونی می‌توان دید. طرح‌های سیاسی‌ای که در اسناد معتبر سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان انعکاس یافته است نشان‌دهنده‌ی این است که دانش پیشرونده‌ی بشری می‌تواند حتی در سخت‌ترین لحظات نیز نقش موثر و روشن‌گر خود را داشته باشد، به شرط این‌که نیرویی بتواند از منافع بلا فصل مردم حرکت نماید و تلقیات خود را به جای واقعیت‌ها نگذارد که در آن صورت به چیزی لایعنی مبدل می‌گردد. خط پیش‌رو «ساما» تا کنون در همه ابعاد آن مرهون زحمت‌کشی مجید قهرمان است. مشی مستقل ملی اتکا به نیروی خود و اعتماد مطلق به توده‌های محروم، آن اصول اساسی است که توسط وی در جنبش «سامایی» تدوین و به یقین سال‌های درازی حیثیت قطب‌نمای حرکت جنبش انقلابی ما را خواهد داشت.

مجید بزرگترین مسائل نظری جنبش ما را با وضوح و روشنی زاید‌الوصفی در قالب اسلوب فرید خودش می‌انداخت. اسلوبی که مانند آب زلال اعماق تفکر انقلاب مردم را بیان می‌داشت. وی گاهی از ضرب‌المثل‌های توده‌ای و

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۳۵

اصطلاحات معمول مردم عمیق‌ترین و اساسی‌ترین معانی آن‌را بیرون می‌کشید و در موقعیت معینی آن‌را به کار می‌گرفت. کلمات قاطع با آن جمله بندی‌های محکم که به میناتور زیبایی شباهت دارد، با لحظاتی از طنز مکنون اسلوب نگارشی را به وجود آورده است که تا کنون نیز در ادبیات جنبش سامایی و در مجموع جنبش انقلابی از آن پیروی می‌شود و به حق می‌توان گفت که اکنون اسلوب نگارش و تعبیر وی در ارایه‌ای مطالب به‌عنوان یک روند در ادبیات سیاسی در حال تکوین و تکامل است. وی نه تنها نویسنده‌ای چیره دست، متفکر بزرگ بود، بلکه سخنور بلیغ و بی‌نظیر بود. وی که سال‌های زیاد عمر خود را در میان دهقانان سپری کرده بود، افکار بغرنج و پیچیده‌ای سیاسی را با چنان وضوحی برای مردم تشریح می‌کرد که هیچ‌گونه خلایی در ذهن شنونده باقی نمی‌گذاشت.

مجید انسان

بزرگترین حماسه‌ی مجید در زندگی پر از رنج و مبارزه‌اش شخصیت او به‌عنوان یک انسان بود، انسانی که تمام سجایای اخلاقی یک ملت بلا کشیده را در خود متمرکز ساخته بود و آن‌را با عالی‌ترین و پیش‌رفته‌ترین خصایل انقلابی بشری مزج کرده بود. وی مردی بود که سراسر زندگی‌اش با دهش و سخاوت توأم بود؛ سخاوت مادی و معنوی. هزاران خانواده و فرد در بحرانی‌ترین لحظات زندگی خود از وی کمک دریافت کرده‌اند. وی حتی در زندگی مخفی نیز مسئولیت تنظیم زندگی مردم خود را داشت و به آن‌ها یاری می‌رساند، مشورت می‌داد و مشکلات شان را حل می‌نمود. وی در روابط خود با مردم بی‌نهایت صمیمی و صادق بود. بردباری و شکیبایی او در مواقع بحرانی زندگی از وی اسطوره‌ای جاودان ساخته بود. وی با همان متانت تا

آخر زیست و با همان شهامت شهید شد. او با کهنترین مردمان با چنان تواضع برخوردار می‌کرد که همه او را نه معلم و پیشوا، بلکه رفیق و هم‌راز و هم‌درد خود می‌دانستند. وی با وجود عظمت و بزرگی‌اش فقط در حدود مردم و با مردم بود نه بلندتر از آن‌ها. صدها تن از هم‌زمان و یا دوستداران وی که سال‌ها در انتظار دیدن وی بودند با وجود این‌که بارها با وی بر می‌خوردند، ولی هیچ گمان نمی‌بردند که مجید قهرمان، مجیدی افسانه‌ای و افسانه ساز را دیده‌اند.

وی در زندگی مبارزاتی‌اش به کار طاقت فرسا می‌پرداخت. از کارهای کوچک و پیش پا افتاده تا کارهای بزرگ. وی هیچ‌گاه از کارهای کوچک و بی‌اهمیت عار نداشت. برای وی مهم این بود که ماشین انقلاب به جلو برود و این‌که وی در لحظه‌ی معینی به چه کاری اقدام می‌نماید، هیچ ارزشی نداشت، مهم این است که این ماشین به کار افتد و خوب کار کند. وی نمونه‌ی کار شاق، مداوم و منظم بود. وی در مدت چند سال زندگی پر بارش از اولین دقایق صبح تا آخرین لحظات شب در کار و تپش بود، به همه چیز و همه‌کس سرکشی [رسیدگی] می‌کرد و واریسی می‌نمود. وی روح سرکش انقلاب ما بود.

فاجعه‌ی تاریخ و افسانه‌ی ملت ما

خبر گرفتاری و شهادت مجید قهرمان موجی از تأثر و انزجار را در میان مردم حماسه ساز کشور ما برانگیخت. مردم ما در تمام مناطق کشور ازین خیر با خون و آتش استقبال نمودند. رژیم مزدور می‌خواست با شهادت مجید قهرمان جنبش سامایی و جنبش مقاومت ملی ما را ناتوان و مأیوس سازد، ولی جنبش انقلابی و ملی کشور ما با عکس‌العمل مبارزاتی خود به دشمن نشان

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۳۷

داد که ملت بزرگ و پرافتخار افغانستان که فرزندان چنين را در دامان پر برکت خود زاده و پرورش داده است، ظرفیت این را دارد که فرزندان برومند و فداکار دیگر نیز تربیت نماید. سلاحی را که مجید قهرمان برداشته بود و شعاری را که او سر داده بود، شعار «با مرگ یا آزادی» هم اکنون در دست صدها هزار تن دیگر و از حنجره میلیون‌ها انسان آزادی‌خواه دیگر نیز بلند می‌شود. اگر جای او امروز در میان جنبش پیش‌رونده و انقلابی ما خالی است، ایده‌ها، افکار و قبل از همه روح نوید بخش او مشعل راه آزادگان این ملت است. دشمن می‌خواست مجید را از توده‌های محروم افغانستان دور سازد، ولی شهادت او جنبش انقلابی کشور ما را بیش از پیش به مردم پیوند داد. روس اشغال‌گر می‌خواست مجید را نابود سازد، ولی وی با شهادت خود در قلب خونین مردم خود جاودانه شد. اکنون که یک سال از شهادت این بزرگمرد قهرمان می‌گذرد، ملت جان‌باز ما سراسر کشور را به دادگاه بزرگ تاریخی مبدل کرده‌اند و دیری نخواهد بود که جنایت کاران روسی و مزدوران حقیر او در میان آتش‌فشان خشم مردم نابود شوند. بهترین تجلیل از این سرسپرده‌ای راه مردم، راه آزادی و ترقی اجتماعی، این است که از او بیاموزیم؛ مانند او زندگی کنیم، مثل او به مبارزه بپردازیم و در صورت لزوم مانند او در راه آزادی مردم شهید شویم. پایان

جاویدان باد پیوند خلق‌ها و اقوام سراسر کشور^۲

درین روزها تپش انقلابی قلب افغانستان نبض جنبش آزادی‌بخش خلق‌های سراسر کشور را تندتر و نوید بخش‌تر نموده است. پیش‌تازی و مقاومت

(۱) شب‌نامه‌ی «جاوید باد پیوند خون خلق‌ها و اقوام سراسر کشور» در ماه جوزا سال ۱۳۵۸

خورشیدی، به قلم شهید عبدالمجید کلکانی به نگارش در آمده است.

جان‌بازانه‌ی خلق هزاره در کوه‌ساران غرورانگیز غرjestان نقطه چرخش در تکامل نهضت نجات‌بخش خلق ما پدید آورده و رژیم میهن‌فروش کودتا را در سرایش برگشت ناپذیر سقوط قرار داده است.

از آن زمان که رستاخیز آزادی‌خواهانه‌ی خلق هزاره با قساوت و خدعه‌ی عبدالرحمان خون‌آشام به خون کشیده شد، تا کنون ارباب قدرت و سیاه‌دلان نژاد پرست و روحانی نمایان گمراه برین پندار بوده‌اند که خلق هزاره جز آن‌که بار بکشد، رنج ببرد، توهین شود، غارت گردد و در برابر ستمگری‌ها شکر بگوید درین سرزمین دیگر چه حقی دارد و چه کاری از دستش برمی‌آید؟ و اینک خلق قهرمان هزاره با ورود در جبهه‌ی نجات‌بخش دفاع از میهن ثابت نمود که هم‌پای سخت‌کوشی در آبادانی کشور، خون گرم فرزندان پاک‌باز خود را با خون مجاهدین پیش‌آهنگ اقوام برادر در آمیخته و نثار نهال آزادی کشور می‌سازد و دین ملی و تاریخی خود را با سرافرازی و افتخار شایسته ادا می‌نماید.

رژیم خون‌ریز و غدار کودتا- که خیزش‌های دشمن سوز‌کنر، نورستان و پکتیا و حماسه‌ی فنا ناپذیر هرات را بی‌شرمانه دخالت و تجاوز بیگانه‌گان وانمود می‌کرد و با دامن زدن خصومت‌های فردی و کشیدگی‌های محلی از طریق تطمیع، تفتین و اغوا می‌خواست در صف فشرده‌ای پیکار خلق شگاف ایجاد کند- در برابر رستاخیز غرjestان و انعکاس شورانگیز آن در سنگرهای نبرد، نقاب تزویر-را بدور افکنده، در ضمن شبخون‌های وحشیانه به محلات هزاره نشین مرکز و با شعار برادر کشی مبنی بر افتراق مذهبی، به پای توده‌های پشتون، تاجیک و ازبیک افتاد که به دادم برسید؛ نگذارید که هزاره‌های مقهور سر برآرند. این‌ها که سرنوشتی جز اسارت و بردگی نداشته‌اند و ندارند؛ چه سان جرئت یافته‌اند پای از گلیم خود فراتر نهند؟! هم‌زمان با استعانت

از پشتون‌ها برای سرکوب هزاره، از تاجیک‌های شمال با دامن زدن خاطرات جان‌گداز بهم اندازی‌های دوره‌ای نادری التماس نمودند که بشتابید و از پشتون‌های پکتیا انتقام بگیرید؛ بروید و بدزدید و غارت کنید. سرشان از ما؛ مال و ناموس شان از شما، و مردم با بیزاری و خشم از این همه نفاق و فتنه انگیزی یک‌صدا پرسیدند که با کی بجنگیم؟ با برادر خود؟ ما پیوسته با دشمنان خاک و ناموس خود جنگیده‌ایم و خواهیم جنگید، چگونه می‌توان هم‌نوا با مقاصد میهن‌فروشانه شما سینه برادران خود را بشگافیم. اما نابغه‌های خیانت‌عده‌ای را مانند سیاه پوستان افریقا، با نیرنگ و فشار به کمند افکندند و روانه سنگر نمودند تا با کشتار خلق از هرجانبی که باشد بین اقوام استخوان شکنی ایجاد کنند و سرزمین ما را از شیرمردان زنجیرشکن پاک سازند. معلوم است که امید‌واهی رژیم برای در هم اندازی اقوام برادر چه ثمری می‌تواند ببار آرد. مگر پشتون‌های سلحشور و به دنبال آن نورستانی‌ها و تاجیک‌ها، آغازگر پیکار نجات‌بخش ملی نبوده‌اند، و همه شان افسون‌تفتین و بهم‌اندازی شیاطین کودتا و توحش لجام‌گسیخته‌ای دژخیمان آن‌را در آتش پیکار عادلانه خود بی‌اثر نساخته‌اند. آیا در جهان سرباز مجروحی را می‌توان سراغ نمود که به‌جای تیر اندازی بر دشمن سینه رفیق هم‌سنگر خود را هدف گیرد؟

پرسیدن این نکته از جانیان رژیم کودتا بی‌هوده است. شما که از سیاست تفرقه‌اندازی انگلیسی داد می‌زنید چرا خود می‌خواهید ملیت‌های این سرزمین را به شیوه‌های فاشیستی به‌جان هم بیندازید. آن اردوی قهرمان تاج بخشی که دلک‌های چون شما را بر سریر فرعون‌ی جا داد و به زعم تان از بریدمن تا ژنرال همه خلقی بود؛ امروز چرا به‌دست خود شما سلاخی می‌شوند و از میدان نبرد اگر نگریزد به سنگر پیکار خلق می‌پیوندند؟ گذشته از آن ارباب تان که به‌زعم شما چشم دشمنان تان را می‌سوختاند؛ حال در کجا

به خواب رفته است و چرا کاروان‌های سلاح مرگ‌بار و گله‌ای وحشی مشاورین آن نمی‌توانند شما را نجات دهند.

خلق جان‌باز ما اکنون رژیم ننگین کودتا را زیر رگبار انتقاد سلاح قرار داده و با خروش مسلسل به رژیم مختصر چلنج می‌دهد که: بگذار حامی دیو سیرت و جوجه سگان هرزهی کیوبایی آنف پای پیش نهند و طلسم باطل استعماری خود را یک‌بار دیگر در آزمون‌گاه نبرد خلقی که برای آزادی خود می‌رزمند بیازمایند. آخر آن‌ها هم حق دارند از مزدوران کودن چون شما خشنود باشند که با انبارهای سهمگین آلات قتاله و حتی اسلحه میکروبی آن‌ها نمی‌توانند ملتی را از روی زمین محو کنند. سفاهتی عیان تر از این دیده شده است که «لومری خاین» ضمن تاکید بر همبستگی ملیت‌های کشور- درحالی که ملیت هزاره بر ندای رزم‌جویانه‌ای اقوام برادر و به ضرورت انقلاب رهایی بخش ملی پاسخ دلیرانه داده است- با فراموش کردن عمدی نام هزاره‌ها می‌خواهد این ملیت را از دامن رستاخیز سرتاسری خلق نابود سازد؟ غافل از آن‌که خلق را نه با کشتار وحشیانه و نه با تهمت و فراموشی دیپلوماتیک می‌توان نابود کرد. قیام آزادی‌بخش خلق‌ها و اقوام کشور مسلماً یکی از شورانگیزترین فصل‌های تاریخ معاصر ما خواهد بود. این قیام پیوند خلق هزاره را با سایر خلق‌های کشور جاودانه خواهد نمود که با هم‌آهنگی و هم‌سویی جبهات نبرد به قیام همگانی خلق سراسر کشور تکامل نموده و به پیروزی منجر خواهد شد.

رژیم کودتا که از آغاز چون طفل گورزاد فقط برای مُردن در لحد تولد یافته بود، اکنون در زیر تازیانه‌ای کوبنده‌ای خلق جان می‌کند و برای زنده ماندن به گوشت مادر وطن و خون پاک فرزندان آن دهان می‌اندازد. درین شرایط که سران جنایت پیشه کودتا از ترس انتقام خلق فامیل‌های خویش را به

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۴۱

زیرسایه‌ای حمایت ارباب خود به ماسکو فرستاده اند ننگی بالا تر از این وجود نخواهد داشت که کسی با برادرکشی، با اجساد خون‌آلود برادران خود پایه لرزان استبداد و استعمار را در کشور خود متکا دهد.

رژیم جنایت‌کار کودتا دین خون ننگین در برابر خلق کشور بر گردن دارد که ناگزیر آنرا پرداختنی است. جلادان، جواسیس و هواخواهان آن در دادگاه خلق حساب خواهند داد. و اما ننگ برادر کشی - اگر از روی اجبار و توأم با اکراه هم باشد - برای یک انسان با شرف و وطن‌پرست، کشنده تر و اهانت‌بار تر از هر کیفریست.

سربازان وطن‌پرست، سلاح تان‌را به‌سوی دشمن خاک و ناموس تان برگردانید.

هم‌وطنان دلیر، ریشه‌های هستی تان‌را به‌دست خود و به‌دل‌خواه دشمن قطع نکنید.

درود بر شهدای راه آزادی

درود بر زندانیان جان‌باز

درود بر مبارزان سرسپرده‌ی نجات میهن

جاوید باد وحدت رزمنده‌ی خلق‌ها و اقوام سراسر کشور

پیروز باد انقلاب آزادی‌بخش ملی

مرگ بر جلادان، مرگ بر وطن‌فروشان، مرگ بر برادرکشان

خروش رعد در پکتیا^۳

شام یکشنبه ۱۴ دلو ۱۳۵۸، صاحب‌منصبان و عساکر وطن‌دوست قول اردو و اقوام دلیر و مجاهد پکتیا، جهاد کبیر ملی ما را با حماسه‌ی شور انگیز دیگری نوید بخش تر نمودند. درین شام بیش از هزار و پانصد عسکر جان‌باز، به فرماندهی و ابتکار افسران آگاه مخابره، دیپوهای اسلحه را با قهر انقلابی تصرف نموده و بعد از اعدام چاکران وطن‌فروش روس، قوای متجاوز روسی را- که مانند تمام قطعات اردوی افغانستان، قطعات قول اردوی پکتیا را نیز در محاصره قرار داده بودند- به زیر آتش گرفتند. در نبرد شدیدی که دو ساعت جریان داشت هجده تن از صاحب‌منصبان و عساکر قوای زرهدار روسی به قتل رسیدند. از جانب اردو نیز دو عسکر جوان خون پاک شان را نثار راه آزادی میهن نمودند؛ روان شان شاد باد.

سپس عساکر و صاحب‌منصبان شورشی، با آنچه از سلاح و مهمات که با خود می‌توانستند ببرند، به سوی اقوام هم‌رزم و هم‌پیمان خود شتافتند. نیمه‌های شب روستاهای طوفان‌خیز پکتیا سربازان نفس سوخته را در آغوش گرم جنگ‌جویان کهزاد و در امواج نگاه‌های نوازش‌گر مادران، خواهران و کودکان آن‌ها می‌دید که ندای وجدان ملت افغانستان- سوگند آزادی- را فریاد می‌کشیدند. در آن شب و فردا طیاره‌های اشغال‌گران روسی نشان پای سربازان شورشی را که در زیر برف پنهان شده بود، نتوانست بیابد. ولی این حقیقت آشکار بود که سربازان به رزمندگان راه آزادی پیوسته بودند تا با ننگ استعمار روس تصفیه حساب کنند.

از آغاز جهاد ملی تا کنون، پیوستن قطعات اردو به صفوف رزمندگان ملی کار بی‌سابقه‌ای نیست. با آنهم رویداد ۱۴ دلو، دارای مضمون نوینی است که

۳) «خروش رعد در پکتیا»، در هژدهم دلو ۱۳۵۸، با قلم زنده یاد مجید کلکانی نوشته شده است.

آن‌را از جهاتی از موارد سابق متمایز می‌سازد. خصوصیت بارز شورش ۱۴ دلو تدارک و رهبری آگاهانه و مسئولانه‌ای آن توسط جبهه متحد ملی، به ابتکار «سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان»، قرار دادن امکانات رزمی و انقلابی اردو در خدمت تسلیح توده‌ها و تقویت جهاد ملی، طرد وابستگی، فرار طلبی و عالی‌ترین دستاورد با کم‌ترین قربانیست. این ابتکار انقلابی تنها با همبستگی انقلابی اردو و مردم و با اتکا بر تجربه‌ای خود مردم - هم در بخش نظامی و هم در بخش توده‌ای - در اثر جمع‌بندی دقیق تجارب و نتیجه‌گیری صحیح از آن می‌توانست صورت پذیرد.

کشور گرامی ما، در شش سال اخیر، شاهد دگرگونی‌های مهمی بوده است. درین شش سال، تابوت رژیم جاودان نمای شاهی بر دوش شهزاده‌ای «دیوانه» تا گورستان تاریخ بدرقه گردید و کاخ جمهوری سرداری به دست آستان بوسان بارگاهش نقاب گذاری شد و روح شیطانی نابغه‌ی جنایت، به دست خون‌آلود شاگرد جلاشد، خفه گردید. در خلال این بازی‌های «هوش‌ربا»ی روسی، این پندار گمراه‌کن دامن‌زده می‌شد که گویا اردوی «تاج‌بخش و تاج‌گیر» منشاء، مبتکر و عامل تعیین‌کننده دگرگونی‌های اجتماعیست. در پرده‌ای این پندار واهی تضادهای درونی جامعه و کش‌مکش‌های غول‌آسای جهانی و نقش اساسی آن‌ها در تحولات جامعه بیاد فراموشی سپرده می‌شد. ولی وقتی روس استعمارگر، به هوس تبرئه جنایات بی‌پایان خود، چاکر جلااد خود را در مسلخ نیرنگ استعماری قربان نمود، و سفله رسواتر را به قلاده بردگی بست، نه تنها عناصر فریفته، بلکه «پهلوان پنبه» های خود شیفته اردو را نیز به این حقیقت آگاه نمود که اردوی جدا از مردم، اگر تا دندان هم مسلح باشد، بازیچه‌ای بی‌مقداری بیش نیست. از جانب دیگر تاریخ ملت ما که سرشار از حماسه‌ها، قهرمانی‌ها، نشیب و فرازهاست توده‌ها را از خلال مقایسه

چشم‌دیدهای جاری با حوادث گذشته به تکاپوی راه‌جویی و احساس ضرورت اتکا به خود نزدیک‌تر نمود.

جبهه‌ی متحد ملی، به ابتکار سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان، تجارب توده‌ها و اردو را جمع‌بندی و بهم تلفیق نمود و آن‌را به شکل فشرده به توده‌ها و اردو رسانیده که یکی از نتایج آن در قیام متحد، متکی به خود، میهن‌دوستانه و آزادی‌خواهانه ۱۴ دلو تجلی یافت.

قیام ۱۴ دلو نشان داد که نیروهای ملی میهن‌دوست و انقلابی داخل کشور از آن جهت خار چشم استعمار روس و ریاست جویان فراری جیره‌خوار امپریالیسم نیز هستند که در نبرد خونین آزادی، سر در کف، در کنار مردم خود ایستاده اند و با ادعایی دروغین آزادی‌خواهی و خدمت به مردم زنجیر استعمار روس را با زنجیر استعمار دیگری تعویض نمی‌کنند. پس بی‌هوده نیست که رادیوهایی جهانی از امریکا تا پیکن و از لندن تا پاکستان همه یک‌صدا می‌کوشند خون شهدای جان‌باز راه آزادی میهن و مبارزات مردم دلیر ما را به فراریان جیره‌خوار خود نسبت دهند و در برابر حادثه مهم ۱۴ دلو که اصالت ملی دارد مهر خموشی بر لب زنند.

قیام ۱۴ دلو بار دیگر ثابت نمود که هرگاه مردم متحد گردند و از رهبری آگاه، مسئول و جان‌باز برخوردار باشند نیازی ندارند سلاح رزم خود را از کسی گدایی کنند، بلکه می‌توانند آن‌را به قدر کافی از دشمن به‌دست آرند. درس آموزی از تجربه ۱۴ دلو در پکتیا، مجاهدت برای تحکیم و عمومیت بخشیدن این تجربه، به منظور سمت دادن صحیح جهاد کبیر ما و خنثی نمودن توطئه‌ها و نیرنگ‌های دشمنان رنگارنگ مردم افغانستان اهمیت بسزایی دارد. ما اگر از اوضاع و جریان‌های کشور و جهان شناخت صحیح و همه‌جانبه نداشته باشیم و دور نما را با دقت پیش‌بینی نکنیم این خطر وجود دارد که ثمر

بخش اول: زندگی‌نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۴۵

قربانی‌ها و جان‌بازی‌های ما باز هم به دست دشمنان نقاب پوش ما بیفتد و فاجعه‌ای دردناک‌تر دامن‌گیر ما شود.

خشم و نفرت جهانی که در سازمان ملل و کنفرانس کشورهای اسلامی در برابر تجاوز رهنزانه سوسیال امپریالیسم بر کشور آزاده ما انعکاس نمود، شاید این گمان را برانگیزد که ملت افغانستان بی‌چون و چرا می‌تواند بر هم‌دردی و هم‌کاری بی‌شائبه جهانی اتکا نماید. ولی واقعیت این است که هیچ قدرتی در جهان، بدون در نظر گرفتن سود و زیان خود، با کسی دوستی یا دشمنی نمی‌کند. ازین‌روست که مثلاً اسرائیل دشمن اسلام تجاوز روسیه را بر میهن ما محکوم می‌کند و سازمان‌های فلسطینی که از جگرگوشه زخمی جهان اسلام می‌خواهند نمایندگی کنند، بر شمشیر روس رهنز که به خون ملت مسلمان افغانستان آغشته است، بوسه می‌زنند. پس ما هم حق و وظیفه داریم که با اتکا بر غرور خدشه‌ناپذیر ملت قهرمان خود، دست‌های کمکی را که به طرف مردم ما دراز می‌شود، با در نظر داشت منافع تاریخی و انقلابی مردم خود و بدون تن دادن به خفت و بردگی، بفشاریم. آنهایی که منافع و غرور ملی ما را با اتکا به غیر، با الهام‌گیری و مداحی از اجانب و دمسازی با منافع و سیاست‌های دیگران بیازی می‌گیرند چیزی جز اسارت نوین برای ملت افغانستان به ارمغان نمی‌آورند، هر چند آن‌را در پوشش‌های متبرک یا انقلابی نما بپوشانند.

پس باید، معیار وطن‌دوستی و آزادی‌خواهی را اتکا به مردم، رزمیدن در میدان نبرد، رویاروی و وفاداری به منافع ملی و انقلابی - در نظر و عمل - دانست.

فشار توان‌فرسای جهانی، چند پارچگی چاکران میهن‌فروش روس و در اساس مقاومت خروشنده مردم ممکن است روس غدار - را باز هم به تعویض

چاکر و یا نوعی سازش با حریفان و ادار سازد. زیرا که سازش و عقب نشینی، در شرایط کنونی هیجان عالم‌گیر ضد روسی را فروکش می‌دهد و به نفع روس است. به هر حال، خواست مردم افغانستان تنها با خشکاندن ریشه‌های پلید استعمار - چه «شرقی» و چه «غربی» می‌تواند برآورده شود. از این‌رو پذیرش و ادامه پیکاری جان‌بازانه و پیگیری - به مثابه‌ای خون‌به‌های آزادی واقعی - امری ناگزیر است. درین رابطه ما باید شیوه‌های خاص جنگی را که با امکانات و شرایط ما سازگار باشد در پیش گیریم تا با کمترین قربانی بیشترین دست‌آورد را داشته باشیم و گام به گام راه برتری و تکامل را بپیماییم. جنگ «یله جار» که با قربانی‌های غیرلازم، فقط برای بهره برداری‌های تبلیغاتی سوداگران سیاسی کمک می‌کند باید کنار گذاشته شود.

انقلاب عملیه‌ایست آگاهانه، هدفمند و متشکل. از این‌رو پیروزی جهاد کبیر ملی ما، با سمت‌گیری مترقی و انقلابی، مستلزم سازماندهی، ایجاد و پشتیبانی از سازمان پیش‌تاز است که تمام نیروهای مجاهد ملی را در تمام ابعاد مبارزاتی آگاهانه و جان‌بازانه تنظیم و رهبری نماید. بدون چنین سازمان، آرمان ملی و انقلابی مردم افغانستان، به گواهی تاریخ، برآورده نخواهد شد.

هم‌میهنان شجاع، ابرهای تیره‌ای تجاوز و استعمار اجنبی که آسمان وطن ما را پوشانده است، خروش رعد را در پی دارد. هم‌اکنون صدای رزم‌جویانه‌ای وحدت ملی از دره‌های توفان‌زای نورستان تا هرات قهرمان با جهت‌گیری ضد استعمار و ضد ارتجاع بلند است. پکتیا در حماسه ۱۴ دلو مظهر این وحدت ملی و انقلابی را ارائه داد. ما با سازماندهی رهبری جهاد کبیر ملی در میدان نبرد رویاروی، با درآمیختن خروش انقلابی همه سنگرهای جهاد، با بسیج مردم جان‌باز سراسر کشور در تمام سطوح و اشکال مبارزاتی، با طرد تمام مظاهر و جوانب استعمار و ارتجاع و با اتکاء به نیروی ملت خود

بخش اول: زندگی‌نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۴۷

به‌سوی قله‌ای پرافتخار پیروزی ره می‌گشاییم تا بر ویرانه‌های استعمار و ارتجاع، افغانستان آزاد، آباد و انقلابی را اعمار نماییم؛ این خواست مردم است و مردم پیروز می‌شوند.

یا مرگ یا آزادی

در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است^۴

خشم و انزجار عمیق مردم آزاده‌ای ما در برابر اشغال‌رهنانه‌ای میهن عزیز ما توسط سوسیال فاشیسم جنبش‌های اعتصاب دامنه‌داری را در سراسر کشور برانگیخت.

«ببرک»^۵ روباه، فکر می‌کرد که با جنباندن دم خود می‌تواند مردم را فریب دهد و شبخون‌گرگ دهن‌دریده‌ای سوسیال فاشیسم را بر میهن ما به‌عنوان دفاع از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان توجیه نماید. او بر شهادت جان‌بازان راه آزادی میهن مزورانه نوحه سر می‌دهد تا لکه‌ای ننگ جاودان را از دامن‌باز خود بر دامن سیاه «سیا» پاک کند. او از مردم تقاضا می‌کند تا در کشف زندان‌های مخفی «امین»^۶ جلاد با سگ‌های بوی‌کش او هم‌کاری کنند، در حالی‌که ساطور خونین «امین» جلاد، آقای «سروری»^۷ که دیروز

(۴) «در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است»، در ۳ حوت ۱۳۵۸، با قلم زنده‌یاد مجید کلکانی نوشته شده است.

(۵) ببرک کارمل، سومین رئیس‌جمهور دولت به رهبری حزب دموکراتیک خلق بود. کارمل از جدی/۱۳۵۸ تا ثور/۱۳۶۵ دبیر کل حزب دموکراتیک خلق و رئیس‌جمهور افغانستان بود.

(۶) حفیظ‌الله امین، دومین رئیس‌جمهور دولت به رهبری حزب دموکراتیک خلق بود. او از ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ تا ۶ جدی ۱۳۵۸ رئیس‌جمهور افغانستان بود.

(۷) اسدالله سرورری، رئیس «اداره‌ای اطلاعاتی افغانستان» و مشهورترین شکنجه‌گر تاریخ معاصر افغانستان است.

همسر اسیر کشتمند را نیز در پیش چشمش برهنه می‌کرد امروز پرچم سروری ببرک را بدوش می‌کشد و وزیر شکنجه و کشتار، آقای «مزدور یار» هم اکنون یار و مزدور روس است و وزیر سرکوب ملی، آقای «وطنجار» وطن را در قدم روس اشغال‌گر «جار» نموده است و همه اکنون وزیران دست راست و دست چپ آقای «تزارمل» هستند و با هم به شکرانه‌ی دلالی کشور به بادار خود پیاله سر می‌کشند. «ببرک» میهن فروش بر چکمه‌های خون آلود رهنزان روسی بنام «ناجی ملت افغانستان» بوسه می‌زند. در حالی که آن‌ها، شب و روز، بجان، مال و ناموس مردم و حتی دیپوهای سلاح، بانک‌ها و آثار نیایب موزیم و تحویل‌خانه‌های ارگ آشکارا دستبرد می‌زنند تا خرج چرس و هرزه‌گی خود را در آرند. «ببرک» چشم پاره، لشکر کشی سوسیال فاشیسم را بر میهن ما به منظور جلوگیری از «مداخله بیگانه‌گان» وانمود می‌سازد، در حالی که قشون اشغال‌گر روس قطعات اردوی افغانستان را محاصره نموده، گزمه و پاسبانی عروسک «بریژنف» را به عهده دارد و بر سنگرهای تسخیر ناپذیر جهاد ملی، در داخل کشور آتش می‌بارد. از این‌روست که دُم «روباه» در تلک تجربه مردم گیر می‌افتد. مردم می‌بینند که گرگ وحشی روس در کنار تلک ایستاده و برای دفاع از «روباه» در مانده به مردم چنگال و دندان نشان می‌دهد و می‌غرد. مردم در می‌یابند که روس رهنزن، ناجی و پشتیبان آن‌ها نیست، بلکه دشمن سوگند خورده خاک، ناموس و هستی آن‌هاست. مردم می‌دانند که جنایات «امین» جلاد فقط یک تجربه‌ای ناکام، پیش در آمد و بهانه‌ای اشغال‌گر روس بود و بس. مردم می‌پذیرند که مرحله‌ای نوین کودتای ثور با نیرنگ‌های رسواتر و توحش لجام گسیخته‌تر، آن‌جا که پای نوامیس و مقدرات ملتی در میان است آزمایش خونین‌تری را در برابر آنها قرار می‌دهد. دیگر دُم «روباه» غرش «گرگ» و حتی فرمان آتش بس طبیعت، برف سنگین

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۴۹

هم نمی‌توانست خشم کوهکن مردم را مهار کند. دیگر تنها تفنگ، با زبان آتشین خود، نمی‌توانست ترجمان خشم توفان‌زای مردم باشد. سنگرها باید گسترده تر می‌شد، تا شعور انقلابی مردم در اشکال و سطوح دیگر رزم‌جویی تجلی یابد. هنگامی که عروسک «بریژنف» رخسار زرد خود را با سپیده و سرخاب «وطن‌دوستی» و «ملت‌نوازی» آرایش می‌کرد جنبش اعتصابی هم‌پای خروش مسلسل‌ها در هر گوشه‌ای کشور در هرات، قندهار، بغلان، قندوز، نگرهار و... نفرین برحق ملت را بر وی نثار نمود. در چنین فضای پرشور حماسی رزمندگان سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان، از مردم دلیر کوه‌دامن درخواست نمودند که بخاطر بزرگ‌داشت از خاطره‌ای فنا‌ناپذیر شهدای راه آزادی میهن، اظهار هم‌بستگی با مجاهدین جان‌باز سراسر کشور و اعلان نبرد تا پای جان با اشغال‌گران روسی به اعتصاب سه روزه از تاریخ ۲۸ تا ۳۰ دلو ۱۳۵۸ - دست زنند. مردم این درخواست رزمندگان را با شور میهن‌دوستانه پاسخ گفتند. در این میان تنها یک سرویس اعتصاب شکن که با شیشه‌های تیر باران شده و حمل چند مجروح بی‌احساس در مراکز درمانده‌ای جاسوسی و پولیسی «مرکز» سرگردان بود. حالت مسخره‌ای را به نمایش می‌گذاشت و به زبان حال عاقبت عناصر بی‌وجدانی را پیش‌گویی می‌کرد که در کار زار خونین جنگ آزادی، بخاطر منافع حقیر خود تبر دشمن را دسته می‌دهند.

هستند خشک مغزان بی‌عملی که در جوشا جوش رستاخیز خونین مردم سراسر کشور و در اوج‌گیری متلاطم جنبش‌های اعتصابی و تظاهراتی، ترور انقلابی جواسیس خود فروخته‌ای را که هزاران فرزند رزمنده مردم را به دم ساطور جلاد سپرده و در دادگاه خشم عادلانه‌ی مردم محکوم به اعدام اند،

«تروریسم» تلقی نموده و تخطئه می‌نمایند، تا بر فلج مزمن و درمان ناپذیر خود به بهای دفاع از جنایت سرپوش نهند. ننگ!

اوج‌گیری و گسترش همزمان جنبش اعتصابی در شهرها و روستاهای کشور، در قعر زمستان بهار سرخی را نوید می‌دهد. جنگ آزادی‌بخش ملی ما یک جنگ اقتصادی، سیاسی، نظامی، فرهنگی و روانی‌ست. پیروزی این جنگ خواهان سهم‌گیری مردم سراسر کشور، با تمام هستی خود، در تمام عرصه‌ها و سنگرهای مبارزه است. دامنه‌ای جهاد و اشکال آن باید چنان گسترش و تنوع یابد که هر فرد کشور به تناسب امکانات خود بتواند دشمن را ضربه زند و جنبش مقاومت را از جهتی یاری رساند. در عین حال تمام مجاهدات مردم باید سازمان یافته، هم‌آهنگ و متمرکز باشد تا هیچ‌گونه خالی‌گاه و روزنه‌ای گریز برای دشمن باقی نگذارد. در مرحله‌ای اول کودتای ثور یک بخش مردم سلاح به دست در برابر ماشین غول آسای جنگی روس جان‌بازانه می‌رزمیدند و بخش بزرگ مردم، با تاسف از این‌که سلاح ندارند و با این توقع فریبده که در یک روز «نوروز» یا یک شب «لیلة القدر» خضر کاذبی به سر وقت آن‌ها خواهد رسید و به آنها سلاح توزیع خواهد کرد، نقش تماشاگر «هراسنک» را بازی می‌کردند و چه بسا که در تجلیل‌های فرمایشی برای دشمن «هورا» می‌کشیدند. در جنبش اعتصابی که در گام دوم به پله‌ای تظاهرات بالا می‌رود، مردم سلاح شکست ناپذیر خود، سلاح اتحاد را می‌یابد.

اعتصاب و مظاهره که با کار آگاهانه و متشکل تدارک و آغاز می‌شود، به نوبه‌ی خود در بسیج و آگاهی اقشار وسیع مردم نقش برآورنده دارد. وقتی مردم با سلاح آگاهی و اتحاد مجهز شوند تمام لشکرها و سلاح‌های خون‌ریز

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۵۱

روی زمین در برابر آن‌ها تاب نمی‌آورند. مرگ بردشمن دانش، مرگ بردشمن وحدت.

مشخصه‌ای جنبش‌های اعتصابی و تظاهراتی مردم ما در این‌ست که بر زمینه‌ای جنگ خونین میهنی شگوفا شده و به‌جای آن‌که پیش در آمد مبارزات مسلحانه‌ای مردم باشد، ادامه و دنباله هم‌آهنگ آن‌ست. از این‌رو دارای پهنای ملی و جهت‌گیری مبارزه جویانه است و احتمال لغزش آن در منجلا ب تسلیم طلبی ملی بعید به‌نظر می‌رسد. سوسیال فاشیسم روس که در بن بست پرده (در ریا) در تضاد بود و نمود خود گرفتار است اگر با این جنبش‌ها مدارا کند ناگزیر باید سنگرها را یکی پی دیگر تخلیه نموده و با سر افکنده‌گی سزاوار خود عقب نشیند و اگر به خشونت متوسل شود اقشار وسیع‌تر مردم را به سنگر نبرد مسلحانه کشانده و گور خود را به دست خود می‌کند. برعکس مردم با تجربه اندوزی در نشیب و فراز پیکار، روز تا روز با اعتماد به‌خود و اتکا به‌خود دست یافته نه‌تنها پوزه‌ای خون‌آلود کفتار روس را به‌خاک خواهند مالید بلکه توطئه‌های شیطانی ریاست جویان وابسته به امپریالیسم غرب را نیز نقش بر آب خواهند ساخت.

چه جبونانه و خائنانه است نوحه‌ای جغد آسای آنان‌که به امواج خروشان قهر مردم و سمت‌گیری درست نهایی آن باور ندارند و راه رستگاری و نجات را نه با مردم، بلکه با یک دشمن علیه دشمن دیگر سراغ می‌نمایند و یا از بیم دو دشمن گوشه‌گیری و انزوای بی‌درد سر را در پیش می‌گیرند. ادامه و گسترش اعتصاب‌ها و تظاهرات مردم دشمن را از لحاظ اقتصادی، سیاسی و روانی دستخوش فرسودگی بازهم بیشتر نموده، پیوند خط مقدم جبهه را با پشت جبهه و همبستگی مناطق آزاد را با مناطق تحت سلطه‌ی دشمن مستحکم‌تر می‌سازد و با دمیدن روحیه‌ای مبارزه جویی در اقشار وسیع

مردم از طریق نشان دادن عکس‌العمل‌های فوری و مناسب در برابر مانورهای دشمن، ابتکار عمل را پیوسته در دست مردم قرار می‌دهد. با استفاده از این ابتکار و تعمیق روحیه هم‌بستگی در بین مردم و مناطق مختلف و ایراد ضربات پیهم و متمرکز دشمن چون خرس وحشی، در میان جنگ آتش گرفته محصور می‌شود و دیگر نمی‌تواند خیزش‌ها و جنبش‌های منفرد مردم را با نیروی برتر سرکوب نماید و با استفاده از «آرامش» یک بخش مردم بخش دیگر آن را دم‌آلوده ارتجاع و استعمار غرب قلم‌داد نماید. از این‌روست که نقش روشن‌گری، تدارک بر انگیختن و رهبری نیروی آگاه و متشکل جامعه در این عرصه نبرد نیز همانند سایر عرصه‌ها، اهمیت حیاتی پیدا می‌کند. امین جلاد با تیغ خون‌چکان استعمار روس کوشید توده‌ها را از فرزندان آگاه‌شان محروم سازد تا زمینه‌ای یغماگری بی‌درد سر با دار رهن خود را آماده نماید. همانند او سیه دلان مرتجع، با سوختن مکتب‌ها و ترور جوانان فرزانه تلاش دارند فاجعه‌ای سیاه و ننگین گذشته را بار دیگر احیاء نمایند. تجربه‌ی خونین دو سال گذشته نشان داد که مردم در کوره راه پر پیچ جنگ آزادی بدون چراغ علم، بدون فرزندان آگاه، جان‌باز و ره‌گشای خود از میان دام‌های دشمنان رنگا رنگ با اطمینان به سوی پیروزی نمی‌توانند ره‌گشایند.

جنبش‌های اعتصابی و تظاهراتی مردم ما نیز، مانند پیکار مسلحانه آن‌ها، با همه خروشنده‌گی و صلابتی که داشته است از تاثیر زهر آگین ماجراجویان بی‌مسئولیت در برخی جاها، مصئون نمانده است. برای جلوگیری از تکرار اشتباهات و نفوذ او‌باشان، هرج و مرج طلبان، اخلال‌گران و بهره‌جویان مردم آزار باید در نظر داشت که اعتصاب‌ها و مظاهره‌ها با تبلیغ و روشن‌گری کافی در بین مردم تدارک دیده شود، اصل داوطلبی رعایت گردد، مردم در سطوح مختلف بسیج و متشکل گردند، روحیه‌ای هم‌بستگی در بین جنبش‌های

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۵۳

مناطق مختلف تقویت گردد، زندگی روز مره مردم دستخوش اختلال و بی‌نظمی نگردد و جوایس و اعتصاب شکنان با شیوه‌های مناسب تنبیه گردند. فقط بدین‌گونه می‌توان نیروی رزم‌جویانه و پرتوان مردم را به سیلاب خروشان‌ی مبدل کرد که بنیاد استعمار و ارتجاع را بر کند.

هم‌میهنان گرامی، در این هنگام که سراسر میهن گرامی ما به مجمر فروزان آتش شباهت دارد، با استفاده از سکوت نسبی برخی مناطق، چنین وانمود می‌کنند که مردم افغانستان، اشغال نظامی میهن خود را به‌عنوان مسخره نجات افغانستان استقبال می‌کنند. تو گویی که هیچ انسان آگاه، شرافت‌مند، میهن‌دوست و پیکارجو در این سرزمین وجود ندارد.

نگذاریم که خوک‌های روسی برسیمای تابناک نیاکان آزاده ما، بر روان شهدای راه آزادی ما و برخون‌های سرخ سنگرهای جهاد ما لجن پاشند. اکنون وقت آن‌ست که هر منطقه با تدارک اعتصاب‌های اعتراض آمیز با ننگ استعمار روس خط فاصل بکشد و روحیه‌ای قهرمانی‌ای را که ساطور خونین امین جلاد هم نتوانست آنرا خفه سازد، آشکارا بار دیگر تبارز دهد. ما لکه‌ای ننگ استعمار روس را از دامن پاک میهن با خون خود خواهیم شُست.

یا مرگ یا آزادی

روس اشغالگر در سرایشیب رسوایی و تباهی

شام‌گاه شش جدی امپریالیسم جنایت پیشه روس، با اشغال نظامی عربان کشورما، «ببرک» این میهن فروش رسوا را به چاکری برگزید.

اعتراف‌نامه‌ی ننگین چاکری «دربارمل» دیروز و «تزارمل» امروز- به‌مثابه‌ای سند خیانت کبیر تاریخی نیمه شب از بلندگوهای روسی به جهان پخش گردید. و فردا «شاه شجاع» روسی [ببرک کارمل] در حصار نیروهای

اشغال‌گر تاج خون آلود برده گی را بر سر نهاد. تقاضای کمک عاجل نظامی که بعد از لشکرکشی و تجاوز رهنانه‌ای امپریالیسم روس صورت گرفت، اگر حقایق را از نظر جهانیان بازهم موقتا مستور بدارد، به چشم روشن ملت افغانستان نمی‌تواند خاک بپاشد. «ببرک» شیاد می‌خواهد وانمود سازد که اردوی افغانستان او را از آغوش فاجعه پرور امپریالیسم روس بیرون کشیده و به خواست ملت افغانستان به جای «امین» جلاد نشانده است. این اتهام ردیلا نه تنها به دامن ملت آزاده و افسران وطن‌پرست افغانستان، بلکه به دامن افسران و سربازان فریفته و گمراهی که فاجعه برادر کشی نیز وجدان خفته آن‌ها را بر نمی‌انگیخت نمی‌چسبد.

اشغال نظامی میهن گرامی ما توسط امپریالیسم روس که ظاهراً جسارت رهنانه‌ای را نمودار می‌سازد، در واقع منتهای در مانده گی و نشانه‌ای جان‌کنی درمان ناپذیر را بازگو می‌کند.

امپریالیسم غارتگر روس، بعد از فاجعه‌ای شور با منطق جلادانه تصور می‌کرد که قیام آزادی خواهانه‌ی ملت افغانستان را خواهد توانست با وحشی‌گری و خشونت افسار گسیخته سرکوب نماید. از این رو جنایات خونین و بی‌شماری که «امین» جلاد فقط مجری بی اراده آن بود سراپا ناشی از سیاست استعماری و تجاوزگرانه‌ای امپریالیسم روس و دربست مورد تایید آن بود. درست هنگامی که سرزمین افغانستان مهیب‌ترین کشتارگاه عصر و دردناکترین قربان‌گاه ارزش‌های عالی انسانی را تمثیل می‌کرد، سگان نواله خور امپریالیسم خون آشام روس در مجمع نام‌نهاد «سازمان صلح و هم‌پستگی» به استقبال جنایات امپریالیسم روس سگ آسا قوله می‌کشیدند. درست هنگامی که «ببرک» در آغوش برژنف مشق دلربایی می‌کرد، جلادان روسی «امین» خون‌ریز را در کشتار ملت تشجیع و تحسین می‌نمود

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۵۵

و از زبان «تره کی» میمون صفت اعلام می‌کرد که «ما دشمنان خود را در تاریکی نابود می‌کنیم» خبرگزاری‌های جهانی نیز با کشیدن کاریکاتورهای ازین «جنایت در تاریکی» پرده ابهام دیگر را بر سیمای راستین نبرد آزادی‌بخش ملت ما گسترده و آب به آسیاب امپریالیسم غدار روس می‌ریختند.

گاهی قیام عظیم ملی ما به مثابه‌ای عکس‌العمل قبایل و عشایر در برابر اصلاحات انقلابی نمای رژیم کودتا با مهر عقب‌گرایی کوبیده می‌شد. با این صدای دهل خوش‌بینی نا آگاهانه‌ی نیروهای انقلابی جهان به نفع یک رژیم برده امپریالیسم و ضد انقلابی دامن زده می‌شد. زمانی خیزش‌های حماسه آفرین ملت قهرمان ما کین‌توزی انتقام‌جویانه‌ای فراریان و پناهنده‌گان جیره‌خوار خارج کشور وانمود می‌گردید و نتیجتاً به پای ادعای کاذبانه‌ی رژیم کودتا مبنی بر دخالت و فتنه‌انگیزی بیگانه‌گان صحنه گذارده می‌شد. ولی پیوسته بر تعصب نام‌نهاد مذهبی ملت مسلمان ما در برابر رژیم به اصطلاح چپ‌گرایی مورد حمایت شوروی تاکید می‌شد. تو گویی که مردم افغانستان از سرزمین خود، آزادی و حاکمیت ملی خود و رفاه خود جاهلانه چشم می‌پوشند و صرفاً به خاطر اختلاف اندیشه با رژیم می‌جنگد که با طرح‌هایی جسورانه و پیش‌تاز در سنگر استقلال و ترقی اجتماعی روی پای خود ایستاده است و حمایت شوروی نقش بیش‌تری از یک عامل مساعد خارجی و فرعی را نداشته است. در این میان آنچه در پرده‌ای نیرنگ‌های دیپلوماتیک، به نفع اختناق سنگین و بهره‌جویی‌هایی شیادانه‌ای امپریالیسم روس پوشیده می‌شد عبارت بود از تجاوز رهنانه‌ای امپریالیسم روس بر استقلال و حق حاکمیت ملی یک ملت آزاده و رزم‌جو و قربانی بی‌همتایی که این ملت در مصاف با سفاک‌ترین دشمن بشریت جان‌بازانه می‌پرداخت.

ولی سرانجام ملت قهرمان افغانستان با پیش روی دلیرانه از خلال موانع، مصایب، تهمت‌ها و دام‌ها، محاسبات استعماری امپریالیسم روس را نقش بر آب ساخت. امپریالیسم روس به مصداق آب تا گلو بچه زیر پای به قربانی ذلت کشی نیاز داشت که دست‌های خون‌آلود خود را بر دامن سیاه او پاک کند. درین بن‌بست سرسام آور «تره کی» قربانی بد نام سیاست تعویض «امین» جلاد با چهره‌ای مسالمت جو و ریا کار گردید.

دیگر فرصت آن رسیده بود که چاکر کمر بسته برژنف در برابر سرخورده‌گی ارباب خود احساس مسوولیت کند و پیراهن خون‌آلود تره کی را با ادعای وراثت علم نماید. تنها مشکل کار در این بود که این برده رانده شده و خفته در آغوش برژنف در میان ملت افغانستان خریداری نداشت. بناً، امپریالیسم دغل‌کار روس ناگزیر ابزار متناقض با هدف فوری خود را انتخاب کرد و چهره‌ای رسوا را با آرایش اسلامی، ملی، دموکراتیک و انقلابی به وسیله‌ای قشون اشغال‌گر و خون‌ریز خود به ملت افغانستان پیش کش نمود. امپریالیسم روس با اشغال رهنانه‌ای میهن مقدس ما وجدان ملت افغانستان را جریحه دار ساخت، و یاوه سرایی ببرک در تلاش تحمیق ملت برین جراحت نمک می‌پاشد.

برده‌ای آستان بوس روس، اشغال نظامی کشور ما را ادامه‌ای انقلاب سترگ شور نامید. اگر کلمه‌ای مقدس «انقلاب» را که این همه بازیچه‌ای زبان‌های آلوده به خون خلق‌ها شده است با کلمه‌ای مناسب کودتا تعویض کنیم، در حقیقت [در] ادعای فوق تردیدی باقی نمی‌ماند. این اشغال نظامی نه تنها ادامه‌ای توطئه‌های سیاسی سرطان ۵۲، شور ۵۷ و سنبله ۵۸ بلکه مبین کمک‌هایی اقتصادی دو دهه‌ای گذشته در مقیاس وسیع‌تر، روشن‌گر ماهیت پشتیبانی امپریالیسم روس از کشورهایی عقب‌نگهداشته شده‌ای ملل اسیر و

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۵۷

خلق‌های در بند است. امپریالیسم روس با رعایت پیمان منعقد‌ه‌ای بیست ساله شرط «دوستی» را به‌جا آورده، ملت افغانستان نیز که در وفا به عهد شهره‌ای آفاق است، دوستی خرس قطبی را با عمل بالمثل پاسخ خواهد گفت.

برده‌ی جو فروش و گندم نمای روس، اشغال نظامی کشور ما را مرحله‌ای نوین انقلاب ثور خواند. صادقانه‌تر از این نمی‌توان به ماهیت کودتای ثور اعتراف نمود. تفاوت این دو مرحله در این است که کودتای ثور در صدد استقرار سیطره‌ای استعمار روس به دست عمال میهن فروش آن بود و اشغال نظامی ۶ جدی به فرجام مصیبت‌بار عمال روس و بیداری شور انگیز ملت شکست ناپذیر افغانستان به زبان برچه اعتراف کرد. در مرحله‌ای نخست، در جنگ افغان با افغان، روس مشاور خوبی از آب در نیامد و در مرحله‌ای نوین در جنگ افغان با روس، روس جنگ‌جوی پیروزمند نخواهد بود. بگذار درین مرحله نیز آزموده شود که سلاح مهیب روس غالب است یا ایمان تزلزل ناپذیر افغانی.

برده‌ای ریاست‌جوی روس حزب واحد را شعار می‌دهد و به ارتش آزادی‌بخش درود می‌گوید. حزبی که رقابت رهبران چاکر پیشه‌اش هر بار آن‌را به پای بتی به سجده کشانده و باز به کیفر آن سجود حواله ساطور تصفیه نموده است، چگونه می‌توان به بت دیگر از ته دل ایمان بیاورد؟ و اردوی که شرافت سربازی‌اش با اشغال غافل‌گیرانه روس لکه دار شده است، چگونه می‌تواند به عامل تباهی و سرافکننده گی خود وفادار باشد؟ چاکر میهن‌فروش روس «جبهه وسیع پدر وطن» را به پیش می‌کشد. وقتی مقدرات کشور ما دستخوش اشغال نظامی روس باشد، آیا حزب، سازمان، جمعیت و شخصیت وطن پرستی یافت می‌شود که به‌مثابه‌ای «تنگر» با

سوگلی برژنف این عجزه هزار داماد، به حجله‌ای زفاف برود؟ تردیدی در کار نیست. سراسر افغانستان به دژ نظامی تسخیر ناپذیری مبدل می‌شود. ملت افغانستان یکپارچه به پا می‌خیزد و جبهه‌ای فشرده از سد آهنین را می‌سازد. ولی نه با دلالت استعمار روس، بلکه علیه آن و آن‌که برون ازین جبهه بماند نصیبی جز نفرین در انتظار وی نیست.

«ببرک» با مباحثات بر افسار برده گی روس «امین» جلاد را جاسوس «سیا» می‌نامد و جنایات او را به امپریالیسم امریکا نسبت می‌دهد، هم‌چنانکه «امین» جلاد «ببرک»، این عروسک خفته در آغوش برژنف را، پناهنده و فراری غرب می‌نامید. ولی نازک دلی و عطوفت سالوسانه‌ای او مانع از آن نمی‌شود که جبران تبهکاری‌های عامل دشمن را خود به عهده گیرد و رهایی زندانیان سیاسی، منع توقیف‌های خودسرانه، تفتیش منازل، عقاید، شکنجه‌های وحشیانه و حتی لغو قانون اعدام را در فرصت مساعد نوید دهد. این ملانصرالدین مکتب اصالت اجتماعی نمی‌خواهد تحلیل کند که نقطه نظرها و سیاست‌های عملی «امین» جلاد او را در کدام موضع طبقاتی و اردوگاه بین‌المللی قرار می‌دهد.

اگر امین جاسوس «سیا» بود در کدام پیمان علنی و سری منافع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی امریکا را بر آورده ساخت و چرا سفیر کار کشته‌ای امریکا را با دست پاچه گی ابلهانه (به اشاره روس‌ها) به گلوله بست و در تنگنای فلج‌کننده افلاس مالی، کمک‌های امریکا را بر خود حرام کرد و به دنبال آن کارمندان سفارت امریکا را اخراج نمود و هر روز به مناسبتی در ساحه‌ای سیاست جهانی، همنوا با برژنف نه تنها امریکا بلکه تمام مخالفین روس را محکوم نمود. وقتی ببرک بر آستان برژنف چهره می‌شود «امین» جلاد او را «فراری غرب» نمی‌نامید؟

بخش اول: زندگی‌نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۵۹

این حقیقت است که «امین» به حیث سفاک‌ترین جلاد ملت ما بر تخته ننگ جاودانه چار میخ خواهد ماند. ولی سراسر کارنامه‌ای خون‌بار و نفرت‌انگیز او در اقیانوس شرارت امپریالیسم روس قطره‌ای بیش نیست. هیچ شعبده بازی نمی‌تواند این حقایق را دگرگون جلوه دهد. این شیوه‌ای شناخته شده امپریالیسم غدار و جنایت‌پیشه‌ای روس است که روزگاری برده سگ صفت چون «ترکی» و «امین» (و سرانجام بیرک) را با ژست‌هایی «برادرانه» و «رفیقانه» در آغوش می‌گیرد و روز دیگر پشتاره گران‌بار جنایات خود را بنام آنها به بازار تقلب عرضه می‌دارد. در دام‌گاه نیرنگ روسی به ساده‌گی سفله بی‌شخصیت «نابغه شرق» خوانده می‌شود تا روز دیگر به اتهام کیش شخصیت به گورستان ننگ سپرده شود و جلاد وحشی «قوماندان دلیر ثور» تعیین می‌گردد تا در فرجام جنایات ننگین‌ش به دامن «سیا» پاک شود و «دربارمل» مطرود در آستین توطئه نگهداری می‌شود تا در فرصت مقتضی به عنوان ناجی خلق مسخره‌گردد. وقتی سرشت اهریمنی امپریالیسم روس پابرجاست، یک برده اش چگونه میتواند در تضاد ماهوی با برده دیگرش عمل کند.

اگر تفاوتی هم در شیوه‌ای عمل وجود داشته باشد ماهیت و هدف آن یکی است. آن یکی با غرش سبعمانه، با تهدید فنای همگانی ملت را به برده‌گی روس دعوت می‌کرد و این یکی با کرشمه بی‌خریدار ملت را به پذیرش رهبری خود و در واقع تسلیم در برابر امپریالیسم روس فرا می‌خواند. مشروط کردن فعالیت احزاب و آزادی بیان و وجدان به تایید کودتای ثور چه مفهومی جز وطن‌فروشی و تحمل قلاده‌ی برده‌گی می‌تواند داشته باشد؟ گذشته از آن اگر قیام ملی قطعاً با شدت و وسعت بیشتر جریان می‌یابد، کسی که در نخستین سند دیپلماتیک برنامه راپور خیریت کشور را به ارباب خود مخابره

می‌کند چگونه می‌تواند از تشدید اختناق و تکرار تصاعدی جنایات سلف خود احتراز جوید؟ و بالاخره اگر جنایات تکان‌دهنده بعد از کودتای شور بنابر تحلیل علمی تاریخ ناشی از یک فرد یا تنی چند بوده نمی‌تواند بلکه ملهم از مشی کودتایی و میهن‌فروشانه و دامن‌گیر یک شبکه‌ای گسترده او باشند جنایت پیشه است. مژده لغو قانون اعدام به چه کسی جز جلادان خون‌ریز تسلی خاطر می‌بخشد. پس می‌بینیم که عبارات خوش‌آهنگ و ریایی که در عهد نامه‌ای برده گی غلام بچه برژنف انعکاس یافته است، پیام کاذب نجات‌بخش برای امپریالیسم روس از طوفان خشم آزادی‌خواهانه ملت نوید بخشایش برای عمال جفاکار آن‌ست.

غلام بچه برژنف، با بی‌ایمانی به شیرین‌زبانی و عشوهرگی‌هایی مضحک خود خواست که او را در عمل بیازمایند، توگویی از سال‌ها پیش حیات او در جنبش دموکراتیک دوره‌ای هفت شورا، مداحی او در پارلمان، آستان بوسی در جمهوری سرداری آزموده نشده است. و حتی حمل دولی او بر دوش قشون اشغال‌گر روس از مسکو تا کابل آزمایش نیست و آزموده را باز هم آزمودن به کار است. پس بگذار باز هم آزمونی ثبت تاریخ گردد که یک برده‌ای بی‌وجدان و وطن‌فروش، شاید در زیر بار توقعات کمر شکن ارباب جهان‌خوار خود در محاصره‌ای آتش خشم برحق ملت بپاخاسته‌ای چگونه دست و پا می‌زند، جان می‌کند، از پا می‌افتد و سر انجام در گودال افتضاح و ننگ جاودان سرنگون می‌گردد.

اشغال نظامی روس وجدان خفته‌آنهاپی را که بر حماسه‌ای خونین ملت افغانستان پرده سکوت می‌گسترند تکان داد. بعد ازین جنایات امپریالیسم روس و خروش رزم‌جویانه‌ای ملت نادیده و ناشنیده نخواهد ماند.

بخش اول: زندگی‌نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۶۱

در مرحله‌ای نوین کودتای ثور و مرحله نوین رستاخیز ملت ما، همدردی خلق‌هایی آزاده‌ای جهان با ما خواهد بود.

سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان، پیکار قاطعانه، بی‌برگشت و بی‌امان را علیه امپریالیسم روس و برده‌گان میهن‌فروش آن اعلام می‌کند. بریده باد زبانی که در برابر تجاوز امپریالیسم خاموش بماند. تانک‌های امپریالیسم روس از زندان و شکنجه و کشتار «امین» نه مهیب‌تر است و نه نوید بخش‌تر.

به پیش به سوی وحدت ملی
پرتوان باد جنگ نجات‌بخش ملی
مرگ بر امپریالیسم روس
مرگ بر شاه شجاع روسی (ببرک)
مرگ بر سازش‌کاران
نگ و نفرین بر وطن‌فروش [ها]؛ دار و دسته‌ای پرچم و خلق
یا مرگ یا میهن
مرگ بر برژنف این آدم‌کش بین‌المللی

فاجعه است یا حماسه؟^۸

گور خونین شهیدان به تو آواز دهد
آتشی را که فروزان شده خاموش مکن

۸) «فاجعه است یا حماسه؟»، در ۲۹ عقرب ۱۳۵۸ خورشیدی، به قلم زنده یاد مجید کلکانی

یادداشت شده است.

از پانزده سال به این سو، ماه عقرب سر آغاز حماسه‌ای خونین رستاخیز مردم آزاده‌ای ما را در برابر سلطه‌ای ننگین ارتجاع- استعمار در خاطره‌ها بیدار میکند تا درفش پیکاری را که با خون شهدای سوم عقرب گلگون شده بود در پیشاپیش پویندگان راه آزادی و دموکراسی برافراشته نگهدارد.

از آن پس پیکار نجات‌بخش مردم قهرمان ما، با پیمودن فراز و نشیب‌های پیهم، در اوج شور انگیزی قرار گرفت. موازی با آن تلاش تبه‌کارانه‌ای ارتجاع-استعمار، برای پاسداری نظام کهن و سرکوب رستاخیز شکست ناپذیر مردم مرز شناخته شده را پشت سر نهاد.

اینک بازهم ماه عقرب، با افشای شهادت هزاران هزار فرزند پاک‌باز این سرزمین، تراز نامه‌ای دردناک و در عین حال غرور انگیز تعارض خونین مردم دلیر ما را با ارتجاع- استعمار که این بار در نقاب سرخ خزیده است- با خود به سینه‌ای تاریخ می‌سپارد.

دو ماه پیش زندانبان و شکنجه‌گر و جلااد خلق، به شکرانه جانشینی استاد جنایتکار خود شعار «مصئونیت، قانونیت و عدالت» را سرداد. بازخواست روز افزون و فشار انفجار آمیز مردم باعث شد که هیئتی به منظور بررسی احوال محبوسین تعیین گردد. بررسی احوال محبوسینی که در فراموش خانه‌ای استبداد و نیرنگ رژیم جلااد دفن شده بودند تا کجا می‌توانست صادقانه باشد و نتایج آن چگونه می‌توانست اعلام گردد؟ زیرا هیئت بررسی احوال محبوسین منطقاً چیز دیگری جز بررسی جنایات زندانبان، شکنجه‌گر و جلااد خلق نمی‌توانست باشد. سر انجام انتظار تردید آمیز به پایان رسید. وزارت «شکنجه و کشتار» به ناچار طومار بی‌پایان قربانیان خود را باز کرد. داغدیدگانی که ماه‌ها دردهانه‌ای لانه کفتار سراغ گمشدگان خود را می‌جستند ثمره [و] مزه مصئونیت، قانونیت و عدالت را چشیدند. هیئت مؤظف «مصئونیت»

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۶۳

محبوسین را برای همیشه از رنج زندگی در سایه‌ای رژیم جلااد اعلام نمود، اما از «قانونیت و عدالتی» که این مصئونیت را توجیه کند حرفی درمیان نبود. چنانچه میدانیم، از نخستین شام منحوس فاجعه شور تا کنون آدم‌ربایی جلاادان روسی بی‌وقفه ادامه داشته و هجوم روس‌های رهن و مزدوران خود فروخته‌ای آن کسی را بی‌داغ نگذاشته است. وقتی زندان پل چرخ‌ی از سیری ناپذیری آفریدگار خود می‌ترکید و قربانیان استعمار روس به کام سیه چال‌های نامعلوم سپرده می‌شد، سیلی از جویندگان - مرد و زن و پیر و کودک - از صبح تا شام، در گرمای سوزان و سرمای کشنده، با دل خونین و چشمان ملتمس در پشت دروازه زندان‌ها، مراکز جاسوسی و شکنجه‌گاه‌ها انتظار می‌کشیدند، با برچه تهدید می‌شدند، ناسزا می‌شنیدند و توشه‌ای فقیرانه خود را نذر گردن کشان چپاول‌گر رژیم می‌کردند تا نشانی از گمشدگان خود بیابند. پاسداران وحشی رژیم سینه مادران، خواهران و همسران زندانیان را با برچه می‌شگافت و زندان‌ها را به تالاب خون زندانیان بی‌دفاع مبدل می‌نمود. در عین حال رژیم در برابر خبرنگاران خارجی ابلیس‌وار ادعا می‌کرد که از هزار و چند زندانی جنایی - که آنهم در وضع خوب به‌سر می‌برند - بیش‌تر در اسارت ندارند. اینک هیئت بررسی با اعلام لست شهدا نشان داد که زندانیان هزار نه، بلکه هزارها و ده‌ها هزار بودند. زندانیان جانی نه، بلکه قربانی جنایت شده‌اند. زندانیان در وضع خوب نه بلکه در کوره‌ای جان‌گداز وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها جان سپرده‌اند.

هیئت بررسی صرفاً شهادت کسانی را اعلام می‌کند که اقارب شان با پا فشاری تهدید آمیز خواستار روشن شدن سرنوشت آنها بود. ولی هیئت بررسی نمی‌گوید که این همه شهید بر مبنای کدام قانون، در کدام محکمه و به کیف رکدام جرم اعدام شده‌اند؟

هیئت بررسی نمی‌گوید که دست‌نا بکار رژیم می‌که سنگ خلق را به سینه می‌کوبد چرا به خون این همه کارگر، دهقان، متعلم، محصل، معلم، داکتر، انجنیر، دست‌فروش، پایدو، عسکر... آغشته است؟ هیئت بررسی نمی‌گوید که دام گستر، شکارچی، زندانبان، شکنجه‌گر، قاتل، گورکن، قاضی، مفتی، خارنوال و بالاخره مسئول نهایی این همه شهید کیست، اجساد سوخته، مشبک و استخوان‌های شکسته آنها اکنون در کجاست؟ نه؛ نمی‌تواند بگوید، تا جنایات بیکران مستی جلاد میهن‌فروش پوشیده بماند. تا نقاب «قوماندان فاجعه‌نور» پاره نگردد. تا پوزه‌ای خون‌آلود کفتار سوسیال امپریالیسم از پشت پرده آشکار نشود. تا آفتاب در نمد پنهان بماند.

بجای این همه هیئت بررسی، انگشت حسرت به دندان ریا می‌گزد که کار کار تره کی و اسد «اگسا» بود. کیش شخصیت بیداد می‌کرد. خر دوانی بود و تجاوز برجان، مال و ناموس مردم باز ناگفته می‌ماند که اگر «آموزگار کبیر»، «نابغه شرق»، «پدر روحانی»، «بنیانگذار حزب» و «روح حزب» چنین جانی سفاک بود، جسد مردار این روح پلید، یعنی شاگردان و قبل از همه «شاگرد وفادار» او در مکتب غدر، جنایت و میهن‌فروشی چه چیزی را آموخته اند و آن آموخته‌ها را یک شبه چگونه می‌توانند از ذهن خود بشویند.

«شاگرد وفاداری» که تیغ و خلعت جلاد را از دست تبهکار آموزگار ملت کُش خود دریافت نموده و در نزاع بین چوچه سگان حزبی همیشه در سایه‌ای حمایت او خزیده بود؛ چگونه می‌تواند حساب خود را از حساب پیشوای سبک‌سرخود جدا کند؟ آن غرش‌های سبعانه‌ای «بزئید، دست بیندازید و فیرکنید» را که بر کتیبه‌ای خائنین تاریخ ثبت شده است - چگونه می‌تواند از لوح روزگار محو کند؟

بخش اول: زندگی‌نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۶۵

این درست است که چوپه سگان گرسنه چشم حزب کاری جز چریدن بر اجساد قربانیان ارباب خود نداشته اند و ندارند. این فرومایگان هیچ‌گاه نقشی جز دُم جنباندن در برابر سوسیال امپریالیسم جهان‌خوار و هارترین سگ زنجیری او نخواهند داشت. جرم برده‌ای زبان بریده، همان بردگی و مباحثات بر بردگیست. ولی برده‌ای بی وجدان و گستاخی که بارها و بارها مسئولیت تمام جنایات رژیم را بر عهده گرفته است چگونه می‌تواند پس از شاشیدن بر روح پلید آموزگار خود اکنون خود را تبرئه کند؟

در آن هنگام که در پولیگون پلچرخی در زندان‌ها، در اتاق‌های شکنجه و در شفاخانه‌ها تناب‌های دار تاب می‌خورد، مسلسل‌ها می‌خروشید، ابزارهای شکنجه برقی و مسموم‌کننده بکار می‌افتاد و غریو داد خواهی ستمدیدگان دل سنگ را آب می‌کرد آیا «قوماندان فاجعه ثور» بر میخ و زنجیر لومری وزارت به خواب رفته بود و فقط آنگاه بیدار شد که توطئه قتل خود او به‌دست شرکای جرمش در دست اجرا بود نه جلاد دلیر سوسیال امپریالیسم.

تو نمی‌توانی نُوت را به خاک بمالی و به چشم خلق خاک پاشی. نام ننگین تو در تاریخ کشور ما بحیث سفاک‌ترین زندانبان خلق، شکنجه‌گر خلق و جلاد خلق ثبت شده است. امروز اگر تو بارسنگین جنایات را به‌دوش آن بت سرگینی سرنگون شده بار می‌کنی، فردا که ارباب سیه کارت دام شقاوت خود را در زیر ضربات خصم افگن مردم قهرمان ما- از سرزمین آزاده ما برچینند، کوه‌واره‌ای فجایع خود را برنعلش مردار تو انبار می‌کند. هم اکنون ارباب غدارت به بهانه‌ای این‌که تو امکانات وسیع او را با شایستگی بکار نگرفته‌ای با تعهد کردن گور تو طمع خام بردگان سفله‌ای دیگر خود را آب می‌دهد.

با این حال تهدید سبک‌سرنه‌ای تو برای احضار سه دوره مکلفیت عسکری به زیر پرچم منحوس برادر کشی و اعلان دروغین انصراف داوطلبانه عساکر از اخذ ترخیص (در غزنه، بدخشان و نهرین) به دست و پا زدن‌های فرعون در غرقاب تباهی شباهت دارد.

تو به دستور ارباب جنایت پیشه ات، بنام طبقه کارگر، بنام مردم قهرمان ما و بنام آرمان گرامی زحمت‌کشان سراسرجهان وجدان بشریت را جریحه‌دار ساخته‌ای. مردم قهرمان افغانستان میهن‌فروشی ترا که به اندازه‌ای تبهکاری‌های اربابت بیکران است بی‌کیفر نخواهد ماند. مردمی که این ظرفیت شگفت‌انگیز قربانی را دارد، مردمی که با پرداختن آگاهانه و داوطلبانه گران‌ترین خون بهای آزادی معراج خیره‌کننده اراده رزم‌جویانه‌ای انقلابی را تمثیل می‌کند، مردمی که مرگ خونین در میدان نبرد را بر یوغ بردگی اجنبی و تن‌دهی به ارازل میهن فروش شرافت‌مندانه تلقی می‌کند، هیچ نیروی اهریمنی قادر به درهم شکستن آن نیست.

درود بی پایان بر شهدای راه آزادی

سپاس بیکران از مادرانی که چنین فرزندان قهرمان را در دامن شیر پرور خود پرورده‌اند.

مادری به هنگام اعلام لیست شهدا در خلال نفرین و سنگ باران دژخیمان رژیم قهرمانانه ندای راستین مردم را شعار داد که: انتقام شهدا را از جلاخان بگیرید!

مادر، به دامان پاک قهرمان پرور تو، به سینه‌های گلگون فرزندان شهید تو، به سنگرهای سرخ شهرها و روستاهای پامال شده تو و به فریاد خشم انتقام‌جوی تو سوگند یاد می‌کنیم که تا دامان میهن‌گرامی ما را از لوث

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۶۷

استعمار و نجاست رژیم مزدور آن پاک نسازیم سلاح رزم خود را بر زمین
ننهیم.

پیروزباد اراده‌ی شکست ناپذیر مردم افغانستان
یا مرگ یا آزادی

مرگ بر سوسیال امپریالیسم جنایت کار روس
مرگ بر رژیم میهن فروش و جلاد کودتا [حزب دموکراتیک خلق]
سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان

اعلامیه‌ی سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان^۹

خلق قهرمان افغانستان بیشتر از یک سال بدین سو- به پله توفانی نبرد خونین و
سرنوشت ساز آزادی پا نهاده است.

درین نبرد سهمگین جهان‌خواران امپریالیست- که یکی در تلاش استیلا،
با اتکاء بر سرمایه دلال دولتی می‌کوشد کشور ما را به مستعمره مقهور و
پرشگاه توسعه جوی‌های بعدی خود مبدل سازد و دیگری از سنگر رقابت با
دمسازی با نیروهای رجعت‌گرا می‌خواهد جنبش آزادی‌بخش خلق ما را به
بی‌راهه‌ای تاریک عقب‌ماندگی و اسارت مخفی رهنمون شود- در یک صف و
خلق قهرمانی که با عشق شکوهمند به میهن و با دل‌بستگی غرور انگیز به
نوامیس ملی در-راه آزادی، رفاه و کرامت انسانی خود می‌رزمند در صف دیگر
قرار دارد.

خلق دلیرما، در دو سده‌ای اخیر، در مد و جزر پیکار ضد استعمار و ضد
ارتجاع حماسه‌های شور انگیزی آفریده اند که در تاریخ جنبش انقلابی جهان

(۹) این اعلامیه که در سرطان ۱۳۵۸ به قلم زنده یاد مجید کلکانی نگاشته شده، از سایت ره‌روان

گرفته شده است.

جای برجسته‌ای دارد. و اما در پیکار نجات‌بخش کنونی، امپریالیسم روس (این مظهر بی‌نظیر شرارت) توحش استعماری را با توسل به امکانات گسترده جنایت و ویرانگری به مدارج بی‌سابقه‌ای ارتقاء می‌دهد و در مقابل، خلق آزاده‌ای ما روح بیداری ملل، شور رستاخیز خلق‌ها و پویه حماسی عصر-را در حصار جهنمی استبداد و اختناق روسی، علی‌رغم تجاهل عارفانه و توطئه مزورانه جهان آزاد به نحو اعجاب‌انگیزی تمثیل می‌نماید. امپریالیسم روس با استفاده از شرایط ویژه سال‌های ۱۳۳۰، با شعار فریبنده‌ای «صلح، دموکراسی و ترقی اجتماعی» و در نقاب ریایی «کمک» و «پشتیبانی» از ملل اسیر اعمار زیربنای ستراتیژی غارت‌گرانه خود را به بهانه‌ای زیر سازی اقتصادی کشور ما آغاز کرد. در فرجام، با بریدن گلوی هواخواه فریفته خود (سردار داوود) در قتل‌گاه نیرنگ خروش‌چفیزم دشنه جلاد را از آستین «مسالمت» بر کشید تا مثنی ارازل میهن فروش را، گستاخانه بر ملت آزاده‌ای ما تحمیل نماید.

رژیم کودتا، در نقش نماینده‌ای سیاسی سرمایه دلال و چاکر بی‌اراده امپریالیسم روس از لحاظ اقتصادی منافع تمام طبقات جامعه را اعم از کارگر، خرده بورژوازی شهر و روستا، سرمایه‌دار ملی، (و حتی در ستیز استعماری با فیودالیسم، دهاقین بی‌زمین را، با طلب باج خون از زمینی که هنوز بهره‌ای از آن نگرفته اند) مورد تهدید و تجاوز قرارداد. بر مبنای این تضاد آشتی ناپذیر است که رژیم کودتا در ساحه‌ای سیاسی، ناگزیر در تخصم خونین با تمام نیروهای سیاسی - طبقاتی خلق قرار گرفته است. تضاد اقتصادی و سیاسی رژیم مزدور با خلق در زمینه‌ای فرهنگ نیز نمی‌توانست بدون انعکاس بماند. امپریالیسم روس در هجوم همه‌جانبه‌ای اقتصادی - سیاسی و فرهنگی خود ناگزیر بود در بخش فرهنگی علاوه بر اندیشه‌های دموکراتیک طراز کهن و

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۶۹

نویین عقاید و شعایر اسلامی را نیز (علی رغم احترام ریاکارانه و سوگندهای اضطرابی چاکراناش) به مثابه‌ی سدی در برابر امحاء کامل هویت ملی ما مورد تعارض قرار دهد و در نتیجه با مقاومت ملی زیر لوای اسلام رو به‌رو گردد.

تبارز عملی تضاد آشتی ناپذیر خلق با امپریالیسم روس، بیشتر از آن‌که ریفورم‌های مبتدل استعماری آن رنگ بگیرد و زود تر از آن‌که پیش‌آهنگان سیاسی طبقات انقلابی نبرد سازمان یافته‌ای را آغاز کنند در خیزش‌های خود به‌خودی و توفان‌زای توده‌ای متجلی گشت و رژیم میهن‌فروش و تبه‌کار کودتا را در پرتگاه نابودی قرارداد.

امپریالیسم خون آشام روس که بیش از دو دهه با حرص دیو آسا برای بلعیدن سرزمین ما تمهید چیده بود رژیم کودتا را به مثابه‌ای نقاب مندرسی برسیمای پلید و جنایت‌بار خود حفظ کند. ازینروست که چاکرگوش به فرمانی (چون امین) به دستور و یاری ارباب خود تفتیش عقاید، پی‌گرد، زندانی، شکنجه، چپاول، هتک ناموس، کشتار اطفال، زنان، جوانان و پیرمردان بی‌دفاع، آتش سوزی، بمباردمان پیهم شهرها و روستاها را توأم با لعن و تکفیر وطن‌پرستان به مقیاس بی‌نظیری در تاریخ بشر به راه می‌اندازد و با وقاحت یک برده بی‌وجدان مسئولیت آن‌را بر عهده می‌گیرد و گاه هم مزورانه برای شهدای راه آزادی میهن اشک تمساح می‌ریزد. ولی این همه بی‌شرمی و تزویر مانع از آن نمی‌شود که اردوی «قهرمانی» که نقش خود را به مثابه‌ای قاتل خلق به چشم سر می‌بیند و به اشتباه تاج بخشی خود ملتفت می‌شود و با سبوتاژ، شورش و فرارهای پی‌هم دجال روس را با «خر» آن در معرکه تنها نگذارد. «میهن پرستان داوطلب» (افرادی که با جبر و خشونت به جنگ برادر کشی سوق داده می‌شود) نیز جز آن‌که کرگسان را بر اجساد گنبدیده خود مهمان

کنند، کاری از پیش نمی‌برند و سرانجام دهانه آتش فشان در زیر پای دژخیمان روسی و چاکران هرزه آن‌ها باز می‌شود. اکنون دریای خروشان شورش توده‌ای نه تنها کاروان‌های متوالی سرمایه، ابزار جنگی و کارشناس نظامی روسی را در امواج متلاطم خود غرق می‌سازد، بلکه با جذب همه امکانات مادی و انسانی رژیم پوشالی به جبهه جنگ، مؤسسات اداری، تولیدی و فرهنگی آن را به‌طور فزاینده‌ای فلج می‌سازد. بدین‌گونه امپریالیسم روس که در قمار کودتاها رویای شیرین غارت این سرزمین را در سر می‌پروراند، دریافته است که با وجود اقتصاد غول آسا و تکنولوژی شگفت‌انگیز دست داشته خود در برابر اراده‌ای پی‌کارجویانه ملت ستم‌کشی که با قاطعیت و جان‌بازی در راه یک آرمان عادلانه و انسانی می‌رزمند به زانو درمی‌آید.

اکنون امپریالیسم روس بر سر دوراهی قرار دارد که دور نمای آن چیزی جز شکست ننگین پدیدار نیست:

- تعویض چاکران بی‌کاره با چهره‌های رسوایی که بیش از پیش محکوم به مرگ اند. و یا ماجراجویی نظامی و غرق شدن در گرداب نظیر ویتنام. شواهد حاکیست که امپریالیسم روس با منطبق ضد انقلابی خود، در ضمن تکاپوی بی‌شرمانه برای سر هم‌بندی کودتای دیگر (بوسیله نیروهای ذخیره خویش چون باند وطن‌فروش پرچم) برای مقابله عاجل با گسترش و تشدید شورش خلق مداخله مستقیم نظامی را شدت بخشیده است. زیرا فقدان فرماندهی متمرکز و در نتیجه ناهم‌آهنگی جبهات نبرد خلق هنوز هم طمع خام امپریالیسم روس و چاکران ددمنش آن‌را مبنی بر این‌که با توسعه‌ای دامنه جنایات خون‌بار خود به سرکوب قیام عادلانه خلق مؤفق گردند کاملاً از بین نبرده است. در حالی که شدت اختناق صفوف خلق را روز تا روز فشرده‌تر و قربانی، کین برحق آن‌را سیراب‌تر می‌سازد.

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۷۱

گذشته از این ارتجاع مردود با خزیدن در صف پیکار خلق و سوء استفاده از معتقدات ملت مسلمان ما تلاش دارد با تخطئه گرایش راستین ترقی‌خواهی و با دامن زدن تفرقه در جبهه خلق نبرد آزادی‌بخش ملی را که با عبور از دریا‌های آتش و خون به سوی قله پر افتخار پیروزی ره می‌گشاید، تضعیف نماید. در حالی که تجارب سر تا سر جامعه بشری و منجمله نبردهای ضدامپریالیستی پارینه خلق ما، به بهای خون هزاران فرزند پاک‌باز این سرزمین مؤید این حقیقت است که آزادی ملی بدون دموکراسی واقعی، عدالت اجتماعی و گرایش مترقی جز اسارت نوین و ضیاع خون‌های ریخته شده پی‌آمدهی نداشته و نخواهد داشت.

در هر حال، چه امپریالیسم روس به توطئه جدید و یا تشدید مداخله‌ای مستقیم متوسل شود و چه محافل رجعت‌گرا به پاداش بردگی امپریالیسم دیگری به‌نحوی در کشور تسلط یابند، مبارزه خلق ما با توان و قاطعیت بیشتر، تا دست‌یابی به آزادی واقعی و تأمین عدالت اجتماعی ضرورتاً ادامه خواهد یافت.

سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان با تأکید انصراف ناپذیر بر اصل عدالت اجتماعی که منافع تمام خلق و به‌ویژه منافع تاریخی ستم‌کش‌ترین طبقات جامعه و تساوی همه جانبه ملیت‌های این سرزمین را احتوا نماید و با درک نیازهای تکامل سالم جامعه، به پاس خون پاک شهدای راه آزادی میهن و با الهام از پای‌مردی و جان‌بازی خلق، متعهد است. ضمن سهم‌گیری صادقانه و قاطعانه در پیکار نجات‌بخش ملی کشور، در دفاع از دستاوردهای مجاهدات خلق و تکامل آن در جهت تأمین عدالت اجتماعی با پی‌گیری مبارزه کند.

سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان معتقد است که نجات میهن، خواست مبرم خلق سراسر کشور و هدف مشترک تمام نیروها و عناصر صدیق میهن‌پرست، دموکرات و انقلابی است. بنابر محور این هدف مشترک، تشکیل جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی را پیش‌نهاد می‌کند و حاضر است در مورد چگونگی تشکیل این جبهه، وظایف و اهداف آن با تمام نیروهای مبارز و وطن‌پرست با حرکت از موضع وحدت رزمنده در فضای دموکراتیک با صراحت و صداقت مذاکره نموده و تعهدات خود را با شرافت و جان‌بازی بجا آورد.

سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان (ساما) سوگند یاد می‌کند که تا نابودی نهایی استعمار، ستم و بهره‌کشی، سلاح رزم خود را بر زمین نهد.
به پیش در راه تشکیل جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی افغانستان
مرگ بر امپریالیسم جنایت‌کار روس
مرگ بر رژیم میهن‌فروش کودتا [حزب دموکراتیک خلق]
جاویدان باد رستاخیز شکست‌ناپذیر خلق

برنامه‌ی سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان (ساما)، مصوب نخستین کنگره‌ی ساما^{۱۰}

مقدمه:

کشور افغانستان با سرزمین بارور، مردم زحمت‌کش و غیور و تاریخ شور انگیز خود، مقام ارجمندی را در تاریخ ملل آسیای میانه احراز می‌کند. این کشور قبل از کشف آب راه‌هایی بازرگانی، گذرگاه کاروان‌ها و لشکرها، نقطه‌ای تلاقی فرهنگ خاور و باختر و به نوبه‌ای خود گهواره‌ای فرهنگ بارور

(۱۰) این برنامه در جوزای ۱۳۵۹ نوشته شده است.

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۷۳

و درخشان بوده است. موقعیت جغرافیایی کشور و مهاجرت‌ها و برخوردهای مردمان منطقه باعث شده است که ملیت‌های ساکن این سرزمین، هریکی در ضمن درآمیزی و تأثیر پذیری از هم‌دیگر، در محدوده‌ای جغرافیایی معینی، فرهنگ‌های اصیل خود را شگوفا سازند و با وجود دولت‌های متمرکز و نیرومند، در مقاطع معین با پیشینه‌ای تاریخی و شرایط اقتصادی، اجتماعی ویژه‌ای خود، تکامل تاریخی ناموزون داشته باشند.

ازینروست که ساخت اقتصادی کشور در گذشته‌ای نزدیک مالکیت اشتراکی قبیله‌ای بر زمین، مراتع و جنگلات و بقایای مناسبات بردگی را با تولید خرده کالائی و گسترش سرمایه‌ای تجاری و ربایی در بطن شیوه‌ای تولید مسلط فنودالی هم‌زمان نشان می‌دهد.

عوامل اساسی که بالندگی نیروهای مولده‌ای نوین و در نتیجه شگوفایی اقتصاد و فرهنگ جامعه را، به ویژه در دو سده‌ای اخیر لجام زد، تسلط طبقه‌ای حاکم (فنودال ملیت در حال تشکل پشتون) و سیطره‌ای استعمار بر حیات سیاسی کشور بود، که یکی به علت عقب ماندگی تاریخی و دیگری با نقش ویران ساز و سرکوب‌گر خود (به یاری هم‌دیگر) روند تکامل طبیعی و سالم جامعه را به کنده‌ی و یا انحراف کشانید. نخستین مظاهر ایدئولوژیک تجددگرایی در دوره‌ای شیرعلی که جهت تکامل تاریخی جامعه را در روبنا منعکس می‌کرد، در گنداب کهنه پرستی فنودالیسم و در ورطه‌ای ستیزه‌ی تباهی آفرین استعمار بریتانوی و تزاری غرق گردید.

در تداوم این روند اسارت‌بار، خیزش‌های آزادی خواهانه‌ای قومی، شورش‌های دهقانی و نبردهای آزادی‌بخش ملی که از لحاظ عینی دارای مضمون دموکراتیک، ملی و خواستار رهایی نیروهای مولده از زنجیر مناسبات پوسیده‌ای فنودالی، ستم قومی و قیود رهنزانه‌ای استعماری بودند در مذبح

استبداد سیاه شرقی در خون خفت و در دام‌گاه اختناق فرهنگی، توطئه، تفتین و تحمیق به سراب کشانیده شد. بدین گونه آرمان آزادی ملی و ترقی اجتماعی با وجود خون بهای هنگفتی که در راه آن پرداخته شد، به تحقق نپیوست. عواقب این فاجعه، سرزمین پارچه شده‌ای محصور، ننگ بردگی استعمار، نفاق قومی، رکود تولید، انحطاط فرهنگی و در یک کلمه، عقب ماندگی همه جانبه‌ای اقتصادی، اجتماعی تا آستانه‌ای سومین جنگ استقلال میهن بر سرنوشت مردم ما سایه افگند.

در خلال جنگ جهانی اول، عناصر دموکرات ملی برپایه‌ای انباشت محدود سرمایه و با بهره جویی از برخوردهای فزاینده‌ای اردوگاه امپریالیستی در تدارک ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی نبرد استقلال با جهت‌گیری بورژوا دموکراتیک سهم گرفته و با دستیابی به قدرت سیاسی، در عرصه‌ای تضادهای جامعه، سنگر نوینی را برپا داشتند.

در این درگیری، با نشیب و فراز ده ساله‌ای آن، پایه‌ای ضعیف مادی، تدارک ایدئولوژیک سیاسی ناکافی و ابزار سازمانی نیازموده، دستگاه دولتی ارتجاعی و گنبدیده، شیفتگی بر نوآوری‌های روبنایی و ناتوانی در حل تضادهای اساسی و زیربنایی جامعه، عواملی بود که بورژوازی نوخاسته‌ای کشور- را در برخورد با سد کهن سال و مرگ‌بار فئودالی و تحریکات امپریالیستی، از پا در آورد و عرصه را برای سلطه‌ای خون‌بار ارتجاع برآشفته برای نیم قرن خالی نمود. ارتجاع فئودالی (در وجود دودمان پلائی)، با جبهه‌سای بر آستان سرمایه‌ای جهانی، که از آغاز قرن جاری به مرحله‌ای امپریالیسم گام نهاده بود، سرمایه‌ای نوپای کشور را به بی‌راهه‌ای دلالی سوق داد. از آن پس پنجه‌های اختناق گلوی نازک سرمایه داری ملی کشور- را) علی‌رغم تأسیس بانک ملی و یک سلسله مؤسسات مالی، تجاری و صنعتی)

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۷۵

تا کنون بی‌رحمانه می‌فشارد. دودمان طلایی، پس از دو دهه اختناق سنگین و رکود مرگبار، در مواجهه با وخامت اوضاع اقتصادی و نارضایی روز افزون مردم، تهدید قبائل، جدیت مسأله‌ای پشتونستان و احیاء گرایش مشروطه خواهی، به ویژه در میان قشر روشن‌فکر، ناگزیر از حصار انزوا و استبداد دیرین، با گام‌های لرزان بیرون خزید و زمینه ساز فنودالیسم مختصر، به منظور جلب سرمایه‌های امپریالیستی برای تجهیز اردو و غلبه‌ای موقتی بر بحران فزاینده‌ای اقتصادی، در قالب دموکراسی کذایی شاه محمود ریخته شد. با استفاده از این فرصت، دوره‌ای هفت شوری سازمان‌های بورژوا دموکراتیک، به علت محدودیت‌های عینی و ذهنی خود، درفش جنبش دموکراتیک طراز کهن را در دوران امپریالیسم و در بحبوحه‌ای ظهور و شگوفایی اردوگاه سوسیالیستی با حمایت بخشی از خرده بورژوازی نا پی‌گیر شهر (۴) و تأیید توطئه گرانه‌ای متنفذین ضد استبداد، در آزمون‌گاه تاریخ جاننازانه به اهتزاز درآورد. عناصر ایدئولوژی پرولتری که در کشتزار خونین جنبش دوره‌ای هفت به دست ره‌گشایان جان‌باز آن افشاندند، پس از یک دهه توانست جوانه زند. به دنبال فروکش جنبش دموکراتیک دوره‌ای هفت شوری، رشد سرطانی سرمایه‌ای کمپرادوری بوروکراتیک بر زمینه‌ای عوامل داخلی و جهانی که دموکراسی اشرافی دربار- را توجیه می‌کرد، توأم با بی‌التفاتی حساب‌گرانه‌ای را «داوود» «غرب» و جان گرفتن رویای دیرین تزاریسم (با تغییر ماهیت دولت شوروی) پایه‌ای مادی قیادت سیاسی فراهم ساخت.

جریان سرمایه‌ای کمپرادوری بوروکراتیک با پهنا و ژرفای بیش‌تر، در جهت پایه ریزی یک اقتصاد وابسته، توانست نیم رمقی در کالبد بی‌رمق اقتصاد جامعه بماند و موازی به آن دودمان طلایی را در دام جهان‌گشایی سوسیال امپریالیسم به اسارت درآرد. گسترش قدرت سیاسی و زمینه سازی تأمین

نیازمندی‌های اقتصادی، اجتماعی بورژوازی کمپرادور، ناگزیر عکس‌العمل‌های پرخاش جویانه‌ای توده‌ای را بر می‌انگیخت و گرایش یک جانبه به سوسیال امپریالیسم روس در بار را با کودتاهای «غربی» تهدید می‌کرد. ولی مهلک‌تر از همه‌ای این‌ها، کمک‌های هستی برانداز خود سوسیال امپریالیسم روس بود که تحویل در بست مواد حیوانی، زراعتی و معدنی حتی برای بازپرداخت بهره‌ای آن بسنده نمی‌کرد و بحران اقتصادی که به دست غرب دامن زده می‌شد، وخامت بیش‌تر کسب می‌کرد. در چنین شرایطی دستگاه‌های ارتش و جاسوسی، که سر در آخور روس داشت، به سادگی می‌توانست به جای پاسبانی دربار، روزی به اشاره‌ی روس آن‌را براندازد.

ضرورت خروج ازین بن‌بست هلاکت‌بار جناح محافظه‌کار طبقه‌ای حاکمه را برای تعدیل موازنه بین «شرق» و «غرب»، تأمین هم‌زیستی مسالمت‌آمیز فنودالیسم و بورژوازی کمپرادور و در نهایت اغوای مردم به صحنه بازگرداند.

قانون اساسی «دموکراسی تاجدار» نیازهای سرمایه‌های امپریالیستی را در روئبنای سیاسی و قضایی، علی‌رغم لجاجت فنودالیسم در «لویه جرگه» مسجّل نمود.

اعطای آزادی‌های نیم بند، برای جلب سرمایه‌گذاری‌های «غرب» ضمناً زمینه‌ای نسبتاً مساعدی را برای تبارز خواست‌ها و گرایش‌های سرکوب شده مساعد نمود و مرز بندی‌های طبقاتی را در وجود جریان‌ها و سازمان‌های سیاسی که تضادهای جامعه را قسماً بازتاب می‌کرد، متبلور ساخت. ویژگی این دوره در اینست که سرمایه‌ای دلالی بر پایه‌ای تقویت روز افزون سکتور دولتی و موازی با آن طبقه‌ی کارگر به مثابه‌ای نیروهای سیاسی نوین در

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۷۷

میدان نبرد طبقاتی تبارز می‌یابند. علی‌رغم چشم‌داشت دربار، جوشش تسکین‌ناپذیر برخوردهای طبقاتی و فشار فلج‌کننده‌ای رقابت ابرقدرت‌های امپریالیستی، بحران مزمن اقتصادی سیاسی دربار- را دامن می‌زد و تعویض پیهم‌کابینه‌ها نمی‌توانست گره کار را بگشاید. دربار بنا بر ماهیت طبقاتی خود، راه نجات ازین تنگنا را در تقویت موضع فنودالیسم، گرایش به «غرب»، مدارا با «شرق» و سرکوب جنبش انقلابی مردم جست‌وجو کرد.

بدین‌گونه دربار با اتکاء به نیرویی که پایگاه داخلی و تکیه‌گاه بین‌المللی آن دست‌خوش بحران بود، با سرکوب جنبش انقلابی توده‌ها و تخریش افغعی (؟) که در آستین پرورده بود، زمینه‌ای کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ را مساعد ساخت.

دوره‌ای کودتای ۲۶ سرطان شاهد تدارک‌نهایی و شیدانه‌ی سوسیال‌امپریالیسم روس، از خلال درماندگی و نوسان‌های اضطراری دربار، در جهت استقرار سلطه‌ای بی‌رقیب استعماری آن در کشور ما بود. کودتای ۲۶ سرطان با اعلام سیاست تحدید فنودالیسم به نفع گسترش و تقویت بورژوازی کمپرادور بوروکرات با وجود امتیازاتی که به فنودال‌ها قایل گردید، از پایه‌ای اجتماعی دیرین خود و هم‌راه با آن از حمایت اردوگاه «غرب» و متحدین آن محروم شد. از جانب دیگر اتکاء یک‌جانبه بر سوسیال‌امپریالیسم روس و پذیرش ناگزیر وابستگی کمر شکن اقتصادی و قیود اسارت‌بار سیاسی و نظامی آن نه‌تنها سیادت قهار روس را در دور نما، بلکه عصیان فنودالیسم و توطئه‌های غرب را در پیش پای آن قرار می‌داد. بدین‌سان، در میان کش‌مکش، فشار و تهدید جناح‌های متخاصم، طرح‌های بلندگرای اغواگر به دست فراموشی سپرده شد و بحران اقتصادی وخامت بیش‌تری کسب نمود و کابوس بی‌کاری، تورم، فقر و احتیاج کتله‌های عظیم نیروی کار را آواره و در به در

ساخت. دشواری سرسام‌آور اوضاع و باج خواهی غدارانه‌ای روس ناگزیر تغییر جهت به سوی غرب را در پی داشت. این تغییر جهت زمانی مشهود شد که پایه‌های سنتی رژیم به دست خود آن ویران شده و در ماندگی امپریالیسم امریکا در مقابل رستاخیز مردم ایران امکانات مانور بی‌سابقه را برای سوسیال امپریالیسم فراهم نموده بود.

در چنین فضایی، سردار «دیوانه»، در حین چرخش به دست نوکران خانه زاد خود از پشت خنجر خورد و تجربه‌ای طنزآلود دیگری را به پاداش دوستی خلل ناپذیر با سوسیال امپریالیسم ثبت تاریخ نمود.

اوضاع کنونی

کودتای هفت ثور (۱۳۵۷) تجاوز آشکار و رهنانه‌ای سوسیال امپریالیسم روس بر استقلال و حاکمیت ملی مردم ماست. مقدمات اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی این تجاوز در طی دو دهه‌ای اخیر حساب‌گرانه [و] پی‌ریزی شده بود.

سوسیال امپریالیسم روس باند «خلق» و «پرچم» را به مثابه‌ای نقاب تزویر بر سیمای پلید تجاوزگر خود به کار گرفت تا صدور ضد انقلاب را «انقلاب نوع افغانی» جا زند. سرشت و سرنوشت کودتای ثور را در زیر بنا تضاد سرمایه‌ی کمپرادوری بوروکراتیک (با تمام طبقات و اقشار ملی جامعه) تعیین می‌کند. سرمایه‌ی کمپرادوری بوروکراتیک «سکتور دولتی» افغانستان، به علت ضعف مزمن بورژوازی ملی سرکوب شده‌ای کشور در زمانی کوتاه توانسته بود شرائین اساسی اقتصاد جامعه را با انحصارگرایی تاراج‌گرانه زیر نفوذ خود در آورد.

بخش اول: زندگی‌نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۷۹

کودتای ثور گامی غول‌آسا و خونین در جهت گسترش و تعمیق هرچه بیش‌تر این سکتور و تلاش برای قرار دادن کشور ما در پروسه‌ای تحول‌آز حالت وابستگی به مستعمره‌ای کامل بود. لازمه‌ای این تحول، انصراف از شیوه‌های «ظریف» استعمار نوین و توسل به شیوه‌های خشن استعمار کهن بود که در تداوم خون‌بار خود با توحش و ویرانگری بی‌نظیر در تاریخ نمایان گشت.

ازین روست که سراسر اقدامات رژیم کودتا در زمینه‌ای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ناشی از ماهیت و منطق با عملکرد امپریالیستی سوسیال امپریالیسم و سراپا به زبان مردم افغانستان است. اساسی‌ترین اقدام رژیم کودتا در ساحه‌ای زیربنایی، اصلاحات نام‌نهاد ارضی است. این «اصلاحات» با ناپی‌گیری و خصلت غلیظ استعماری خود نه تنها به استثمار دهقانان پایان نمی‌بخشد، بلکه در آخرین تحلیل ثمری جز اسارت ملی برای مردم افغانستان به بار نمی‌آرد. اصلاحات رژیم بنا بر ماهیت استثمارگرانه و سازش‌کارانه‌ای خود با واگذاری ۳۰ جریب زمین اعلی و یا معادل آن در دست فئودال، صرف‌نظر از کثافت کاری‌های بوروکراتیک آن و بی‌بهره ماندن بخش عظیم دهقانان بی‌زمین، زمینه‌ی عینی استثمار دهقانان را نمی‌تواند ریشه کن سازد. گذشته از آن، طبقه بندی مستحقین بر اساس معیارهای ضد انقلابی، دودمان پرستی، سمت‌گرایی و چاکر‌نوازی زمین را در اکثر موارد نه به برزگران واقعی، بلکه در دست عناصر طماع ابن‌الوقت با امکان تحصیل بهره‌ای مالکانه و غارت دست‌رنج دهقانان قرار می‌دهد. مهم‌تر از همه این‌ها و تعیین‌کننده‌ای خصلت اصلاحات رژیم مضمون اقتصادی اجتماعی آن‌ست. هدف اصلاحات رژیم ایجاد یک قشر دهقانان خرده‌مالک و یا دهاقین اجیر در فارم‌های دولتی، افزایش بازدهی کار و قدرت خرید آن‌ها برای

خرید مازاد تولید و تحویل گیری مواد خام مورد نیاز سوسیال امپریالیسم روس است. بدین گونه دهقانان با دریافت قطعه زمین بی پناه، بی ابزار و بی مایه در گرو کریدهای رباخوارانه، زرع تحمیلی و نرخهای انحصاری امپریالیستی، به جای استثمار فنودالی، به زیر یوغ استثمار شدیدتر و جابرانه‌تر سوسیال امپریالیسم روس قرار می‌گیرند و مازاد ثروت ناشی از تولید زراعتی به جای آن‌که در جهت تقویت اقتصاد رنجور ملی سوق یابد، راه انباشت در کرملین را در پیش می‌گیرد.

وقتی امکان انباشت سرمایه از مازاد تولید زراعتی که بخش عمده و پایه‌ای اقتصاد کشور را تشکیل می‌دهد بدین‌گونه دست‌خوش آزمندی غارتگرانه‌ای سوسیال امپریالیسم قرار می‌گیرد، ثروت‌های زیر زمینی در بدل سود سرمایه‌های خون آشام روس به تاراج می‌رود و سرمایه‌ای ملی از بیم اختناق، باج‌دهی و غصب راه فرار را در پیش می‌گیرد. تقویت بخش صنعتی و به‌ویژه صنایع سنگین و در نتیجه پایه ریزی اقتصاد مستقل ملی و پایان بخشیدن به اسارت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور خود به خود محال می‌گردد. زیرا رژیم کودتا با دست خالی و جبهه‌سایی برده وار بر آستان سوسیال امپریالیسم اولاً نمی‌تواند برای پایه‌ریزی صنایع سنگین که بازار بهره‌کشی سوسیال امپریالیسم را به مخاطره می‌اندازد؛ از خود سوسیال امپریالیسم اعتبار دریافت کند و ثانیاً صنایع استهلاکی و مونتاژ را ناگزیر تا آنجا که تقسیم کار سوسیال امپریالیستی اجازه می‌دهد، با اعتبارات غارت‌گرانه و قیود برده ساز روس، به بهایی تشدید استثمار زحمت‌کشان و تباهی روز افزون اقتصاد کشور دایر می‌سازد. ورود بی بند و بار فرآورده‌های روسی و اقمار آن ناگزیر اخراج آن صنایع پیشه‌وری را که تا کنون توانسته اند در میدان رقابت از خود جان سختی نشان دهند، از عرصه‌ای فعالیت تشدید نموده و بر تعداد بی‌کاران می‌افزاید.

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۸۱

هم‌چنین خرده بورژوازی با رقابت و تهدید هستی برانداز دولت، دور نمائی جز زوال به نفع توسعه‌ای حاکمیت سرمایه‌های امپریالیستی در برابر خود نمی‌بیند. افزایش سرسام آور هزینه‌های پولیسی نظامی دولت و مصارف تجملی سگان زرین قلاده‌ای روس نرخ تورم را به‌نحو روز افزونی بالا برده و با تنزیل سطح زندگی زحمت‌کشان و ایجاد قحطی مصنوعی کارد را به استخوان آن‌ها می‌رساند.

قرضه‌های هنگفت پارینه با آن‌که نردبان عروج رژیم کودتا بر سریر قدرت بود و اعتبارات نامحدود نظامی، که یگانه زورق شکسته‌ی رژیم در دریای خروشان جنگ توده‌ایست، اکنون به مثابه‌ای طوق لعنتی بر گردن آن سنگینی می‌کند. بازپرداخت سرمایه‌های توأم با سودی که در مجاری غیر مولد به کار رفته است و می‌رود، از مأخذ دسترنج زحمت‌کشان؛ صرف‌نظر از ایجاد زمینه‌های نوین اشتغال برای نیروهای کار، نیم نان آن‌ها را نیز از دست شان می‌رباید و آن‌گاه با تهدید برچه آن‌ها را به مثابه‌ای گوشت دم توپ تجاوز سوسیال امپریالیسم، شکم گرسنه به کشتارگاه می‌فرستد تا برای بازماندگان شان از طریق بی‌گاری ماتم‌کده بنیاد کند.

در چنین شرایطی آرزوی تحقق پلان پنج‌ساله، با پشتوانه‌ای یک و نیم بلیون دالر اعتبار ویرانگرانه سوسیال امپریالیسم و اعتبارات مشابه شرکای جرم آن، انعکاس پندار آلود چهره مستعمراتی کشور ما در ذهن بیمار سوسیال امپریالیسم و عمال میهن‌فروش آن‌ست که با سرخاب چند پروژه‌ای نمایشی آرایش شده باشد بازتاب آشتی ناپذیری تضاد اقتصادی سوسیال امپریالیسم با مردم افغانستان در روبنای سیاسی، در اعمال دیکتاتوری فاشیستی تبارز می‌یابد.

دیکتاتوری یک حزبی رژیم کودتا و توحش بی نظیر آن، تجسم سیاست ماورای ارتجاعی سوسیال امپریالیسم در جهت نفی کامل دموکراسی و سرکوب حقوق تمام طبقاتی است که در مرحله‌ی انقلاب ملی و دموکراتیک نیروهای محرکه‌ای انقلاب را تشکیل می‌دهند. سرکوب فئودالیسم نه از موضع طبقه‌ای کارگر و حتی بورژوازی ملی و در جهت رهایی و بالندگی نیروهای مولده‌ای کشور، بلکه از موضع و در جهت منافع طبقه‌ای استثمارگر جدید و ارباب غارتگر آن صورت می‌گیرد. از این‌رو مردم کشور برای آن‌که به بهره‌دهی و اسارت نوین تن در دهد، به فنای هم‌گانی تهدید می‌شود.

رژیم کودتا بنا بر ماهیت ضد کارگری، ضد دموکراتیک و ضد ملی خود نه تنها با جریان‌های سیاسی طبقاتی مردم با خشونت سبعانه برخورد می‌کند، بلکه هرگونه ناخوشنودی، اعتراض و حتی سکوت بی طرفانه‌ای فردی را با کین توی دژخیمانه پاسخ می‌گوید.

اتحادیه‌ها و سازمان‌های صنفی در متن چنین سیاستی، جز آن‌که به پرورش گاه خیانت و جنایت و وسیله‌ای انحطاط و سرکوب مردم مبدل شود، به هیچ‌رو مدرسه‌ای پرورش انقلابی و ابزار تحقق خواست‌های توده‌ها نمی‌تواند باشد.

شرارت و ویران‌گری نظامی گسترده و سبعانه‌ای رژیم کودتا که سرزمین کشور را به کشتارگاه خونین و زندان مرگ‌بار فرزندان آزاد و تسلیم ناپذیر آن مبدل کرده است. ادامه‌ای سیادت ضد ملی و ضد دموکراتیک آن‌ست.

تضاد اقتصادی و سیاسی رژیم با مردم افغانستان در عرصه‌ای ایدئولوژیک نیز بدون بازتاب نمانده است. اختناق گسترده‌ای فرهنگی و تفتیش عقاید قرون وسطایی با ابعادی تازه‌تر از یک سو، تبلیغ اندیشه‌های برده‌ساز و ترویج

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۸۳

عامدانه و سیستماتیک فحشاء و هرزگی از سوی دیگر، همه در محور ایدئولوژی تسلیم طلبی ملی رژیم کودتا، که از سرچشمه‌ای تسلیم طلبی طبقاتی پارینه آن‌ها آب می‌خورد، دور می‌زند منتها تسلیم طلبی طبقاتی دیروز اگر در لفافه «مسالمت» و بر بستر نفوذ اقتصادی سیاسی دنبال می‌گردید، تسلیم طلبی ملی امروز در قبال مقاومت قهرمانانه‌ای مردم با قهر عریان فاشیستی در صدد تحمیل است.

بدیهیست که مواضع اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک رژیم کودتا هیچ زمینه‌ای برای ریشه دواندن در سرزمین آزاده‌ای ما نتوانست و نمی‌تواند فراهم سازد. در مقیاس جهانی، کودتای شور کشور ما را یکباره در گرداب متلاطم جهانی فرو برد. هوس دستیابی سوسیال امپریالیسم بر گذرگاه ستراتیژیک آب‌های گرم و خاور میانه، آرایش نوین نیروهای سیاسی جهان را علیه سوسیال امپریالیسم و به زیان رژیم کودتا به میان آورد.

بدین‌سان صدور ضد انقلاب در وجود کودتای شور نه تنها شعله‌های سرکش رستاخیز ملی را در درون کشور برانگیخت، بلکه آتش تضادهای درون اردوگاه امپریالیستی را نیز به شدت دامن زد. رفورم‌های اغواگرانه‌ای رژیم، با خصلت روبنائی، نمایشی و استعماری خود نتوانست آبی بر آتش خشم مردم پاشد.

گسترش طوفان آسای امواج مقاومت مسلحانه‌ای مردم دوام ننگین رژیم کودتا را به مداخله‌ای روز افزون نظامی سوسیال امپریالیسم روس مشروط نمود. این امر منجر به وحدت تضاد ملی و آرایش نوین نیروهای طبقاتی گردید.

اکنون پیکار آزادی‌بخش ملی و دموکراتیک محور است که تمام طبقات و اقشار ملی جامعه را با وجود دیدگاه‌ها و اهداف طبقاتی ناهمگون و متضاد

آن‌ها، به دور خود فرا می‌خواند. پیکار نجات‌بخش ملی ما اکنون با فراگیری پایه‌ای اجتماعی گسترده‌تر و تکامل به سطح مبارزه‌ای مسلحانه در سراسر کشور، یقیناً دور نمای پیروزمند را نوید می‌دهد. با آن‌هم، نقش ویژه‌ای طبقات در مد و جزر پیکار و تسریع و تأخیر پیروزی آن تأثیر بارز دارد. در نبرد سرنوشت ساز جاری، نیروهای طبقاتی متضاد، ضمن هم‌گرایی در مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم، با مرام‌های ویژه و با وزنه و امکانات خاصی با هم در ستیز اند تا با کشاندن نیروهای بینابینی به دنبال خود، اهداف خویش را برآورده سازند.

سوسیال امپریالیسم اشغالگر روس و دار و دسته‌ای وطن‌فروش وابسته به آن، که آماج جنگ آزادی‌بخش و انقلاب ملی و دموکراتیک است؛ با از دست دادن روز فزون امکانات خدعه و مانور فقط با نیروی آتش و توسعه‌ای هرچه بیشتر دامنه‌ای تبهکارهای خود می‌کوشد راه را برای تحکیم و تمدید سیادت سیاسی و غارت اقتصادی امپریالیسم روس هموار سازد.

عوامل نامساعد موقت برای مردم ممکن است قربانی مردم را به موازات جنایات میهن‌فروشانه‌ای رژیم کودتا سنگین‌تر سازد، ولی پیروزی نهایی مردم و شکست سوسیال امپریالیسم و عمال وی جبر تاریخ است.

طبقه فئودال که از لحاظ اقتصادی به نفع سوسیال امپریالیسم ضربه برداشته است، با تلاش در جهت انحراف رستاخیز مردم، هوس برگشت فئودالیسم را در سر می‌پروراند. این آرمان ارتجاعی، از موقف اقتصادی این طبقه، تضادهای درونی اردوگاه امپریالیسم، عقب‌گرایی ارتجاع منطقه و سیطره‌ای فرهنگ فئودالی در جامعه آب می‌خورد. جریان عمل برای آخرین بار ماهیت ارتجاعی و توان تاریخی این طبقه را در معرض آزمون قرار داد.

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۸۵

موقف ضد دموکراتیک این طبقه، کوتاه نظری، تزلزل و زیان کاری آن را در مبارزه‌ای ملی تعیین می‌کند. عناصر میهن پرست و روشن بین فئودال در صورتی می‌توانند دین ملی خود را با افتخار اداء نمایند که رهبری نیروهای مترقی و پیش‌تاز جامعه بر آن‌ها اعمال گردد. بورژوازی ملی کشور که به علت ضعف اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود تا کنون نتوانسته است به مثابه‌ای یک نیروی مؤثر و پی‌گیر، با ایدئولوژی روشن، با سازمان مستقل و خواست‌های بورژوائی در جریانات سیاسی کشور تبارز نماید، با خصلت دوگانه و در معرض تهدید از دو جناح، دورنمای نوید بخشی را برای خود نمی‌تواند تضمین نماید. از این‌رو در اوضاع جاری با برخورد کاسب کارانه به جناح‌های چپ و راست، می‌کوشد پله‌ای سنگین را تشخیص و آن را به امید امتیازات بیش‌تر تقویت نماید.

شوونینسم طبقه‌ای حاکم ملیت پشتون و ناسیونالیسم ملیت‌های ستم‌کش که گرایش‌ات بورژوازی ملیت‌های کشور را با خصلت‌های متضاد بازتاب می‌کند، در شرایط کنونی که تجاوز سوسیال امپریالیسم بر میهن ما سرنوشت تمام ملیت‌های کشور را با خون پیوند داده است، تحت شعاع پیکار آزادی‌بخش ملی قرار گرفته است. با این‌هم، تقویت‌گرایش‌های بورژوازی در آینده، در صورت تسلط و یا تضعیف ارتجاع راست ناگزیر و اثرات مثبت و منفی آن بر جنبش ملی و دموکراتیک آن سزاوار دقت است.

خرده بورژوازی:

اقتدار کثیرالعهده‌ای خرده بورژوازی به تناسب سهمی که در تولید و خدمات اجتماعی به عهده دارند، در حیات سیاسی کشور نیز نقش مؤثری را ایفا می‌نمایند. تهدید اقتصادی بنیان‌کن سوسیال امپریالیسم پیش از همه عصیان انفجار آمیز خرده بورژوازی را برانگیخت.

تمایل پیروزی سریع رایج، از موقعیت بی ثبات خرده بورژوازی در شرایط توان فرسای کنونی ناشی می‌شود. این تمایل در ماجراجوئی‌های خرده بورژوازی و دنباله روی وی از نیرویی که پیروزی زود فرجام را نوید دهد، تجلی می‌یابد.

موقف طبقاتی دوگانه و سیال خرده بورژوازی موضع سیاسی آن را پیوسته دست خوش نوسان می‌سازد. با آن‌هم، خرده بورژوازی در صورتی که توسط نیروهای پیش‌تاز جامعه رهبری شود، سهم براننده‌ای را در انقلاب ملی و دموکراتیک ایفاء می‌کند. به موازات زوال اقشار خرده بورژوازی، قشر لومپن؛ مرکب از ریزه‌خواران خوان یغمای بوروکراسی، دلالان ارتشاء، افسران صاحب امتیازات ویژه، جواسیس تاراج‌گر، کارگردانان اخاذ اتحادیه‌های صنفی، صندوق‌های تعاونی و کوپراتیف‌های دهقانی و مالدار، یغماگران کمیته‌های دفاع ضد انقلاب، باز رسان فارم‌های دولتی و ... در حال تکوین است که با نقش‌پلید ضد انقلابی و ضد ملی پایه‌ای اجتماعی رژیم کودتا را تشکیل می‌دهد.

دهقانان

دهقانان کشور نیروی عمده‌ای انقلاب ملی و دموکراتیک را تشکیل می‌دهند. بخشی از دهقانان که پتانسیل انقلابی تهدید آمیز و نیروی کار مولد آن‌ها در گرو اصلاحات ارضی استعماری رژیم کودتا است، به خاطر فقدان امکانات بهره برداری و باج خون سنگینی که در مقابل زمین از آنها خواسته می‌شود، از رژیم بیزار اند.

بخشی دیگر از دهقانان بی زمین کشور که سراب اصلاحات رژیم عطش سوزان آن‌ها را برای دریافت زمین نتوانست و نمی‌تواند فرونشاند، خواهان

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۸۷

تصرف زمین به شیوه‌ای انقلابی اند. دهقانان کم زمین که در اثر تورم روز افزون و صعود قیمت که در برخی موارد به‌خصوص مواد اولیه به صورت سرسام آور ارتقاء نموده است به خاک سیه نشسته اند، خواستار حل ریشه‌ای و توزیع عادلانه‌ی زمین اند. بناً دهقانان آماده اند تحت شعار حل ریشه‌ای و انقلابی زمین به نفع دهقانان بی‌زمین و کم زمین و در برابر رژیم حاکم و ارتجاع راست تا پیروزی قطعی انقلاب ملی و دموکراتیک برزنند.

طبقه‌ی کارگر

طبقه‌ی کارگر جوان کشور بنابر موقعیت ویژه‌ای خود در پروسه‌ای تولید پیشرو ترین، متشکل‌ترین، منضبط‌ترین و انقلابی‌ترین طبقه‌ی کشور است. در شرایط مشخص کشور ما، این طبقه، یگانه طبقه‌ایست که از منافع تمام طبقات و اقشار بهره برده و در نتیجه از رشد نیروهای مولده نمایندگی می‌کند. از این رو پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک و تکامل پی‌گیر و بدون انحراف آن در جهت رهایی نیروهای مولده از بقایای مناسبات فرتوت فئودالی و قیود غارتگرانه‌ای استعماری تنها به رهبری طبقه‌ی کارگر میسر است و بس. عامل ویژه‌ای که رهبری طبقه‌ای کارگر را در انقلاب ملی و دموکراتیک ناگزیر می‌سازد؛ رسالت تاریخی این طبقه‌ای دوران ساز در دوران جنبش‌های آزادی‌بخش ملی، امپریالیسم و انقلابات کارگری است. عواملی که رسالت تاریخی طبقه‌ای دوران ساز کارگر را تعیین می‌کند سازمان‌پذیری، استعداد پذیرش ایده‌های انقلابی، رشد ناگزیر آن بر مبنای نیاز تکامل سالم جامعه و خصلت انتقادی، خلاق و انقلابی ایدئولوژی آن‌ست.

طبقه‌ای کارگر اگر تا کنون نتوانسته است در پیکار نجات‌بخش ملی و دموکراتیک نقش پیش‌رو و حتی مستقل و مؤثر خود را ادا نماید و رسالت

تحقق آزادی ملی و ترقی اجتماعی را که تاریخ فقط به این طبقه محول کرده است به عهده بگیرد، ناشی از فقدان پیش‌آهنگ سیاسی آن‌ست.

وظایف

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان که به پاسخ خواست مبرم طبقه‌ای کارگر پی‌ریزی شده است، به منظور تمهید و تثبیت نقش پیش‌آهنگ طبقه‌ای کارگر در انقلاب ملی و دموکراتیک و وظائف زیر را در برابر خود قرار می‌دهد:

۱ ایجاد حزب طبقه‌ای کارگر

۲ تشکیل جبهه‌ای متحد ملی

۳ سازماندهی ارتش توده‌ای

الف. ایجاد حزب طبقه‌ای کارگر

«ساما» معتقد است که حزب راستین طبقه‌ای کارگر به مثابه‌ای هسته‌ای روشن‌گر، سازمانده و ره‌گشا و بهترین سلاح مبارزه‌ای مردم و آرمان دموکراسی، آزادی ملی و در نهایت ایجاد جامعه‌ای فارغ از ستم طبقاتی، ملی و بهره‌کشی می‌باشد. با این اعتقاد «ساما» در جهت تأمین وحدت اصولی و رزمنده‌ای سازمان‌ها و محافل انقلابی کارگری و برقراری پیوند ارگانیک با جنبش‌های توده‌ای هم‌زمان مبارزه می‌کند.

تأمین وحدت اصولی سازمان‌های انقلابی کارگری مستلزم مبارزه‌ای سالم ایدئولوژیک با حرکت از موضع وحدت طلبانه و طرد گرایش‌های انحرافی و اندیویدوآلیستی در تمام مظاهر آن‌ست. در جریان این مبارزه، برداشت‌ها و درس‌آموزی‌های همگون از گذشته‌ای جنبش بر پایه‌ای انتقاد (انتقاد از خود) تحلیل‌های یک‌سان از اوضاع جاری و تعیین وظایف مشترک و هم‌آهنگ

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۸۹

مبارزاتی تأمین می‌گردد. در خلال این پروسه، هم‌کاری‌های متقابل و وظایف تاکتیکی مشترک، اعتماد متقابل را بر پایه‌ای آزمایش‌های عملی تکمیل می‌نماید.

البته، سازمان‌ها و محافلی که در مسائل اساسی وحدت نظر و به صداقت انقلابی یکدیگر باور دارند، می‌توانند و باید با هم‌آهنگ ساختن فعالیت‌های عملی خود تا سرحد وحدت تشکیلاتی، پروسه‌ای وحدت را تسریع نمایند. در عین حال «ساما» با سهم‌گیری عملی در مبارزات توده‌ای در تمام سطوح نقاط نظر و سیاست‌های خود را در بوته‌ای پراتیک می‌گذارد و با جمع‌بندی تجارب حاصله و تصحیح مداوم اندیشه و اسلوب کار خود می‌کوشد با حرکت از اصل «از توده به توده» مبارزات توده‌ای را در جهت پیروزی رهنمون شود.

وظایف عملی مشخص که اکنون در برابر جنبش قرار دارد عبارتند:

- ۱- تبلیغ و ترویج اندیشه‌های پیش‌رو عصر از طریق نشر ارگان مرکزی و سازماندهی عناصر شایسته بر این پایه.
- ۲- پخش ایده‌های ملی و دموکراتیک و افشاء نظرات، عمل کردها و اهداف سوسیال امپریالیسم و رژیم مزدور آن از دیدگاه اندیشه‌های پیش‌رو و کوشش در راه تشکیل جبهه‌ی متحد ملی ضد امپریالیسم و ضد ارتجاع.
- ۳- سازماندهی گردان‌های مسلح انقلابی بر پایه‌ای تدارک ایدئولوژیک، سیاسی، سازمانی و تکتیکی در جهت ایجاد ارتش توده‌ای انقلابی و سهم‌گیری در جنگ آزادی‌بخش ملی و رهبری مدبرانه‌ی آن.

۴- تدارک برانگیختن اعتصابات، تظاهرات... و بسیج توده‌ها در سازمان‌های ویژه‌ای توده‌ای در جهت تقویت مبارزه‌ای مسلحانه‌ای مردم و تسریع سرنگونی رژیم کودتا. بدین‌سان حزب رزمنده‌ای طبقه کارگر در جریان مبارزه‌ای ایدئولوژیک سیاسی و بر زمینه‌ای فعالیت‌های مشخص عملی و با تکمیل وحدت نظر با اعتماد مبتنی بر شناخت تجربی ایجاد می‌شود.

ب. جبهه‌ی متحد

پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک تنها با نیروی طبقه‌ی کارگر امکان پذیر نیست؛ در تحقق این آرمان، دهقانان کم زمین و بی‌زمین متحد استوار طبقه‌ای کارگر و خرده بورژوازی متحد نزدیک وی می‌باشد. بورژوازی ملی نیز در شرایط معین و تا درجه‌ای معینی در این اتحاد و هم‌رزمی ره می‌یابد. طبقه فتودال با آن که عملاً در پیکار جاری با سوسیال امپریالیسم روس با سایر طبقات هم‌سوئی دارد، اتحاد سیاسی در چوکات جبهه را مشروط به تحمیل رهبری و تضمین اهداف ارتجاعی طبقاتی خود نموده و اهداف تاریخی آن را تخطئه می‌نماید.

در شرایط جاری که شبه سازمان‌های ملی و دموکراتیک از کومه نظری، سیادت جویی و عوام‌فریبی ارتجاع راست به شدت ناراض اند و به جای انتخاب بد از بدتر می‌خواهند هم‌رزم بهتری را سراغ نمایند، سازمان‌های انقلابی کارگری دارای قدرت متشکل و پی‌گیر عمل باید به سوی این سازمان‌ها در چوکات جبهه‌ای متحد دست و وحدت دراز کنند.

گذشته از آن هزاران هم‌وطن ما در سراسر کشور بدون تعلق سازمانی به هیچ سازمانی، آماده‌ای پیکار جان‌بازانه اند که بسیج آن‌ها در سازمان‌های

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۹۱

توده‌ای و رهبری درست شان بر عهده‌ای عناصر آگاه و در قدم اول سازمان پیش‌آهنگ کارگری است. بنابراین موکول ساختن وحدت جبهه‌ای به ایجاد حزب طبقه‌ای کارگر که بنا بر تجربه وظیفه ایست طولانی و دشوار، نتیجه‌ای جز انزواگرایی، تجرید از توده‌ها و عقب ماندن از وظایف عملی مبارزاتی ندارد.

به نظر «ساما» ایجاد جبهه‌ای متحد ملی مبتنی بر اتحاد کارگر - دهقان و به رهبری حزب پیش‌آهنگ طبقه‌ای کارگر نه از طریق برخورد پسیف به حوادث سیاسی جاری و انزواگرایی، بلکه از طریق برخورد فعال و مبتکرانه و پیاده کردن نقطه نظرها و سیاست‌های کارگری در جنبش، با تأکید ویژه بر ضرورت روشن‌گری و سازماندهی در میان طبقه‌ای کارگر و دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین و آماده ساختن زمینه‌ای ایدئولوژیک سیاسی، مواد و مصالح سازمانی طبقاتی تکامل سازمان به حزب آن، میسر است.

تنها درین صورت نیروهای انقلابی کارگری خواهند توانست هم از انزواگرایی و حالت تماشاگرانه در جریان مبارزه به خاطر سرنگونی رژیم کودتا و هم از ائتلاف دنبال روانه سایر نیروهای ملی و دموکراتیک و گشودن صفحه‌ای مبارزه‌ای ملی و دموکراتیک بعد از سقوط رژیم احتراز جویند.

در شرایط مشخص کنونی «ساما» با حرکت از واقعیات جاری با شعار آزادی میهن در اتحاد با تمام نیروهایی که علیه سوسیال امپریالیسم و رژیم مزدور آن می‌رزمند، در مبارزه‌ای آزادی‌بخش ملی سهم فعال می‌گیرد، بدون آن که اصالت کارگری و دور نمای غایی خود را برای یک لحظه فراموش کند.

ج. ارتش توده‌ای

مردم بدون ارتش توده‌ای هیچ ندارند. ارتش توده‌ای انقلابی از جبهات نبرد مسلحانه‌ای خود به خودی مردم با آگاهی ژرف انقلابی، انضباط دقیق شعوری، تقسیم وظایف و مسؤولیت‌ها، عملیات رزمی نقشه‌مند و هم‌آهنگ، رعایت منافع کلی و درازمدت جنبش، عشق به توده‌ها، روحیه‌ای عالی رزمی و دستور پذیری دموکراتیک از ستاد سیاسی با اتوریته مشخص می‌شود.

ایجاد چنین ارتشی تنها از عهده‌ای پیش‌آهنگ سیاسی طبقه‌ای ساخته است که بنابر موقف طبقاتی و رسالت تاریخی خود پاسخگوی این ضرورت باشد. مردم دلیر ما با ظرفیت عالی جان‌بازی و احساس غرور انگیز میهن‌پرستی اگر دارای چنین ارتشی بودند، تا کنون مسلماً گلیم سیاه ارتجاع و استعمار را بر چیده بودند. «ساما» که سهم‌گیری فعال در پیکار مسلحانه‌ای مردم را وظیفه‌ای تخطی‌ناپذیر خود می‌داند؛ پروسه‌ای ایجاد حزب، تشکیل جبهه‌ای متحد و پایه‌ریزی ارتش توده‌ای را جدا از یکدیگر تلقی نمی‌کند. زیرا که سطح مبارزاتی جنبش خود به خودی توده‌ای، عقب ماندگی عنصر آگاه، ضرورت پر کردن خلای موجود و پیشی‌جستن از مبارزات کنونی حکم می‌کند که تمام وظایف مبارزاتی ما، من جمله سازماندهی و حرکت در جهت ایجاد حزب پاسخگوی نیازمندی‌های شرایط موجود و محرک جنبش به پیش باشد.

از این‌رو شرط عضویت در «ساما» اگر بالضرور معیار نظامی نیست، پرورش نظامی اعضای آن از ضرورت انصراف‌ناپذیر است. برعکس در ارتش توده‌ای اگر عضویت سازمان شرط نیست، پرورش ایدئولوژیک سیاسی و ارتقاء افراد مستعد ارتش به عضویت سازمان ضامن بقاء، رشد و استحکام سازمان است. این رابطه‌ای ارگانیک بین سازمان و ارگان‌های مسلح انقلابی

بخش اول: زندگی‌نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۹۳

بنیادین و انضباط‌آهین متناسب با وظایف رزمی، «ساما» را خصلت سیاسی نظامی و قابلیت حیاتی در جوفاشیستی نظامی حاکم می‌بخشد. سازمان سیاسی نظامی کارگری ترکیب ارگانیک حزب و ارتش را در حالت نطفه‌ای در یک کل واحد هم‌آهنگ افاده می‌کند.

طبقه‌ای کارگر با داشتن چنین سازمانی می‌تواند در شرایط اختناق مسلط قابلیت ابتکار عمل را داشته و در پیشاپیش جنبش مسلحانه‌ای توده‌ها حرکت کند و نقش رهبری خود را به تدریج بر آن‌ها مُسَجَل نماید. با حرکت بر این خط می‌توان در قبال تروریسم مستولی از جانب رژیم، ادامه کاری را در جنبش تأمین نموده و با برداشتن یکایک موانع از سر راه به تدریج وحدت اصولی و رزمنده‌ی سازمان‌های انقلابی کارگری را در زیر درفش حزب طبقه‌ای کارگر تأمین کرد. از این‌رو، پایه ریزی نخستین هسته‌های ارتش توده‌ای، رشد و استحکام آن در بستر مبارزه‌ای ملی و طبقاتی وظیفه‌ای مبرم «ساما» است.

«ساما» با انجام موفقانه‌ای وظایف فوق می‌تواند به سه سلاح انقلاب ملی و دموکراتیک دست یابد. خط استراتژیکی که سمت کلی حرکت «ساما» را تعیین می‌کند و وظایف تاکتیکی فوق در خدمت آن است.

«طولانی» به این دلیل که سوسیال امپریالیسم با امکانات شگفت‌انگیز شرارت می‌کوشد یوغ بردگی را بر گردن مردم ما تحمیل کند و در مقابل، مردم رزمنده‌ای ما هنوز متشکل نیست و دست‌های اهریمنی در تفرقه و تضعیف آن می‌کوشد.

علاوه بر آن، رقبای رنگارنگ سوسیال امپریالیسم با بازی تبهکارانه با سرنوشت مردم افغانستان، می‌کوشند سوسیال امپریالیسم را در کوهپایه‌های

این سرزمین میخکوب نموده و دست تجاوز آن را از سایر نواحی نفوذ خود به دور نگهدارند.

«توده‌ای» به این معنی که جنگ اقتصادی، سیاسی، نظامی و روانی را با پهنا و ژرفای بی نظیر، در مدت طولانی تنها توده‌ای متشکل می‌تواند به سرمنزل پیروزی رهنمون گردد. برای «ساما» استفاده از چنین فرصت‌ها تابع مبارزه در جهت هژمونی طبقه‌ای کارگر در انقلاب ملی و دموکراتیک است. این شرط، به ویژه در شرایط کنونی که جنبش کارگری جهانی در زیر رگبار خیانت‌ها و لغزش‌های نوین، پیکار سهمگینی را پذیرا می‌شود تا سیمای تابناک آرمان کارگری را از غبار شبهات پاکیزه نگهدارد، تخطی ناپذیر است. «ساما» با وفاداری خلل ناپذیر بر این آرمان گرامی و در پیوند ناگسستنی با جنبش کارگری جهانی، دفاع از نهضت پیش‌رو عصر، پشتیبانی از جنبش‌های رهایی‌بخش ملل اسیر و قبل از همه تثبیت هویت ملی انقلابی و انجام انقلاب در کشور خود را وظیفه خود دانسته و در این راه با شرافت و جان‌بازی گام می‌گذارد.

اهداف

سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان (ساما) پس از اخراج ارتش اشغالگر امپریالیسم روس و سرنگونی دار و دسته‌ای میهن‌فروش «پرچم و خلق» به یمن بازوان پرتوان مردم دلیر کشور در جهت تحقق اهداف زیر مبارزه می‌کند:

الف. در زمینه‌ی سیاست داخلی

۱- ایجاد دولت جمهوری که ممثل راستین خواست‌ها و آرمان‌های ملی و دموکراتیک مردم افغانستان باشد.

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۹۵

- ۲- دعوت مجلس مقننه (مرکب از نمایندگان مردم) از طریق انتخابات مساوی، سری، مستقیم و همگانی.
- ۳- مبارزه در راه بسیج تمام امکانات مادی و معنوی کشور در جهت مبارزه‌ای پیگیر علیه امپریالیسم (به ویژه سوسیال امپریالیسم) و ریشه کن ساختن مناسبات فئودالی به خاطر دفاع از تمامیت ارضی، استقلال سیاسی و تأمین استقلال اقتصادی و حاکمیت ملی کشور.
- ۴- دفاع از حقوق و آزادی‌های دموکراتیک، سیاسی و مدنی افراد اعم از آزادی عقیده، بیان، مطبوعات و اجتماعات، شغل، تجارت، حق تشکیل احزاب سیاسی و اتحادیه‌های صنفی، تحصیل، کار، مسافرت، مصونیت مسکن، مکاتبه و مخابره بر مبنای مبارزه‌ای قاطع و سازش ناپذیر علیه فئودالیسم و امپریالیسم.
- ۵- مبارزه در جهت تحکیم و تکامل وحدت داوطلبانه‌ای ملیت‌های برادر کشور که هم اکنون در جریان پیکار نجات‌بخش ملی با خون قوام یافته است با اعتقاد صادقانه بر حق تعیین سرنوشت ملل بر اساس مبارزه‌ای پیگیر و متحدانه‌ای ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی برای ایجاد یک افغانستان واحد، متمرکز، نیرومند، مترقی و شگوفان.
- ۶- ایجاد جرگه‌های کارگری، دهقانی، سربازی و تأسیس اردوی داوطلب انقلابی مردم برای تضمین دستاوردهای مبارزات مردم از توطئه‌های امپریالیستی و ارتجاعی و تکامل انقلابی آن.

ب. در زمینه‌ی سیاست خارجی

«ساما» با الهام از دانش پیش‌رو عصر و با اتکاء بر واقعیت‌های ملی و بین‌المللی در چوکات مشی مستقل ملی و انقلابی خود در زمینه‌ای سیاست خارجی از اصول ذیل پیروی می‌نماید:

- ۱- دفاع همه‌جانبه از جنبش‌های پیش‌تاز عصر و پشتیبانی از نهضت‌های ملی و دموکراتیک.
- ۲- مبارزه علیه استعمار کهن و نوین ارتجاع جهانی در رأس آن امپریالیسم و به‌ویژه سوسیال امپریالیسم.
- ۳- افشاء و طرد دسته‌بندی‌های نظامی، مسابقات تسلیحاتی، جنگ افروزی، توسعه جویی، تجاوز، مداخله، تهدید و توطئه‌های امپریالیستی و سوسیال امپریالیستی.
- ۴- مبارزه علیه سیاست ننگین اپارتاید، صهیونیسم و نژادگرایی.
- ۵- برقراری مناسبات سیاسی با تمام کشورهای جهان بر مبنای پنج اصل هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و منشور ملل متحد.
- ۶- برقراری مناسبات اقتصادی و فرهنگی بر اساس منافع متقابل‌ای ملی کشورها.
- ۷- ایجاد رابطه‌ای حسنه و هم‌کاری نزدیک با کشورهای هم‌جوار و منطقه بر اساس مبارزه‌ای مشترک ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی کشورهای منطقه.
- ۸- الغای قراردادهای خائنانه‌ای که با منافع مردم و حاکمیت ملی ما در تضاد باشد.

در زمینه‌ی اقتصادی

الف. دربخش زراعت

- ۱- ریشه‌کن ساختن مناسبات فرتوت فتودالی به منظور افزایش تولید زراعتی و پایه‌ریزی اقتصاد مستقل ملی با نظر داشت تناسب منطقی بین بهبود سطح زندگی دهقانان و انباشت سرمایه‌های لازم انکشافی.
- ۲- واگذاری اراضی مستملکه به دهقانان بی‌زمین، تشکیل آن‌ها در تعاونی‌های زراعتی باحق نظارت، آگاهی و رأی دهی در باره‌ای توزیع ارزش‌های تولید شده‌ای شان در موارد استهلاکی، انکشافی و گذاشتن امکانات لازم با شرایط مناسب در دسترس آنان.
- ۳- حمایت دهقانان خرد و متوسط و تشویق آن‌ها به پیوستن تعاونی‌های ایجاد شده و یا ایجاد تعاونی‌های نوین بر اساس اصل داوطلبی از طریق ارائه نمونه‌های نویدبخش.
- ۴- اسکان کوچی‌ها و ارتقاء سطح زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آنان و تهیه‌ای زمین برای دهقانان ملیت‌های کم زمین از طریق اعمار بندها و آبادانی اراضی بایر.
- ۵- ماشینی کردن و عصری ساختن زراعت با اتکاء بر منابع داخلی و به موازات رشد صنعت در داخل کشور.
- ۶- سازماندهی و بهبود دامپروری به نفع ترقی اقتصادی جامعه از طریق ایجاد تعاونی‌های مالدار، حفاظت و توسعه‌ای چراگاه‌ها، اصلاح نسل حیوانات و انکشاف و ترنری.
- ۵- حفاظت و توسعه‌ای جنگل‌زارها و بهره‌برداری معقول از آن به نفع بهبود سطح زندگی زحمت‌کشان محلات مجاور و تقویت اقتصاد جامعه.

ب. در بخش صنعت

- ۱- ایجاد صنایع سنگین، با بسیج و بهره برداری از منابع سرشار طبیعی و انسانی کشور و جلب کمک‌های مساعد خارجی که ناقض حاکمیت ملی و مانع رشد سالم اقتصادی جامعه‌ای ما نباشد.
- ۲- توسعه و تنوع صنایع سبک و استهلاکی از طریق اختلاط سرمایه‌های خصوصی، ملی، دولتی و رهنمایی سرمایه‌های خصوصی در مجاری صنعتی.
- ۳- حمایت از صنایع داخلی، در برابر کالاهای رقیب خارجی.
- ۷- پشتیبانی از صنایع دستی و پیشه‌وری با فراهم ساختن مساعدت‌های مالی، تکنیکی و تجاری با آن‌ها.

در بخش تجارت و مالیه

- ۱- تنظیم و نظارت تجارت داخلی و خارجی به نفع اکثریت جامعه.
- ۲- تطبیق اصل مالیه‌ای مستقیم و مترقی.

عمومیات

- ۱- ملی ساختن تمام سرمایه‌های اسارت‌بار امپریالیستی و مؤسسات خارجی که ثروت‌های ملی را به یغما می‌برند.
- ۲- گسترش و تعمیق پلان‌گذاری دولتی مطابق به نیازمندی‌های شگوفایی اقتصاد مستقل ملی و در جهت رهایی از زنجیر وابستگی‌های امپریالیستی.
- ۳- تبدیل سکتور دولتی کنونی که اهرم نفوذ و وسیله‌ای تاراج‌گری امپریالیستی و علت تباهی مردم ماست به سکتور راستین عامه و تقویت هر چه بیش‌تر آن به نفع رفاه عامه و تکامل متوازن جامعه.

در زمینه‌ی اجتماعی

بخش اول: زندگی‌نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۹۹

- ۱- وضع و تطبیق قوانین دموکراتیکی که حق کار، شرایط مساعد کار، حق بیمه‌های صحیح و اجتماعی، حق تشکیل اتحادیه‌های صنفی، اعتصاب، مظاهره، نشرات و داشتن نماینده در جریان بازرسی و فیصله‌ای دعاوی مربوط به مسایل کار را برای زحمت‌کشان تضمین نماید، وضع اقتصادی اجتماعی آنها را بهبود بخشد و شعور سیاسی طبقاتی شان را ارتقاء دهد.
- ۲- مبارزه علیه بوروکراسی و فساد اداری با برقراری و گسترش سیستم نظارت توده‌ای و قایل شدن حق انتقاد، رهنمایی و طرد مأمورین خود سر و استفاده‌جو به موازات تفتیش دقیق و پی‌گیر از بالا و فراهم ساختن امکانات زندگی شرافت‌مندانه به‌ویژه برای کارمندان پائین‌رتبه.
- ۳- تأمین استقلال قوه‌ی قضایی بر مبنای تخلف‌ناپذیری از منافع‌الوالی مردم.
- ۴- تعمیم و افزایش خدمات صحیح به صورت متوازن و عادلانه در سراسر کشور.
- ۵- تأمین تساوی حقوق زن و مرد و فراهم ساختن زیربنای مادی آن.
- ۶- تخصیص کمک‌های ویژه برای حمایت‌ای طفل و مادر، معیوبین و خانواده‌های شهدای راه آزادی.
- ۷- اعمار منازل صحیح و ارزان قیمت و واگذاری آن به هم‌وطنان خانه‌به‌دوش با شرایط مساعد.
- ۸- تثبیت کرایه منازل و دکاکین.
- ۹- فراهم ساختن امکانات تفریحی و سرگرمی‌های سالم برای عموم افراد جامعه و مبارزه علیه انحرافات و مفسد اخلاقی و اجتماعی.

در زمینه‌ی فرهنگی

- «ساما» تعمیم فرهنگ علمی، توده‌ای و زدودن آلودگی‌های فرهنگ استعماری و ارتجاعی را در مواد مشخص زیر دنبال می‌کند:
- ۱- تحصیل اجباری ابتدایی و متوسط در سراسر کشور.
 - ۲- فراهم ساختن امکانات عملی تحصیل ابتدایی و متوسط به زبان مادری فرزندان ملیت‌های کشور.
 - ۳- مسلکی کردن تحصیلات ثانوی و درآمیختن آن با پروسه تولید.
 - ۴- مهیا ساختن زمینه‌ای تحصیلات عالی و تخصصی برای فرزندان زحمت‌کشان به خرج دولت.
 - ۵- ایجاد شرایط ادامه‌ای تحصیل بعد از وقت برای کسانی که بنا بر عللی نتوانسته‌اند تحصیل خود را تکمیل نمایند.
 - ۶- مبارزه‌ای وسیع و پی‌گیر علیه بی‌سوادی، بینش‌های خرافی و جهل سیاسی.
 - ۷- برخورد انتقادی نسبت به موارث فرهنگ ملی و جهانی.
 - ۸- احیاء و شگوفائی فرهنگ‌های اصیل ملیت‌های کشور و تکامل هم‌آهنگ آن‌ها.
 - ۹- ایجاد وسیع‌ترین زمینه برای استفاده از دستاوردهای فرهنگ علمی، توده‌ای و انقلابی ملی و جهانی برای عموم افراد کشور.
 - ۱۰- تبلیغ ایده‌های انقلابی و وطن‌پرستانه در میان مردم و به‌ویژه جوانان کشور.
 - ۱۱- اعطای مساعدت‌های ویژه به پیش‌تازان جبهه‌ای فرهنگ مردم.
- «ساما» مصمم است در خلال تحقق برنامه‌ای فوق در مرحله‌ی انقلاب ملی و دموکراتیک طراز نوین، راه تکامل جامعه را به سوی گذار به جامعه‌ای

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۱۰۱

فارغ از بهره‌کشی و ستم طبقاتی و ملی باز کند و بنابراین رهبری طبقه‌ای کارگر را در انقلاب ملی و دموکراتیک طراز نوین و سیادت طبقه‌ای کارگر را در مرحله‌ای گذار به جامعه‌ای بدون طبقات شرط اساسی تحقق برنامه‌ای حد اقل و حد اکثر خود می‌داند. دشواری راه هرچه باشد، بشریت به زیر درفش طبقه‌ای کارگر دوران ساز از قلمرو جبر طبیعی و اجتماعی به قلمرو اختیار و آزادی رهسپار است.

سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان با اعلام یورش بر دژ ارتجاع داخلی و امپریالیسم جهانی به‌ویژه سوسیال امپریالیسم، هم‌گام با مارش شور انگیز تاریخی زحمت‌کشان و ملل زنجیر شکن سراسر جهان به استقبال افق‌های روشن دنیای نوین به پیش می‌رود.

با عشق به آزادی

با ایمان به انقلاب

با اتکاء بر توده

یا مرگ یا پیروزی

نامه‌ی خواستگاری عبدالمجید کلکانی به همسرش قبل از ازدواج^{۱۱}

(به آدل)

به تو آدل

به تو کز بی‌کران قیرگون شب‌های رؤیاها

(۱۱) این شعر هم‌زمان با نامه‌ای خواستگاری شهید مجید کلکانی به همسرش پیش از ازدواج (۱۳۵۶) است. پاسخ آن به وصلت و پیوند انجامید که بیانگر حضور و جوانند اسطوره مرد سرفرازی‌ست در سرزمین زن ستیزان و عدالت‌گریزان.

فروغ دور پرواز خیالت در زمین خاطر الماس می‌ریزد
و زین کانون افسرده،
شرار آرزو از زیر خاکستر برانگیزد
به تو آدل
که بیک داستان گوی نگاهت با سر انگشتان جادویی به دربِ خاکریز قلعه‌ی
متروکِ دل زنجیر می‌کوبد
و راز میهمی را با زبان نور
به زندانیِ آرمانیِ دستی می‌رساند ارمغان از دور
آری
به یاد آری سحرگاه بهار با نشاطی را که طفل لاله اندر دشت‌های غربت
اندوهگین پشگفت؟
افق از ابرهای خشمگین پر دُود
فضا از هیبت رگ‌بار بغض آلود
تو غرق غفلت معصوم
از اندیشه‌ای بود و نبود آزاد
اسیر هرچه بادا باد
در آن هنگام خضر خوش پی آواره‌گی از ره‌گذارِ سیل ویران‌گر
ترا با دست مهر از جا گرفت و در دل گلدان به زیر آفتاب آورد
و در آغوش انوار نوازش‌گر
به جان پرورد
تو اکنون لاله‌ای خوش‌رنگ و شادابی
که در گلبه‌رگ‌هایت خون صحرا موج‌زن باشد
و دیگر خلوت گلخانه‌هایی شهر با دیوارهای شیشه بی‌تردید
برای روح آزاد تو زندانِ محن باشد
کنون کز دامن آزاده‌ای که پایه‌ها دوری
مبادا با فضای زهر آگین سراب شهر خوگیری

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۱۰۳

مبادا کز پی اشک زلال اختران این جا
اسیر جلوه‌ای افسونگر مرداب‌ها گردی
مبادا در هوای دلپذیر گرم آتش اندر این ظلمت سرای سرد
محو تابش شبتاب‌ها گردی
برای قطره آبی اندرین جا در کنار چشمه ساران تشنه کامان آب‌رو بر خاک
می‌ریزند

و بهر لقمه‌ای نانی تهی‌دستان غرور خویش را در پیش پای سفته‌گان
ای وای چه حسرت‌ناک می‌ریزند!

تو می‌بینی
که در هر کوی و برزن هرزه‌گردان فرومایه
به سوی هر گیاهی، هر گلی
چون خیل زنبوران هجوم آرند
و شهد از هر گل و گل‌غنچه بردارند
تو مغروری

تو بی‌باکی
تو هم چون دامن مهتاب از آلوده‌گی پاکی
ولی افسوس کز یک گل امید نوبهاری نیست
گل این باغ ایمن از گزند نیش خاری نیست
تو خواهی گفت در دل پس چه باید کرد؟

من در پیش چشمم کوره راهی صعب و خارایی
که پایانش هنوز از چشم‌رس دور است، می‌بینم
نخستین گام‌ها هم دست شستن از خود و آن‌گه
فتادن باز برپا ایستادن

فراسوی هوای آرمان پرشکوه از جان‌گذشتن
چه سان این آرزو، این عشق را با تو توانم گفت؟
نمی‌دانم، همان سان که جوابت را

مگر دروازه‌ای دل را به رویت می‌گذارم باز
تا روزی به چشمان خودت بینی جهان رازهایم را
و زمانی که همسرش با درک این آرزو و عشق بزرگ انسانی برایش جواب
مثبت داد، روزی نزد مادرش آمد و گفت:
مادر اگر برایت بگویم که به زودی عروس دیگر پیدا می‌کنی چه می‌گویی؟
مادرش که سال‌ها این آرزو را در دل می‌پرورانید با ذوق زده گی می‌پرسد:
«چه وقت؟» چند هفته بعد که برف هم به شدت می‌بارید، مجید شهید،
همسرش را با دو نفر از رفقاییش به خانه آورد و محفل کوچک عروسی او با
حضور مادر، خواهر، همسر برادر و چند برادر زاده و خواهر زاده‌اش در
خانه‌ای مخفی در یکی از نواحی شهر کابل جشن گرفته شد. گرچه این محفل
به سادگی برگزار گردید ولی برای خانواده‌ای شهید مجید یکی از زیباترین و
فراموش ناشدنی‌ترین خاطرات زندگی‌شان به شمار می‌رود.

زندگی کوتاه سه ساله‌ای او با همسرش، همزمان با سه سال پر تلاطم،
پر بار و سرنوشت ساز سازمان مجید بود. در این سه سال که او تازه گرمی
زندگی خانوادگی را به‌عنوان همسر و پدر با تمام وجود خود تجربه می‌کرد،
بیشتر وقتش را صرف سر و سامان دادن به کارهای تشکل و تحکیم «ساما» و
جهت دهی آن در مسیر جنگ آزادی‌بخش ضد روسی می‌پرداخت. در این سه
سال اگر از یک‌سو سامای تازه تولد یافته به سرعت رشد می‌نمود و جای پای
خود را در میان مردم و جنبش آزادی‌خواهی باز می‌کرد، از سوی دیگر شهادت
و دست‌گیری تعداد زیادی از نزدیک‌ترین، بهترین و شایسته‌ترین رفقای مجید
چون ملنگ، خیرجان، شریف، سرمد، طغیان، اشرف، حنیف و دیگران
زخم‌های عمیقی بر روح و روان بزرگ او وارد می‌آورد. چند روز بعد از
شهادت ملنگ که دختر شهید مجید تازه به راه افتاده بود، بابه گویان به سوبش

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۱۰۵

دوید. او درحالی که به ملایمت دخترش را از خود دور می‌کرد با صدای گرفته به همسرش گفت «ملنگ هم دختری داشت» و از اتاق خارج شد. هیچ چیزی به اندازه‌ای از دست دادن و مرگ رفیق او را ناراحت نمی‌کرد، طوری که بعد از شهادت خیرجان برای دو شبانه روز در اتاق کوچکی در کنج حویلی بر روی زمین سرد دراز کشیده بود و هیچ‌کس جرئت نداشت برای تسلیت و تسکین اندوهش به اتاق داخل شود. برعکس، وقتی رفقای او می‌آمدند و در جمع متمرکز و صمیمانه ساعت‌ها باهم صحبت می‌کردند. شهید مجید با وجود ساعت‌ها بحث و صحبت هیچ‌گاه خستگی نشان نمی‌داد. در وقفه‌ی نان خوردن که بحث‌های جدی قطع می‌شد، با رفقا و دوستانش می‌خندید و گاهی با محجوبیت ویژه‌اش به شوخی و خوش طبعی می‌پرداخت. چهره‌اش گل می‌انداخت و چین‌های زیر چشمش برجسته می‌گردید. در این لحظات بود که شکوه و درخشش خوشبختی و رضایت خاطر را در چهره‌ی آن مرد افسانوی می‌دیدید که از سال‌های سال در زندگی مخفی بسر برده و فقط شب‌ها برای دیدارها و صحبت‌هایی خود با مردم می‌توانست از خانه خارج شود و گاهی تمام شب را پای پیاده از یک‌جا به جای دیگر راه می‌پیمود. وقتی از خانه خارج می‌شد گاهی مادرش از او می‌پرسید: «بچیم چه وقت برمی‌گردی؟ خنده‌ی ملیحی لبانش را می‌پوشاند. در حالی که با احترام دست مادرش را می‌بوسید و می‌گفت: نه نه (مادر) جان، این سوال را از من نکن. چون اگر وقتی را که برایت وعده بدهم برمی‌گردم نتوانم برگردم، تو هم ناراحت می‌شوی و من هم نا آرام.

دو برادر، یک سرنوشت:

زمین درخشان است از آزادگان
چنان‌که آسمان درخشان است از ستارگان

بار دیگر مردی به خاک افتاد؛ مردی از سلاله‌ای مردان شجاع و قهرمان، مردی از تبار مردان پاک‌باز و فداکار، مردی از قبیله‌ای مردان رزمنده و پیکارجو، مردی از شجره‌ای تاب‌ناک شهیدان، نسل اندر نسل، ولد اندر ولد.

آری، این شهید رزمنده‌ای که ما امروز برای بزرگداشت یاد او و تجلیل از خاطره‌ای درخشان زندگی او در این جا گرد آمده‌ایم، سرنوشت غریب و استثنایی دارد. کمتر سرنوشت تبار انسانی را سراغ داریم که تا این حد خونین و قربانی شده باشد.

عبدالقیوم «رهبر»، شهیدی که درفش شهادت سه نسل را بر دوش حمل می‌کرد و خون شهادت سه نسل، یک‌بار دیگر از قلب او به زمین فروریخت، فرزند عبدالرحیم شهید و فرزند عبدالحکیم شهید است که گویی شهادت میراث‌خاندانی اوست.

این چگونه سرشت و سرنوشتی است که بایستی خانواده‌ای نسل اندر نسل، و زاد اندر زاد بهترین فرزندان خود را به قربان‌گاه بفرستد تا زمین از درخشندگی خون آن‌ها و آسمان از تلا لوی ستاره‌گان چشمان آن‌ها خالی نماند.

این چگونه مادریست که فرزندی چنین عجیب می‌پرورد که نعره‌ای هر یک بزرگتر از غریو صاعقه‌ها ست و فریاد ایشان توفانی که بیخ هرچه فتنه و نیرنگ است، می‌روبد و بر می‌کند.

قیوم «رهبر» در طول حیات خود و خاصاً در این دهه‌ای اخیر، پیوسته و همیشه و با افتخار بزرگ در راه آزادی سرزمین خود گام زده و لحظه‌ای از پیکار و مبارزه نیاسود. او این پیام آفتاب‌گونه را که از قعر تاریخ و فرهنگ ما می‌تابد، همواره رهنمود کار و پیکار خویش ساخته بود که می‌گویند «به

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۱۰۷

حقیقت آزادی نرسی تا از بندگی بر تو اثری بجا مانده باشد.» کوچک‌ترین اثر تسلیم‌پذیری و بنده منشی در این قامت پرشکوه رزم جا نداشت چرا که او از خانواده‌ای آزادی‌طلبی برخاست که پدر و جدش هر گونه حصار و دژ تسلیم‌طلبی را ویران کرده بود و برای ویران کردن برج‌های استبداد و ستم، از خود مایه گذاشته بودند. و از تباری برخاست که جز طغیان و نه گفتن، چیزی بجا نگذاشته بودند. او از زمره‌ی فداییانی بود که هم‌چنان درفشی پیشاپیش خیل رزمندگان راه آزادی در حرکت بود و هیهات و صد افسوس که با خاک افتادن این درفش جلودار و همیشه در اهتزاز راه‌روان این قافله، راه پر از حادثه‌ای را در پیش‌رو خواهند داشت.

فقدان این اندیشمند انقلابی در موقعیتی که اوضاع جنبش مقاومت و جهاد مردم افغانستان به‌طور کلی وارد مرحله‌ای دیگری می‌شود، ضایعه بزرگی است برای سازمان «ساما» و در مجموع برای کلیه جنبش روشن‌گرانه‌ای ملی و آزادی خواه.

قیوم «رهبر» نه تنها در امر سیاست با آگاهی کامل عمل می‌کرد که در سازماندهی و انسجام مسایل تشکیلاتی از استعداد ویژه برخوردار بود. تسلط او بر سیاست، دانش و فلسفه‌ی عصر توانایی مانورهای را برایش ودیعه می‌کرد که برای اهداف مبارزاتی بهای بالا دارند. موضع‌گیری مستقل و غیر وابسته سازمان او و اتخاذ سیاست‌های واقع‌بینانه که در تضاد عمیق با سیاست‌های استعمارگران و جهان‌خواران قرار دارد، مشی سازمان را صبغه‌ای ملی و مستقل بخشید و در خط پیوستگی با منافع و خواست‌های اساسی مردم افغانستان گره زد.

این دست آورد سیاسی که ادامه‌ای کار پیش‌مرگان و آزادی‌بخشان خفته در خون بود به او امکان داد تا به مثابه‌ای یک شخصیت ملی در راه پیش‌رفت

اهداف جبهه‌ای متحد ملی به موفقیت‌های دست یابد که بالاخره خار چشم دشمنان آزادی مردم گردید. حتی شهادت قیوم «رهبر» در زمانی بوقوع پیوست که در جهت پیوستگی بیشتر نیروهای هوادار جبهه متحد ملی کار می‌کرد. از این نظر شهادت او، شباهت تام به شهادت برادر بزرگش «مجید آغا» که در سرخی شفق بامداد آن یک سرنوشت دارد دو برادری که از یگانه طناب دار پدر و پدرکلان بالا رفتند تا با چهرگان برافروخته از آتش غیرت، طلوع با شکوه صدها تاج خورشید را به مردم ارمان کنند. «مجید آغا» در موقعیتی که جنبش مقاومت ضد استعمارگران شوروی اوج می‌گرفت در راه بسیج کردن و گسترش دادن صفوف رزم‌آوران به فعالیت‌های خستگی‌ناپذیری دست می‌یازید، تپ و تلاش‌های شب‌روزی و کار پیهم و همیشگی در شهر کابل و در پهلوی نزدیک‌ترین شریان‌های حیاتی دولت مزدور، این مبارز نستوه و نترس را به دست جلادان روسی انداخت و آن ناپاکان دشمن آزادی و انسان با ریختن خون پاک او لکه‌ای نازدودنی ننگ را بر جبین خویش حک کردند.

شهید شدن قیوم «رهبر» نیز در چنین موقعیتی مشابه به دست گماشتگان تاریک اندیش و مزدور قدرت‌های جهان‌خوار یکی از ضربات مهلکی است بر پیکر خونین جنبش آزادی‌خواهی مردم افغانستان که بدبختانه بار دیگر بسا امیدها را به یاس نزدیک می‌کند. او در موقعی که استعمارگران شوروی با سر پنجه آهنین مردم رانده شده اند و نیروهای وابسته و نوکران مغرب زمین که رسوایی شان از بام تا شام بر سر چار راه تاریخ نواخته می‌شود، به اثر توطئه برنامه ریزی شده، ترور و به شهادت می‌رسد.

قیوم «رهبر» نیز مانند شهید مجید در حالی که براه استحکام نیروهای ملی در چوکات جبهه‌ای متحد ملی به دیدار عده‌ای از قومندان‌ها و مبارزین ملی می‌رود، نامردانه از جانب دشمن مورد ترور واقع می‌گردد. نفرین بر

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۱۰۹

دست‌های آلوده به خون فرزندان و روشن‌فکران افغانستان و نفرین بر تاریخ دلانی که نابخردانه می‌انگارند. سرنوشت این دو برادر، ظاهراً با بالا رفتن از پله‌های لاله فرش شده‌ای شهادت به پایان می‌رسد، اما آیا واقعاً چنین است؟

چه نابخردانه است اگر خون‌ریزان و تاراج‌گران و دلالان تاریخ بی‌انگارند که با پی‌کردن و به‌خاک‌افگندن نخل تناور و بلند بالایی چون مجید، جنگل باورهای انسان را نسبت به آزادی و مردم‌سالاری در حریق وحشت‌کاری‌های شان خواهند سوخت. و چه نابخردانه است اگر پندارند که خفاشان پرواز را در آسمانی که قلم‌رو حقوقی طبیعی عقابان است به میراث خواهند گرفت. شهید بزرگ ملت افغانستان «مجید کلکانی» از چهره‌های شگفت‌انگیز و اعجاب‌آور تاریخ کشور ماست. اگر باور داشت که تاریخ گاهی استثنا می‌آفریند، جاوانه یاد «مجید کلکانی» از آن استثناات تاریخ عصر ماست. او چون ابرمرد اساطیری در آن سوی افق زمان هم‌چنان زنده و پویا ایستاده است و هزاران هزار نسلی از آیندگان و امروزیان که پا به عرصه‌ای تاریخ می‌نهند، الهام بخش راه مبارزه و آزادی اوست. او تندیس است ایستاده در چار سوق شب‌های دیرپای تاریخ و مشعل فروزانی اندر دست تا راه‌ها را پاسبانی کند؛ او نمرده است، هرگز نخواهد مُرد. سایه‌ی او در تاکستان‌ها قدم می‌زند، از کنار جوی بار می‌گذرد، آب‌ها را می‌بندد تا به باغچه‌ای کوچک بیوه زن بی‌کس جریان دهد که همسایه‌ای با رسوخ آبش را نخورد. همین دیشب او را در راه‌ها دیده‌اند که به عیادت مریضی می‌رفت و اینک نقش‌پای او را در راه‌ها می‌جویند و سایه‌ای پر هیبتش را در سنگ‌ها می‌خوانند. او نمرده است هر چند از پیش مرگان رزم زمانه ما بود، او خاموش نگشته است و از چاوشان راه‌یاب و سمت‌نمای قافله‌ای جنبش دوران ماست، نام او للویی

است که مادران در گهواره بر گوش نوزادان خویش زمزمه می‌کنند تا سرود رزم او نسل اندر نسل، سینه‌ای مردمان و کوهستان‌ها را پُر سازد. کارنامه‌های او از بس شگفت‌انگیز است توده‌های مردم از او تصویر فوق انسانی به‌گونه‌ای عارفانه‌ای اسرار آفرین ساخته اند. اما این تصویرهای پرداخته شده مردم نادرست نیست، واقعیت‌هایی است که به افسانه‌ها پیوسته و امروز زبانزد توده‌های مردم گشته است، مردمی که به او واقعا باور داشته و چه سخت است باور مردم را از آن خود ساختن. نام او قوت قلب توده‌های مظلوم تهی دست بوده؛ همان گونه که نام او برای دشمنان مردم خروش رعد بود که صاعقه‌وار آن‌ها را آتش می‌زد.

این عصیان‌گر حماسه آفرین، در اذهان طبقات و قشرهای مختلف مردم به‌گونه‌ای متفاوتی نقش بسته است. در یک مقطع زمانی روشن‌فکران جامعه او را انقلابی تک‌رو می‌دانستند، سیاست‌گران از او چهره‌ای آشتی‌ناپذیری ارایه می‌کردند که با زوی قهر آمیز را تکیه‌گاه یگانه می‌داند. توده‌های عظیم مردم او را در نقش جوان‌مردی می‌یافتند که حامی مظلومان و دشمن ستم‌پیشگان است. دستگاه قدرت حاکمه، او را شورشی می‌دانست که نظم مورد نظر آن‌ها را اخلال می‌کرد، (غافل از این‌که شورش علیه مرتجعان بر حق است).

این چنین مردی با این چهره و شخصیت چندبعدی، واقعا کی بود؟ حقایق و فاکت‌ها بعداً نشان‌داد که زنده یاد مجید کلکانی نه «انقلابی» تک‌رو بود و نه «شورشی» که جز عمل نظامی به‌دیگر اشکال مبارزاتی اعتنایی ندارد.

تشکیل سازمان «ساما» و ارج نهادن به مبارزه‌ای سیاسی و تشکیلاتی خط درستی از بطلان برای تصورات واهی کشید که شخصیت او را هاله‌ای از پندارهای ناشایسته داده بود. عمل کرده‌های او نشان داد که مجید آغا به نقش سازماندهی و مبارزه‌ای جمعی و ارزش مبارزه‌ای سیاسی و فرهنگی

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۱۱۱

در پهلوی مبارزه‌ای نظامی معتقد است، هم‌چنان‌که به اعتبار سنت‌های والا و سازنده‌ای جامعه و آئین‌های انقلابی مردم سخت باورمند بود. احترام به سنت‌های اجتماعی و باورمندی عمیق به هویت تاریخی مردم زمینه‌ای به وجود آورد که تا مجید قبول عام و مردمی بیابد. روشن‌فکران ما کمتر خود را در برابر این سوال قراردادند که چرا مجید بر خلاف قشر روشن‌فکران جامعه، قبول مردمی یافت؟ این پرسش اگر گاهی هم بر لب‌ها جوانه زده، پاسخ درستی به آن بسته نیامده است.

مجید آغا بر خلاف روشن‌فکران انقلابی که از بیرون بر مردم می‌نگریستند در اعماق مردم زندگی کرد. مردم او را در کنار خود احساس کردند. مردم او را در پهلوی خود لمس کردند، جسم و ذهن و اندیشه و عمل کرد او را با دستان و روان خود درک کردند. همان‌طوری که خود را درک می‌کردند همان‌طوری که خود را می‌یافتند او را نیز می‌یافتند. او برای مردم قابل درک بود. عمل او، نظر او برای مردم مفهوم بود. زبان او زبان مردم، مردم آرمان خود را در وجود او می‌شناختند.

مردمداری، جوانمردی و عیارمنشی که از سنت‌های والای جامعه و تاریخ کشور ماست و در نزد مردم از اعتبار و عزت بزرگی برخوردار است، صفت خاصه‌ای او بود که وی را در دیدگاه مردم اعتبار می‌بخشید و بزرگ جلوه می‌داد. ساختار تاریخی و اجتماعی جامعه‌ای ما چنین است. بزرگ‌مردان تاریخ ما اکثراً از میان عیاران و جوان‌مردان برخاسته‌اند. سینه‌ای با صفای مردم، صفحات تاریخی است که زندگی این جوان‌مردان در آن به‌سجّل رسیده است. هر چند تاریخ‌های رسمی یادی از آن‌ها نکنند. این عیاران چه کسانی بودند؟ از کجا برخاستند؟ و چه کردند که چنین نام آور شدند؟ این قصه سر دراز دارد و مجال بیان محدود است، ولی آنچه ناگزیر از یاد

کردن آنیم این است که عیاران همیشه آرمان‌گرا و آرمان برآوردده‌های مردم بودند و در این راه آن چنان بی باکانه پیش می‌رفتند که از دادن خون و سرخویش نیز پروا نمی‌کردند. در یک بیان نمادین عرفانی در این رابطه چنین اشاره می‌شود «قبای عیاران و مردان به خون تر کنند، از نامردان نکنند».

حسین منصور حلاج، صوفی، عصیان‌گر و شهید بزرگ تاریخ می‌گوید «معراج مردان بالای داراست» پژوهش‌گران تصوف و عرفان، برخی از ریشه‌های عرفان و صوفی‌گری را در میان عیاران جستجو می‌کنند، آن شاخه از فتایان و جوان مردان و عیاران که از جریان‌های عملی چون پهلوانی و رزم آزمایی راهی به دیار تصوف عرفان برده‌اند در واقع از این قشر ولایه‌ای اجتماعی که عیارانش می‌خوانیم، دو خط متمایز عمل و نظریه‌یرون جستجو است. در خط عملی عیاران، رزم آوران، و جوان مردان صف کشیده‌اند که کمر همت برای خدمت خلق الله بسته‌اند و زور گویان و ستم‌گران انتقام می‌کشند. این‌ها در واقع انقلابیون دوران خود‌اند که لایه‌های ناراضیان شهر و ده و تهی‌دستان مبارز را در بر می‌گیرد، این‌ها مردان شمشیر و جنگ‌اند و شباهت به تفنگ‌داران خود‌انگیخته امروزی می‌رسانند. در خط فکری عارفان و صوفیان ایستاده‌اند. آن‌ها به مسایل فکری زمان پرداخته‌اند و به قول امروزی، روشن‌فکران جامعه‌اند که به تفکرات جدیدی دست می‌یابند و در بسا موارد در مقابله با متشرعین قد علم می‌کنند و اتهام کفر و زندیق بودن را می‌پذیرند و تاپای جان به مقابله می‌ایستند. در تاریخ معاصر این دو جریان عملی و نظری، به نحوه‌ای دیگر و با خصوصیات ماهوی کاملاً متفاوت و در پروسه‌ای حیات اجتماعی موجودیت دارند. البته ویژگی‌های تاریخ دوران ما ماهیت نوینی مطابق به نیاز و ضرورت‌های زمان به این روند وارد کرده است. نباید چنین پنداشت که مبارزه‌ای انقلابیون امروزی که از ماهیت نوینی مایه دارد

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۱۱۳

ادامه‌ای همان جریان‌های تاریخی است، ولی از لحاظ قوانین عام حرکت تاریخی این شباهت‌ها را نمی‌توان نادیده گرفت. این شباهت‌ها، شباهت‌های ظاهریست، چرا که عیاران، رزم‌آوران بی‌برنامه‌ای بودند که وضعیت تاریخی به آن‌ها اجازه‌ی تغییردادن در اوضاع اجتماعی را نمی‌داد.

عارفان جهان‌بینی را پیش می‌کشیدند که با مبارزهای عملی عیاران بافت نمی‌خورد. از این رو میان مبارزهای عملی و نظامی از یک طرف و مکتب فکری دوران از طرف دیگر پیوندی به‌وجود آمده نمی‌توانست، ولی امروز، میان عمل‌کرد رزمی شورش‌گران و اندیشه‌ای آزادی خواهی و عدالت‌پسندی روشن‌فکران رابطه‌ای ارگانیک و منطقی وجود دارد. این‌جاست که تفنگ‌داران امروزی جای عیاران تاریخ را پُر می‌کند و روشن‌فکر جای عارف را. اگر رزمندگان و عارفان دیروز نمی‌توانستند باهم گره بخورند، برخلاف، تفنگ‌داران توده‌ای و روشن‌فکران امروزی زمینه‌های پیوند خوری فراوانی با هم دارند.

خلاقیت و ابتکار «مجدد آغا» در همین بود که توانست توده تفنگ‌دار و روشن‌فکر قلم‌دار را در پهلوی هم بنشانند. او توانست عیاری، این میراث انقلابی جامعه و تاریخ را یک‌بار دیگر در وجود خویش زنده گرداند و در عمل روانه کند. او این سنت تقریباً متروک اجتماعی را که روز تا روز از ماهیت تاریخی‌اش دور می‌شد و به نابدی می‌گرائید، به‌طور ویژه زنده گردانید و از روح زنده و پویای خود در این کالبد که سنگ‌واره می‌پذیرفت دمید و آن‌را حیات بخشید.

با این کار، او در سر فصل مشترک تاریخ دیروز و تاریخ امروز جامعه ما قامت افراشت او در پیوندگاه سنت پارینه و زندگی اجتماعی امروز ما دست گذاشت. چنین است پیوند اجتماعی با ابداع و نوآوری تاریخی. اگر او در

نقطه‌ای پیوند روشن‌فکرو توده‌های قهرمان مردم چنان گره استواری استحکام می‌یابد، راز و رمز این قضایا را در بیان سمبولیک رابطه‌ای عیار و عارف باید جست‌وجو کرد.

مجید، شخصیت تحول‌پذیر و خلاق است او برخلاف اکثر روشن‌فکران دیگر در عمل و اندیشه، در جا نمی‌زند، از پهنه‌ای به پهنه‌ای سیر می‌کند و از مرزی به مرزی عبور می‌نماید. شخصیت انقلابی و فکری او، ابعاد گوناگون دارد، او در چارچوب الگوهایی که دیگران از آن بت تراشیده بودند، نمی‌گنجد. هرگونه تلاش برای نشان دادن حدود عمل و اندیشه‌ای او درچوب بست ایدئولوژی‌های معین متعارف، سعی در یک بعدی کردن اوست. ایدئولوژی برای او وسیله است نه هدف؛ وسیله‌ایست برای تغییر جامعه، نه چنان‌که دیگران آن‌را هدف مقدس و تغییر‌ناپذیر ساخته‌اند. او عصیان‌گر حماسه‌آفرینی است که برای فتح از ژرفای گرداب‌های هول‌انگیز می‌گذرد تا با فتح نمایانی در تاریخ، تاریخ را عوض کند. او برای فتح‌هایی که در نظر دارد اولاً می‌خواهد به شناخت دست یازد. برای شناخت، به مردم روی می‌آورد و به شناخت‌های ژرف دست می‌یابد. شناخت او از خصوصیات جامعه‌ای افغانستان، شناخت ویژه است، شناختی است که هیچ‌یک از روشن‌فکران و سیاست‌پیشه‌گان سه دهه‌ی اخیر کشور، با چنان عمق و گستردگی که او در یافته بود، در نیا فتند. این شناخت تاریخی عینی، او را قدرت بخشید تا نبض حرکت جامعه را همیشه در دست داشته باشد و جنبش را چنان سمت دهد تا تاریخ نوینی را مفتوح سازد.

هرگاه او فرصت بیش‌تری برای مبارزه و حیات می‌یافت یقیناً از پیش‌گامان تاریخ ساز جامعه‌ای ما بود. بر خلاف اکثر روشن‌فکران دوران ما که بیش‌تر تاریخ‌نگارند تا تاریخ‌ساز و حرکت تاریخی را در عبور حتمی از زیر چترهای

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۱۱۵

معینی می‌دانند که در گوشه‌هایی از دنیا زمانی برافراشته بود و اینک دوباره برچیده می‌شود. مجید، آموزگار بزرگ سیاسی در جامعه‌ای افغانستان است، هر سیاست‌گر و یا سیاست‌گرانی که خواسته باشند در جامعه‌ای افغانستان راه به‌جای ببرند، باید از او بیاموزند. دید او را در رابطه با جامعه افغانستان بایستی درک کنند، نوآوری و سنت‌گرایی و چگونگی تلفیق ابتکاری این دو را باید از او یاد بگیرند، انعطاف‌پذیری و از خودگذری او را در برابر دوستان مردم و سرسختی و آشتی‌ناپذیری او را در برابر دشمنان مردم و آزادی بیاموزند. سطح و عمق سازماندهی را که او با خصوصیات ملی و انقلابی انباشته می‌گردانید فقط باید از او آموخت که در این راه مبتکرترین سیاستمدار جامعه‌ی ما بود. طرح نام سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان که طرح ملی و انقلابی دارد از طرح‌های اوست. در اوضاعی که دیگران می‌خواستند حزب فلان و فلان بسازند، او با درک عمیق تاریخی و اجتماعی این نام که امتیاز سازنده‌ای ملی دارد، علم کرد و پذیرفت. چهره‌ای درخشان و پرابهت مجید با آن ویژگی‌های نخبه‌آن‌چنان که لازمه بزرگ‌مردی چون اوست تا هنوز به درستی معرفی نشده و جای این بیوگرافی شکوهمند هم‌چنان خالی‌ست. درین مقاله فرصت آن نیست که بیش از این درباره‌ی این مرد که در تازیخ ملت‌ها در هریکی دو قرن یک‌بار به‌وجود می‌آیند سخن زده شود اما تنها یک بعد دیگری از ابعاد متعدد شخصیت او را یاد می‌کنم.

مجید آغا با آن چهره‌ای حماسی و پیکارگر که همواره مرد تفنگ و رزم بود از احساسات و عواطف بزرگی نیز بهره‌مند است. این رقت‌قلب و عطوفت‌های درونی از او شاعری می‌سازد که گه‌گاه دریافت‌های عاطفی خود را زمزمه می‌کند، آن‌را در قالب شعر می‌ریزد. مجید شاعر، با شعرهایش به زندگی عشق می‌ورزد همان‌گونه که با تفنگش. این فدایی حماسه‌ساز و شاعر،

از این نظر به عیارت دیگر تاریخ یعقوب لیث روی‌گزراده‌ای سیستانی، شباهت می‌رساند که با وجود سخت‌گیری‌های نظامی قلب ظریف و شاعری داشت. بر گردیم به زندگی و مبارزه‌ای شهید قیوم که راهرو مجید بود. همان‌گونه که گفته آمدیم، سرنوشت این دو برادر بسا شباهت‌های باهم دارند آنها در دوران نوباوگی ناظر به شهادت رسیدن پدر و پدرکلان خود هستند. آنها یک‌جا به تبعید سوق داده می‌شوند، آنها یک‌جا به عصیان و مبارزه روی می‌آورند. با آموزش از محیط اجتماعی و ستم مسلط در جامعه اندک اندک به فکر تغییر دادن شرایط اجتماعی بر می‌آیند.

«قیوم رهبر» اولین درس‌های مبارزه را در پهلوی شرایط عینی جامعه از برادر بزرگ خود می‌آموزد. بعداً با بالا رفتن سویه‌ای علمی تحصیلاتی در دانشگاه‌های جامع الازهر مصر و آلمان به شناخت‌های بزرگتر سیاسی جهان و کشورش نایل می‌آید. در سال‌های تحصیل با آن‌که در خارج از کشور به‌سر می‌برد، ولی جریان‌ات و حوادث سیاسی کشور را با دقت و علاقمندی دنبال می‌کند. در رابطه‌ای نزدیک با قضایای سیاسی افغانستان قرار دارد. بعد از تجاوز شوروی و شهادت مجید و پس از آن شهادت کادر جوان رهبری، نادر علی پویا و دیگر کادرهای توانای سازمان، او به رهبری سازمان می‌شتابد تا نقش مبارزاتی خود را مستقیماً در جریان جنگ آزادی بخش به عمل نتیجه کند، قیوم رهبر در موقعیتی حساسی به رهبری سازمان تعهد سپرد که ضربات سنگین و ویران‌گر از دو جانب، از دو دشمن بر آن وارد شده بود، لحظه تاریخی شکننده‌ای بود، سرنوشت سازمان و موجودیت آن مطرح بود، حوصله‌مندی سیاسی، عشق به میراث خونین سازمان و پشت‌کار و صداقت انقلابی که از صفات برجسته‌ی او بود وی را قادر ساخت تا در هم شکستگی‌ها را دریابد و اوضاع را به‌سوی بهبود سمت دهد. درک و بینش

بخش اول: زندگی نامه و دست‌نوشته‌های عبدالمجید کلکانی / ۱۱۷

روشن او از اوضاع سریعاً متحول جهان در این سال‌هایی اخیر و شرایط ناهمگون و پیچیده جهاد افغانستان، او را توانایی بخشید تا تحلیل‌های سیاسی واقع‌گرایانه و همه‌جانبه از اوضاع ارایه‌بدارد که در روشنی آن تعداد بزرگی از نیروهای ملی و دموکراتیک به تشخیص و شناساهای مهمی دست یافتند. موضع‌گیری‌های بخردانه سیاسی، موقف او را به مثابه‌ای پیش‌گام جنبش ملی در سطح جهانی و ملی روز تا روز بالا برد و این امر زمینه‌ای شد تا فعالیت‌های جبهه‌ی متحد ملی گسترش و ابعاد وسیع بیابد. دشمنان آزادی افغانستان که از رشد نیروهای ملی و طالبان آزادی و دموکراسی در هراس اند، موقعیت بالنده، او را خطر مرگ و نابودی برای خود یافتند. دست خون‌آلود از آستین برآوردند و بهترین رزمنده‌ای شجاع نسل روشن‌فکران افغانستان را ناجوان‌مردانه از عقب ضربه زدند و به شهادت رساندند نفرین باد بر تروریستهای سپاه‌کار.

اینک که کوه‌دامن بار دیگر در سوگ از دست دادن فرزند برومند دیگری می‌گیرد و ماتم داراست، ولی تاکستان‌های کوه‌دامن ریشه‌های عمیق و گسترده دارد. خون فرزندان را در هر کجای زمین که بریزد جذب می‌کند تا بار دیگر با آن خون‌ها انگورها را سرخ بگرداند و شراب هستی‌آفرین رزم و مقاومت را در حلقوم نوباوه‌گان و جوانان بریزد تا سرود رزم انسان جامعه‌ای ما هم‌چنان در کوه و دشت طنین انداز باشد.

مجید شخصیت که دست و قلم‌اش گهواره‌ی آزادی را شور می‌دهد

عقاب تیز بال و تیزبین بود

در آن کوهپایه‌های سر به افلاک

بود دستار او از

تار و بود سنگ‌های قله‌ی پامیر

زره اش سنگ سیاه
قله‌های
کوه بابا که
محکم‌تر ز پولاد بوده
هر تار پود آن
نشد
خم شانه با
مارتول صد من
به زخم خود ببالید؛ هیچ ننالید
که او بود
مرد راه «مسجدی خان»
اگر او انگلیس کشت
مجید
روس خون خوار
بپاش خم شد رستم
هزار بار
از او «رهرو»
هزاران رهروان است
که
عاشق است به
رسم و راه انسان
که بانوک قلم
کوه‌کن هستند
برای راه، راه انسان
عقد بستند
شرین تراز وطن،

نیست
شرین‌ترین‌ها
که در پایش
دهد
جان خود، انسان
به حکم این قانون
جان داده
که از خود
نام نیکو مانده
ورق هر تاریخ نقش نامش
«سقراط» وار بلندکرد جام زهرش،
ولی
در خم محراب تنگنا
تسلیم نگردید
نماز شاه شجاع و
بیرک نخوانده
بُود روحش چو موج خروشان
که یک لحظه
نگیرد هیچ آرام
بجانباند زمین و
هم‌زمان را
به دست «رهرو»
و
هم رهروانش
که باغ زندگی آزادی آورد
زنخل دست نشان رهروانش

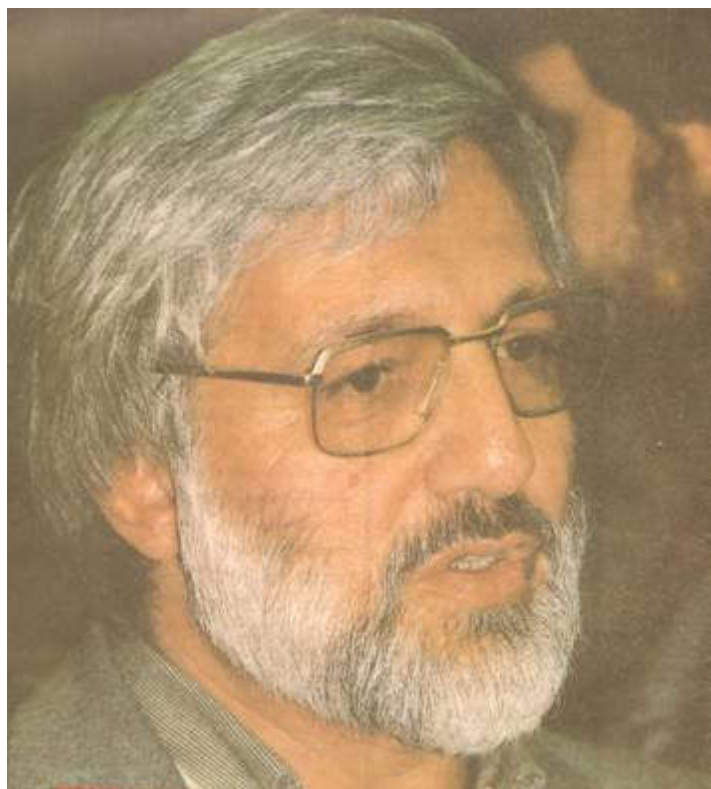
۱۲۰ / مجید کلکانی و قیوم رهبر

هزاران آفرین، بر آن
«باغبان رفته دیروز»
که از فیض قدمش
می روید
نخل انقلابی
که بر هر شاخه اش
تیر و کمان است
درود پاک بر تو و رهروانت
که می گویند،
همیش حرف زبانت

اسدالله حکیمی ۸ جون ۲۰۰۸ تورنتوی کانادا

بخش دوم

دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر



تسلیم طلبی در قلمرو مبارزه و بقا

عبدالقیوم رهبر

انسان، خود آگاهی است. او [انسان] از خویشتن و از واقعیت و شایستگی انسانی خویشتن آگاه است. و فرق اساسی او از حیوان، که از مرتبه‌ای احساس ساده (نفس) خود فراتر نمی‌رود در همین است. (هگل - پدیده‌شناسی روح)

از خود بیگانگی طبیعی و اجتماعی

انسان از زمانی که «مستانه در روی زمین خدا نعره را آغازید» با جهان ماحولش در گیر ستیزی همه‌گیر و مداوم گردید. و این ستیز، گاه او را به تسخیر رهنمون گشته و گاهی هم به تسلیم. جدال انسان با جهان طبیعی پیرامونش بنابر پیچیدگی این محیط و تنوع آن، آن‌چنان چشم او را خیره کرده است که در تکامل خود به نوعی از خود بیگانگی به مفهوم نفی و ضد خود آگاهی در قلمرو جبر طبیعی منجر گردیده است. انسان از خود بیگانه طبیعی در برخورد پویای خود با جهان، تسلط و سیطره‌ای او را بر طبیعت به‌عنوان نفی از خود بی‌گانگی در قلمروهای شگفت‌انگیزی امتداد داده است. ولی در عین حال دست و پای او را در دام اوهام و تصورات غیر عقلانی آن‌چنان پیچیده است که بعد از هزاران سال تکامل تند و جهشی هنوز هم در عمق وجدان‌شان همان مغاک تاریک از خود بیگانگی به مشاهده می‌رسد.

ولی آنچه تأثیرش ازین هم فزون‌تر بوده و هست، ستیزه‌ای انسان با خودش به مفهوم کلی آن است. ستیزه‌ای انسان با خودش که در آحاد خود به شکل ستیزه‌ای فردی، قبیله‌ای علیه قبیله‌ای دیگر، ملتی علیه ملت دیگر و یا طبقه و لایه‌ای اجتماعی در برابر دیگر طبقات و لایه‌های اجتماعی یا دیگر انواع تبارز می‌کند، نه تنها از نگاه شکل خود تنوع بیشتری نسبت به اشکال ستیزه با طبیعت دارد، بلکه از لحاظ محتوی و مایه درونی خود نیز بی‌حد پیچیده‌تر و بغرنج‌تر است. از خود بیگانگی اجتماعی ناشی از ستیزه‌جویی انسان با خودش مگاک او را با مرز خود آگاهی ژرف‌تر و پهن‌اورتر ساخت. این بار هم این ستیزه، شورش و تسلیم هر دو را با خود هم‌نورد داشت. شورش‌گری اجتماعی در دوران‌های متعدد تاریخ نمایان‌گر این گام‌های جهشی بود که می‌خواست مرز میان از خود بیگانگی و خود آگاهی را درنوردد، مبارزه و بقاء را درهم‌آغوشی میمون بی‌آمیزد.

سراسر تاریخ بشری عبارت است از مبارزه بخاطر بقاء، و بقاء در متن مبارزه‌ای هولناک و پایان ناپذیر. هر قدر تسلط انسان بر طبیعت گسترده‌تر گردید و از بطن ذره‌ها تا فضای بیرونی در ژرفنای ابحار و یا ذروه‌ای سیارات حاکمیت و تحکیم خود را گسترانید و هر قدر ستیزه انسان با خودش از محدوده‌ها و تعلقات طبیعی و جغرافیایی پافراتر گذاشت، به همان اندازه خلاء میان خود آگاهی و از خود بیگانگی، میان «واقعیت و شایستگی انسانی» و «احساس ساده و نفس حیوانی» و میان مبارزه (به مفهوم پویایی، دگرگونی و پیش‌رفت) و بقاء (به مفهوم ایستایی، حفظ واقعیت فاسد و عقب‌گرایی) و در یک کلمه میان آزادگی و بردگی نیز بیش‌تر شد. و این خلاء، میلاد حرکت تازه‌ای را سبب گردید که در اشکال و قلم‌روهای تازه‌ای رخ نمود.

شورش و تسلیم در سنتی‌های اجتماعی و ملی

قرن ما قرن شگفتی‌ها و حرکت‌های بزرگ اجتماعی و ملی است. میلیون‌ها انسان، در سه قاره زنجیرهای اسارت ملی را از هم درید و سیمای خمیده و شکسته‌ای انسان استعمار زده راست ایستاد تا تاریخ ننگ استعمار را با خون بشوید و تاریخی از طراز نو بنویسد که در آن، نه از ماجراجویی‌های دریایی خبریست و نه از قهرمانان طلا و سازندگان آن انسان‌های پا برهنه و مفلوکی اند که در میان فقر، رنج و سیه روزی به دنیا آمده و بزرگ شده‌اند.

قرن ما هم‌چنان حرکت‌های بزرگ اجتماعی را شاهد بوده است که در آن نظامات کهن بر روی هم غلتیدند و نظامات نوین جهانی که بر پایه خود آگاهی انسان تاریخ‌ساز استوار بود، درین کش‌مکش سر برآوردند و چه بسا که این پویه آگاه «خوش درخشید و لسی دولت مستعجل بود». قرن ما، علاوه بر این، قرن تسلط شگفت‌انگیز انسان بر طبیعت است که خود تجارب علمی شگرفی برای ما به ارمغان آورده است. برخورد نسبت به این حرکت‌ها و تپش‌ها در متن چنین اوضاع و شرایطی نمی‌تواند به‌طور ساده و بی‌پیرایه صورت گیرد. اکنون دیگر استعمار با اشکال نوین خود انواع نوینی از خود بیگانگی را دامن می‌زند تا بتواند بر پایه‌ای آن در کشور مستعمره‌ای خودش پایه و مایه‌ای بوجود آورد. استعمارگران بومی نیز اکنون از ابزار و وسایل دیگری استفاده می‌کنند تا بتوانند بهره‌کشی خود را در قالب‌های فریبنده‌تری ارائه دهند. و تجارب علمی علی‌الرغم این‌که بایستی در خدمت شگوفایی و ترقی باشد، می‌تواند دست و پای انسان مجبور و دوزخی را ببندد.

به این صورت اگر دیروز قبیله‌ای و یا کشور گشایی با ساز و برگ جنگی خود بر قبیله و یا کشور دیگری حمله می‌آورد، اکنون دیگر سیل سرمایه،

کارشناس و ابزار و آلات صنعتی است که مانند اختاپوس رشته‌های مختلف زندگی مردم را در چنگال خود دارد.

«اسپ تروا» اکنون به شکل سازمان‌های سیاسی، اجتماعی و احیاناً مسیونرهای مذهبی عمل می‌کند و یا از طریق کمپانی‌های تجارتي (صادراتی و وارداتی) راه را برای استعمارگر می‌گشاید. استعمارگر درین میان، از میان عناصر بومی عده‌ای را برمی‌گزیند تا دستگاه عریض و طویل اداری او را تا اعماق ده‌کده برسانند و تمدن او را پخش کنند. نخبگان اولی که در کشورهای استعمار شده تربیت شدند اکثراً از آبشخور مادی و فرهنگی استعمارگر آب می‌خوردند و از میان همین نخبگان بود که گه‌گاهی جرقه‌ای پدید می‌آمد و خرمن آزادی‌خواهی توده‌ها را آتش می‌زد. استثمارگران بومی نیز برای تداوم بهره‌کشی، اجحاف و تعدی شان باید میان خود و توده‌ها قشر انگلی بوجود آورند که به‌عنوان دلال شیرهای مردمان را بَمکَد و به ارباب برساند. «دلال» چه دلال ارباب رعیتی، و یا دلال سرمایه‌داری آن مهره‌ای اساسی است که در عصر استعمار و استعمار نوین، استعمارگر و استثمارگر بومی بر آن تکیه می‌کند و از طریق اوست که بوروکراسی نظامی پولیسی دولت‌های مستبد مشاطه می‌شود و یا دقیق‌تر بگوئیم به گردش در می‌آید و هم از طریق اوست که «دست دراز» استعمارگر ماشین غول‌پیکر «جهان و طنیت» خود را که خون می‌مکد و کالا بیرون می‌دهد به حرکت در می‌آورد.

دلال استعمارگر و استثمارگر بومی در میدان تنها نمی‌ایستد. اعضای حکومت را می‌خرد، به «پارلمان‌ها» وکیل می‌فرستد. سازمان سیاسی بوجود می‌آورد، روشن‌فکر و هنرمند و... را در خدمت خود می‌گیرد، در مؤسسات تعلیمی رخنه می‌کند و بالاخره ابزار سرکوبش چه ارتش و چه پولیس و یا محاکم سری و علنی‌اش چون «شمشیر داموکلس» بر فرق مبارزین تسلیم نا

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۱۲۷

پذیر آویخته است. ولی همه‌ای این‌ها که در خدمت از خود بیگانگی و تسلیم و انقیاد به استعمارگر و یا استعمارگر بومی است. چون برخلاف روند کلی تاریخ است و با ناموس تکاملی در تعارض قرار دارد ناگزیر امواج پی‌هم از مبارزه را در بطن خود پرورش می‌دهد. مبارزات ضد استعماری و ضد ارتجاعی عصر ما به‌ویژه در چند دهه‌ای اخیر بر تارک تاریخ معاصر بشری چون نگینی می‌درخشد که خط درشت آگاهی و آزادی را در بستر زمان ما ترسیم نموده است.

اگر استعمارگر روش‌های نوین سرکوب و نابودی مقاومت را آموخته است، استعمار شده نیز راه‌ها و روش‌های نوی برای مقابله با این نابودی را به دست آورده است. در عصر کنونی مبارزات آزادی‌خواهانه‌ای مردم و ملل اسیر و دربند یکی از حماسی‌ترین پویه‌های تاریخ بشری را می‌سازد. ویتنام و الجزایر، دیروز و قربانیان فاشیسم هیتلری اگر چهره‌ای استعمارگر را در آئینه تمام‌قد مبارزات خود نشان داد. افغانستان و پولند امروزی جانب دیگر این نیم‌رخ را نشان می‌دهد که چگونه فاشیسم لجام گسیخته روس به شکرانه‌ای تمرکز عظیم نظامی صنعتی و با عوام‌فریبی تاریخی‌اش تاریخ ملت‌ها را نفی می‌کند، ارزش‌های آنان را نابود می‌سازد و زشت‌ترین نوع از خود بیگانگی طبیعی و اجتماعی را در پرده نیرنگ «دموکراسی - خلقی» به خورد مردم می‌دهد.

اشکال تسلیم طلبی ملی

با پیشرفت ابزار قهر و سرکوب و وسایل و راه‌های بهره‌کشی، طرق مقابله و مبارزه با آن نیز در قلمروهای نامکشوفی راه باز نمود. این درست است که در سر تا سر تاریخ قهر ارتجاعی و استعماری همیشه با قهر انقلابی روبه‌رو

بود. و بدین صورت قهر به عنوان دایه جوامع نوین نقش مهمی در پیشرفت تاریخ انسانی داشته است، ولیکن امروزه با گسترش و امتداد خط مبارزاتی در ساحه‌های مختلف اقتصادی اجتماعی در شکل تظاهرات، اعتصابات، مقاومت منفی، تخریب دستگاه‌های قهریه دولت از درون، تبلیغات سیاسی فرهنگی و... اشکال ستیزه‌ای اجتماعی و ملی نیز یکی دوتا نیست. هم‌چنان اشکال تسلیم در مقابل ارتجاع استعمار نیز همانند شورش و ستیز و مبارزه و هم‌پای راه و روش‌های قهر و سرکوب در یک شکل محصور نمانده است.

کشور محبوب و لگدمال شده‌ای ما در طی چند سال محدود اخیر این اشکال مختلف را همه به‌خود دیده است. اشکال مختلف قهر و سرکوب، اشکال متعدد مبارزه و ستیزه، و اشکال متنوع تسلیم در مقابل دشمن. و این کاملاً منطقی است که قهر و سرکوب میلاد مبارزه و ستیز را نوید می‌دهد. این مبارزه بنابر پیچیدگی و یا دیگر عواملی که پسان‌تر برمی‌شمریم، گه‌گاهی به موانعی بر می‌خورد که منجر به تسلیم و نابودی مؤقت و یا فراگیر آن می‌شود. حزب دموکراتیک خلق افغانستان از زمان بنیانگذاری توطئه آمیزش در سال (۱۹۶۵/۱۳۴۴) منادی انقیاد ملی بود. وابستگی کامل رشته‌های مختلف زندگی ما را به امپریالیسم روس بنام «دوستی» و «هم‌کاری برادرانه» و غیره تبلیغ می‌کرد. اعترافات آقایان کیا نوری، به آژین و دیگر اعضاء مرکزیت حزب مزدور و منفور «توده‌ی» ایران یک بار دیگر عمق گنبدیگی و فساد که این احزاب را فرا گرفته است بر ملا ساخت و نشان داد که امپریالیسم روس برای پیاده کردن سیاست‌ها و اهداف خود چگونه اعضای احزاب «برادر» خود را از بهترین یا کهنترین آنها به پادوی و چاکری برمی‌گزیند و از آنها زشت‌ترین و منفورترین وظایف یعنی جاسوسی علیه مادر وطن را مطالبه می‌کند. این

مناسبات در افغانستان بشکل غم انگیزتر آن پیاده شد. حزب مزدور خلق و پرچم در پهلوی این‌که منادی و عامل انقیاد ملی بود. برای رسیدن به این هدف پلیدش باید در مقابل پاسداری نظامات کهن بومی نیز کرنش می‌کرد و به تأیید و هم‌کاری آنها راه را برای ارباب خود باز می‌نمود. این جاست که یک‌بار دیگر تجربه‌ای مکرر تاریخ تکرار می‌شود که هر آن‌که بر شمشیر ظلم بوسه بزند و در خدمت جباران و گردن‌کشان قرار گیرد، خواه نا خواه به وطن‌فروشی و خود فروشی تن در می‌دهد. و عکس آن هم کاملاً درست است. فقط کسانی می‌توانند از وطن ما دفاع نمایند که بی‌دریغ در موضع دفاع از منافع انقلابی و تاریخی مردم قرار داشته باشند. تسلیم طلبی اجتماعی و انقیاد در مقابل بی‌عدالتی و اجحاف راه را برای تسلیم طلبی و انقیاد ملی هموار می‌سازد. و انقیاد و تسلیم طلبی ملی فقط بر زمینه‌ای تسلیم طلبی اجتماعی رشد می‌کند و محیط‌زیست خود را می‌یابد. اما علاوه بر حزب مزدور «دموکراتیک خلق» یا هر دو جناح آن پرچم و خلق که از لحاظ ماهوی هیچ اختلافی از هم ندارند عده‌ای دیگر نیز ریزه‌خواران خوان استعمار اند و انتظار «گوشه چشمی» از استعمارگر روس را دارند. این گروه‌ها که گاهی از ستم و اجحاف می‌نالند و زمانی بنام کار و کارگر سینه چاک می‌کنند، اکنون می‌خواهند دزدانه در صف مردم در آیند و به اصطلاح معروف «همره قافله و شریک دزد» اند. این‌ها با زبان دیگری و با خرام متفاوتی می‌خواهند دست خون آلود استعمارگر را بشویند و راه را برای حاکمیت کاذب خود هم‌وار سازند. تو گویی تره‌کی و امین و یا بیرک حیل‌گر بدون اجازه‌ای ارباب می‌توانست و یا می‌تواند آب بنوشد. عده‌ی دیگر نیز هستند که ظاهراً در صف ضد استعمار قرار دارند، یعنی این‌که بر ضد استعمار می‌جنگند، آن‌را بد می‌گویند... ولی در عین حال برادر کشی را وظیفه‌ای اصلی خود قرار داده‌اند.

در صفوف مردم تفرقه ایجاد می‌کنند، وظایف ثانوی و تبعی را آنقدر بزرگ می‌سازند که مانع وحدت ملت و نیروهای ضد استعماری می‌گردد. وقتی آن‌ها مردم را قتل عام می‌کنند، دارایی مردم را چپاول می‌کنند و بر ناموس مردم تعرض مینمایند؛ مردم از ترس جان و بنابر غریزه‌ای بقاء نفس به دشمن پناه می‌برند. آن یکی عملاً در آغوش دشمن افتیده است، ولی ناراضی است و آن دیگری به‌عنوان «چماق‌گنده‌ای استعمار بنام «استقلال طلب» و «مسلمان» بر فرق مردم کوبیده می‌شود. آیا این‌ها «استقلال طلب» هستند یا «تسلیم طلب»؟ عده‌ای دیگر به «بقاء مطلق» دشمن عقیده دارند، دشمن را شکست ناپذیر می‌دانند و مردم را ناتوان. هم نیرومندی دشمن برای آن‌ها ابدی و مطلق است و هم ناتوانی و پراکندگی مردم. تئوری «بقاء» دشمن چه به مفهوم اجتماعی و یا ملی آن یا به تسلیم و سجود در مقابل استعمارگر و یا بهره‌کش بومی می‌رسد و یا به انحلال طلبی و دنباله روی. روش‌هایی از تفکر و عمل که اگرچه چند صباحی زندگی را برای حاملین آن تضمین نماید. در نتیجه نهایی به «تصفیه»، نابودی و یا تسلیمی آنها منجر می‌شود و در بهترین حالت زانده‌ای می‌شوند برای عناصر زالو و مزدوری که سروری دروغین آنها را مست و بی‌خود ساخته است.

هم‌چنان عده‌ای اند که در متن استعماری خواستار راه حل‌هایی «قانع کننده برای طرفین» می‌باشند و فکر می‌کنند با دل‌سوزی و با استرحام می‌توانند استعمارگر را راضی به عقب نشینی نمایند. این عده فکر می‌کنند با توافقات پشت پرده و با زد و بندهای مؤقتی می‌توانند کمکی به ملت استعمار شده خود بنمایند و یا واقعاً می‌توانند حاکمیت ملی و یا آزادی را به مردم بازگردانند، غافل از این‌که استعمارگر از آنها به‌عنوان عروسک‌های خیمه شب‌بازی استفاده می‌کند تا مردم را مقهور و مسحور حرکات بوالعجبانه آنها

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبد‌القیوم رهبر / ۱۳۱

بنماید و «درخلوت آن کار دیگر» را می‌کنند که پامال کردن شرافت، آبروی و غرور ملی ماست.

ما اکنون در مورد کار نفوذی دشمن در میان مقاومت و استفاده از آنها به‌عنوان ابزاری برای رسیدن به هدف خود و هم‌چنان کار سیاسی، فرهنگی، روانی و اقتصادی که دشمن برای به‌انقیاد کشیدن ملت ما روی دست دارد، عجالتاً صحبت نمی‌کنیم و می‌گذاریم آن‌را برای آینده‌ها.

ولی چنانچه دیدیم، دشمن اگرهم به‌طور عمده از طریق مزدوران رسوای خود «پرچم» و «خلق» بوسیله ابزار قهریه که عبارت از ارتش بیگانه و یا پوشالی است می‌خواهد انقیاد ملت را کامل کند، ولی در پهلوی این وسیله به وسایل و راه‌های متعدد دیگر نیز دست می‌زند که هم از لحاظ شکل پیاده کردن و هم درجه‌ای حدت و وضوح آن از دیگر اشکال تفاوت دارد.

ریشه‌های تسلیم طلبی و یا علل و عوامل آن

اکنون دیگر این مسئله کاملاً واضح است که روش‌ها و کنش‌های انسانی باید پایه و ریشه خود را در همان اجتماع انسانی بیابد. شورش و تسلیم به‌عنوان دو نوع کنش متعارض با هم در مقابل سیطره‌ی بیگانه به هم پیوست و مرتبط اند. هرکدام عامل یا عوامل خود را در اوضاع محیطی خود دارند. این جاست که داشتن حقانیت در مسئله مبارزه و ستیزه به‌تنهایی نمی‌تواند ضامن پیروزی باشد. اگرچه می‌تواند زمینه‌ای استوار برای پیروزی بگسترده. اولین و اساسی‌ترین عامل تسلیم در مقابل ظلم به‌ویژه ظلم ملی و استعماری ارتباط سرشت و سرنوشت است. یعنی این‌که استعمارگر در جامعه استعمار شده عناصری را پرورش می‌دهد تا در سرشت خود همانند و یا زانده استعمارگر باشند و یا در سرنوشت با او شریک و همانند شوند. وضع «پرچم»

و «خلق» و استعمار روس در جامعه ما چنین است. بناً تمام کردار و روش‌های این‌گونه گروهی وابسته و زالو نمی‌تواند جدا از ماهیت و سرشت آن‌ها مورد مطالعه قرارگیرد.

عامل دیگر عاملی است تاریخی. در هر جامعه‌ای گروه‌هایی از مردم از نگاه تاریخی با استعمارگر وابسته اند. استعمارگر بومی خصلتاً با استعمارگر پیوند دارد. اگرچه گه‌گاهی ممکن است در مقابل استعمارگر مشخص قد علم کند، ولی برون از محدوده‌ی وابستگی نمی‌تواند حرکت نماید. اگرهم علیه یک استعمارگر می‌جنگد، سرنوشت خود را به استعمارگر دیگری پیوند می‌زند. درین جا آنچه مهم است البته نه تنها خاستگاه اجتماعی این گروه هاست، بلکه برخورد مشخص آن‌ها با مسئله انقلاب و پیش‌رفت انسانی به‌طور عام است که می‌تواند حیثیت تعیین‌کننده داشته باشد.

از همین دیدگاه می‌توان عده‌ای از گروه‌های نوسانی و «ذو‌حیاتین» را نیز در نظر داشت که از یک جانب از استعمار ضربت می‌پذیرند، اما از جانب دیگر از انقلاب واقعی نیز ترس دارند. و در تمام جریان انقلاب حیثیت ناقل میکروب انقلاب و ضد انقلاب به هر دو اردوگاه را دارند. تثبیت آن‌ها در اردوگاه انقلاب فقط می‌تواند با تربیت فکری سیاسی ممتد و تجربه عملی دراز مدت میسر گردد.

عامل دیگر عامل سیاسی است. در جامعه‌ی استعماری هم تعارضات اجتماعی موجود مؤقتاً به فتور می‌گریند و هم در مقابل استعمار بسیج می‌شوند. ولی یافتن قاسم مشترک که حرکت تمام نیروهای اجتماعی یک ملت را در مدت درازی روی یک خط واحد تضمین نماید، نه تنها به رشد سیاسی کتله‌های «نخبه» نیازمند است، بلکه رشد سیاسی مجموع جامعه نیز تأثیرات ژرف و اساسی در ایجاد هم‌چو جبهه‌ی گسترده و وسیع ضد

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۱۳۳

استعماری دارد. علاوه بر این که در یک ستیز ضد استعماری گروه‌های مختلف اجتماعی در داخل یک ملت علیه استعمار قیام می‌کنند که هر کدام خاستگاه فکری جداگانه و برنامه سیاسی مختلف و راه و روش‌های عملی متفاوت از همدیگر را دارا است و در هم‌چو حالت یک مبارزانه تنها به صورت افقی در مقابل استعمارگر به پیش می‌رود، بلکه هم‌زمان با آن مبارزه‌ای دیگر به شکل عمودی در داخل خود جامعه نیز رشد می‌کند. و این حالت مبارزه‌ای چند جانبه خواه نا خواه در کش مکش خود شرایط ایجاد یک جبهه گسترده را ضعیف کرده و در مقابل امکان مانور دشمن را در میان نیروهای مقاومت تزئید می‌بخشد.

در جریان زد و خورد چند جانبه‌ی نیروهای مقاومت اغلباً چنین اتفاق می‌افتد که از میان دوست و دشمن که بطور عینی خود را در موقعیت استعماری مشخص ساخته است دست‌خوش سیاست‌های خانه خراب کن این یا آن نیرو می‌شود تا آن حدی که اختلافات میان نیروهای مقاومت در صدر تعارضات ذات‌البینی قرار می‌گیرد و دشمن عملاً فراموش می‌شود یا این که با تحلیل این اوضاع تصنعی بر پایه ضعف فرهنگی، فکری موقعیت دوست و دشمن از نظر تصمیم‌گیرندگان سیاسی جابجا و مغشوش می‌گردد و بی‌راهه را به‌جای راه و یا چاه را به‌جای راه می‌بینند و گفته معروف «لغزش اولین گام هلاکت است». وقتی درین صورت‌ها اشتباه کاران به‌خود نیابند یقیناً در کام اژدهای استعمار بلعیده می‌شوند. درین میان باید از نتایج اسف‌انگیز سیاست‌های انحصارگرانه‌ی عده‌ای کوتاه نظر یاد کرد که فکر می‌کنند با تفنگ‌های خیراتی می‌توانند ملت غیور و سرکش افغان را رام سیاست‌های زورگویانه خود کنند، غافل از این که ملتی را که روس امپریالیستی نتوانسته است به‌زور اسلحه بشکند، این یا آن حزب موتاثر شده نیز قادر نخواهد بود آن را

بدنبال خود بکشاند. فشار انحصار گرایانه این احزاب عده‌ای زیادی از مردم را برخلاف قدرت آن‌ها به دامن استعمارگر روس می‌اندازد.

عامل دیگری که به این عامل بستگی عمیق دارد عامل فرهنگی است. در یک محیط عقب‌مانده فرهنگی که مردم هنوز از مصالح علیای ملی و سیاست‌های ملی و... بدورند و مصالح خود را به‌طورحسی فقط در روابط خویشاوندی، خونی و... خلاصه می‌کنند. حب و بغض نیز در محدودده‌های همین گونه اعتبارات رنگ می‌گیرد، زمینه خوبی برای پراکنده کردن نیروهای مقاومت ملی و به بازی گرفتن بخشی علیه بخش دیگر به‌وجود می‌آید که می‌تواند مانند عوامل دیگر زمینه خوبی برای رشد گرایش و روند تسلیم طلبانه را مهیا سازد. تجربه‌ی روس استعمارگر چه در زمان تزاران در آسیای میانه و یا تزاران نوین در کشور ما مثال‌های زنده‌ای را در این مورد می‌دهد. ولی آن‌چه در کشور ما بخصوص اهمیت دارد وجود جنبش عملی خود به خودی و فراگیر است که هم‌پای خود جنبش سیاسی و فکری را فاقد بوده است. این‌گونه جنبش‌ها هر قدر هم از شور انقلابی توده‌های ملیونی ملهم باشند به علت این‌که به درستی رهبری نمی‌شوند و خواه نا خواه به‌طور یک بعدی و یا در ابعاد نا خواسته حرکت می‌کنند به شکست‌های حتمی رو برو می‌شوند. بدائیت جنبش و فقدان تجربه‌ی محسوس ملت در مقابله ضد استعماری در متن شرایط و اوضاعی که عقب‌گاه استراتژیک غیر مطمئن و لرزان و عقب‌مانده را داشته باشد، همگی در مجموع می‌کمانیزمی بوجود می‌آورد که بعد از هر شکست کوچک و بزرگ، نطفه‌های یأس و نا امیددی، ابهام و اغتشاش فکری را به مثابه نطفه‌های تسلیم طلبی تخم گذاری می‌کند که در شرایط فقدان یک جریان روشن‌گر و ره‌گشا به روند و گرایش عمومی مبدل خواهد شد.

البته کمبود امکانات مادی - تخنیکی و فقدان یک پایگاه مستحکم انقلابی که بتواند امید و روشنی به اطراف خود بپراگند، می‌تواند زمینه‌ی خوبی برای رشد افکار بدبینانه و مایوسانه باشد که پیش درآمد نطفه‌های خبیث تسلیم طلبی است. این مسئله به‌ویژه در شرایطی اهمیت زیادی کسب می‌کند که نظامی‌گری سراسر جنبش را فرا گرفته است و هیچ نیروی اجتماعی نتوانسته است جنبش را از لحاظ سیاسی و فکری تحت هژمونی خود بیاورد. بنام تجارب مجزا، سطحی و پراکنده باقی مانده، هیچ نیرویی قادر نیست و یا احتمالاً ظرفیت آن‌را ندارد تا ارزیابی از وضعیت کلی جنبش ارائه دهد، و خود را اکثراً در ورای طرح‌های بلند بالای گروه گرایانه خود می‌پوشاند که نه خود آن‌ها را قانع می‌سازد نه مردم را.

در اخیر باید گفت که فشار نظامی استعمارگر هم‌گام با تبلیغات روانی و عوامل نفوذی دشمن همگی دست به‌دست هم می‌دهد تا نتیجه‌ای از عامل «توطئه» نیز به‌دست آوردند که در این مورد اکنون به‌طور مفصل صحبت نمی‌کنیم.

طرق مبارزه با تسلیم طلبی ملی

نگرش علمی به تاریخ انسانی و به کنش‌ها و روش‌های او به این نتیجه رسیده است که افکار، روش‌ها و کنش‌های انسانی علل و انگیزه‌هایی دارد که باید آن‌را در خود جامعه جست‌وجو کرد و هر واقعه‌ای نیز به گذشته خود پیوند نتیجه با علت را دارد. چنانچه خود علتی برای نتایج بعدی می‌گردد. بررسی‌های علمی هم‌چنان نشان داده است که نقش تصادف در رویدادهای اجتماعی بی‌اندازه ناچیز است و وقایع و حوادث را نمی‌توان فقط بر پایه‌ای خوبی و بدی افراد توجیه کرد. بناءً نمی‌توان بسادگی حکم کرد که فلان

شخص که دارای طینت خوبست در مقابل ظلم و تعدی ملی و اجتماعی به مقاومت و شورش بر می‌خیزد و به همان‌که بد طینت است برعکس به تسلیم می‌گراید.

ما چنان‌چه نشان دادیم تسلیم در مقابل دشمن به اشکال گونه‌گونه آن‌چه فکری، چه سیاسی، چه علمی و یا فرهنگی، ریشه‌های تاریخی، سیاسی، فرهنگی، فکری و محیطی دارد و همه این امراض و پلیدی‌ها را نمی‌توان با شیوهی واحد از بین برد و یا معالجه کرد. مثلاً عاملین انقیاد ملی را باید با انتقاد سلاح به‌طور همه‌جانبه نابود کرد ولی کسانی که با انحصار طلبی احمقانه خود راه را برای استعمارگر باز می‌کنند، باید با اسلحه انتقاد و به‌طور سیاسی به وحدت طلبیده اصلاح کرد و در صورتی که عده‌ی بر مواضع ضد وحدت خود پافشاری می‌نمایند تجرید نمود. البته که این کار ساده نیست و به هیچ‌وجه آسان‌تر و ساده‌تر از مبارزه علیه استعمارگر هم نیست. ولی دشواری کار معنی این را نمی‌دهد که ما از شیوه‌ی صحیح حل مسائل انقلاب سرباز زنیم. عقب ماندگی فرهنگی، سیاسی و تئوریک را با طرح و عملی کردن یک استراتژی جامع‌الاطراف که هم با استعمار بجنگد و هم به تربیت مردم همت گمارد، باید از بین برد. یأس و ناامیدی ناشی از پذیرش تئوری «بقاء» دشمن را باید با کارشاق و همه‌جانبه و روشن‌گرانه و عملی و طرح برنامه‌های عملی قابل اجرا علاج کرد و عوامل نفوذی دشمن را باید در زیر ذره بین علمی فکری سیاسی در پیچ و مهره‌های تشکیلات باز شناخت و به‌جزای اعمال شان رسانید. دست اشتباه کاران را گرفت و دست خیانت کاران را قطع کرد... [الاخر]

اگر ما در امور انقلاب به مسایل حیاتی آن با لامبالاتی بنگریم و در توجیه وضع موجود بر آنیم و همه چیز را به حساب شرایط و اوضاع بگذاریم و لحظه

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبداقیوم رهبر / ۱۳۷

گذرای کنونی انقلاب محک سیاست‌ها و روش‌های ما باشد، در آن صورت پیش‌روی واقعیت فاسد کنونی به سجده افتیده‌ایم و نتوانسته‌ایم وظیفه خود را در انقلاب کشور خود انجام دهیم. از جانب دیگر عدم درک همه جانبه واقعه و روند و یا پدیده‌ای، عدم بررسی علل و عوامل و ریشه‌های آن، اشکال آن و ناتوانی در یافتن راه حل‌های مشخص عملی، سودمند و دیرپا ما را به موجوداتی مبدل می‌کند که دهن تب آلود ما به هذیان‌گویی و نفرین اکتفاء می‌ورزد.

اکنون یک سازمان انقلابی، پیش‌تاز و میهن‌دوست که هم از نگاه تفکر و عمل و هم از لحاظ منافع تاریخی در تعارض خونین با استعمار و ارتجاع قرار دارد و حساب آن از استعمارگر، ایادی، و پایه‌های آن بکلی جداست، ممکن است در جریان عمل بغرنج انقلاب دچار اشتباهاتی ناگزیر گردد و یا بازی موجود در جامعه چه در سطح فکری، سیاسی و یا سازماندهی اجتماعی بتواند دامان پاک آن‌را با غبار شبهات و یا لکه‌هایی بی‌الاید. چگونگی آن و راه و روش برخورد فعال با آن‌را که ریشه کن کردن شجره خبیثه انقیاد و تسلیم طلبی در تمام ابعاد آنست، به بحث می‌گیریم.

۱ - پیوند با گذشته

«انسان، خود آگاهی است». اشکال مختلف مبارزه و ستیزه انسان در قلم‌روهای گوناگون با مبارزه میان خود آگاهی و از خود بیگانگی توأم بوده است. حاکمان محکوم شده در جریان دگرگونی ذاتی و عینی شان، با مجموع کتله‌های انسانی در حول و حوش خود هم هویت می‌شوند، ذات خود به‌مثابه‌ی انسان را که از زنگار از خود بیگانگی تیره گشته بود در روشنائی موقعیت جدید خود که آینه‌ی تمام‌قد اجتماعی است در می‌یابند. و

هنگامی که از مرز ذات خود با اوصاف دیگری پیوند بخورند، دوباره در موقعیت کلی از خود بیگانگی قرار می‌گیرند. منتها در از خود بیگانگی محکومیت که با از خود بیگانگی حاکمیت فقط از نگاه شکلی در تضاد است، اگر چه در محتوای آن بمعنی از خود بیگانگی تفاوتی نیست. محکومان حاکم شده نیز آنگاهی دوباره به قلمرو از خود بیگانگی قدم می‌گذارند که در موقعیت جدید خود موقعیت حاکمیت به جای تلاش و ستیزه برای از بین بردن حاکمیت و محکومیت در کلیت آن در تحکیم حاکمیت خود و محکومیت دیگران بکوشند و تازه فاجعه غم انگیز از آنجا آغاز می‌شود که وسایل جای اهداف را بگیرند و مستی طفیلی و فرصت طلب در پناه از خود بیگانگی جبری و مؤقتی، برج و باروی پاسداری از آن‌را برافرازند.

تسلیم طلبی به معنی نوعی از خودبیگانگی در درازای تاریخ با اشکال گوناگون و بنابر عوامل متعدد بوجود آمده است و هر قدر جامعه انسانی به پیچیدگی گرانیده است و هر اندازه این جامعه بنابر پیشرفت دانش بشری و ابزار و وسایل زندگی به هم نزدیک شده است و مناسبات گسترده «جهان وطنی» بر مراودات و ارتباطات انسانی چیره گشته، اشکال، عوامل و ابعاد ستیزه و تسلیم نیز پهنا و تنوع بیشتری کسب کرده است که ما شمه‌ای از آن‌را در مبحث گذشته یاد آور شدیم.

۲- سازمان پشستاز؛ موقعیت و وظیفه‌ی تاریخی آن

استعمار (چه کهن و چه نوین) به مفهوم نفی کننده‌ی تاریخ ملت‌ها، سد کننده‌ی تکامل اجتماعات بشری، مسخ کننده هویت فرهنگی انسان‌ها، مدافع بدترین و فجع‌ترین انواع بهره‌کشی، ظلم، تعدی و مناسبات غیر

عادلانه میان انسان‌هاست و نتیجتاً بدترین نوع از خود بیگانگی را با خود به همراه دارد. ولی شورش و ستیزه علیه استعمار نیز در درازای تاریخ هیچ‌گاهی از موضع یگانه و با انگیزه یگانه نبوده است. از همین جاست که محکومان حاکم شده اکثراً خود در تناقض با حاکم استعماری شیوه‌ها خصایل و مناسبات استعماری را در جامه‌ی دیگری عرضه می‌کنند و این توهم را درمی‌خیلند که با این نظر بر می‌انگیزند که حاکمیت و محکومیت جزئی از ناموس زندگی و لازمه‌ی اجتماعات بشری است و غرامت ازلی است که اولاد آدم در ازای دو گندم به ندامت می‌پردازد.

در عصری که کتله‌های عظیم «سراپا برهنه و حرمان کشیده» قرن بیبا خاسته اند تا «فلک را سقف بشکافند و طرح نو دراندازند»، طرحی که در آن نه از خود بیگانگی طبیعی و نه از خود بیگانگی اجتماعی محلی از اعراب داشته باشد. موضع یک سازمان پیش‌تاز در برابر استعمار ماهیتاً این است که به‌عنوان نماینده‌ی فکری سیاسی این کتله‌های عظیم تاریخ ساز که بار پیش‌رفت و ترقی را در جریان تاریخ بر دوش توانای خود دارند و هویت فرهنگی پیش‌رونده انسان در بند و زنجیر گسل را نمایش می‌دهند، در تناقض آشتی ناپذیر با استعمارگر و استثمارگر بومی قرار می‌گیرد. یک سازمان پیش‌تاز صرفاً نه برای قدرت و حاکمیت، بلکه اساساً برای دگرگونی‌های فراگیر و بنیادی می‌ستیزد. مبارزه برای رسیدن به قدرت و حاکمیت فقط تا آن حدی می‌تواند مشروع و موجه باشد که راه را برای خود آگاهی انسانی (به‌مفهوم ساختن آگاهانه تاریخ) باز نماید. تاریخی که در آن دیگر استعمار نتواند ملت‌های گسترده را به نام اشاعه «تمدن»، «پیشرفت»، «سوسیالیسم» و غیره از تپ و تلاش خود این انسان‌ها برای رسیدن به تمدن و پیشرفت واقعی برای به دست آوردن رفاه اجتماعی در چهار چوب ارزش‌های مادی و معنوی

جامعه‌ی خود باز دارد. یک سازمان پیش‌تاز در مجموع جامعه در موضع دفاع از گروه‌ها و لایه‌های اجتماعی فرو دست، به افکار، سیاست‌ها و اشکال مشخص سازماندهی نیاز دارد که بدون آن نمی‌تواند «نظامات کهن» را که اکنون در پناه استعمار نوین به بازی خود مشغول است، برهم ریزد و «طرح نو دراندازد.» این سازمان چنان‌چه در مناسبات درون‌مرزی خود از آزادی وطن و هم‌وطن دفاع می‌کند. در مناسبات برون‌مرزی خود نمی‌تواند سرنوشت خود را در گرو آن نیروهایی بگذارد که یا آزادی ملت‌ها را لگدمال می‌کنند و یا انسان‌های آزاده‌ی هم‌وطن خود را در غل و زنجیر دارند.

ولی انسان‌ها تاریخ خود را مطابق دل‌خواه خود نمی‌سازند، بلکه بنابر آن شرایط و اوضاع از گذشته به میراث رسیده‌ای که اکنون بر ما حاکم است بنایش می‌کنند. "بناء سازمان پیش‌تاز وظیفه دارد موقعیت خود را در رابطه به این اوضاع واقعی درک کند و در پی تحقق آرمان‌های خود برآید. طرح موقعیت تاریخی و انقلابی بدون در نظر داشت اوضاع و شرایط واقعی حاکم بر جامعه (آرمانگرایی بی پایه) انسان آزاده و شورشی را که در پی کندن بنیان نا‌روایی‌های اجتماعی و ملی برآمده است، در دام اوهام و تصورات نرگسی‌اش میخ‌کوب می‌کند و به‌جای آن‌که گره از کار فرو بسته‌ای بگشاید، تارهای پيله‌ای را به دور خود می‌تند و در بهترین حالت وجدان معذب و برانگیخته خود را با مستی کلمات و تصورات تسکین می‌بخشد، ولی درد و رنج بنای عظیم و شکوهمند جامعه و انسان آزاد را نمی‌تواند درمانی بیابد. اگر دوری‌گزیدن از موقعیت تاریخی و انقلابی، انسان شورش‌گر و یا سازمان پیش‌تازش را به سجود در مقابل اهریمن ظلم اجتماعی ملی و می‌دارد و نطفه‌های خبیث تسلیم را پرورش می‌دهد، عدم درک و یا به فراموشی سپردن وظیفه‌ی فوری و مقطعی که از شرایط و اوضاع موجود آب می‌خورد، آرمان

گرایی هذیان‌آلودی را بر ما مسلط می‌سازد که به اشکال اراده‌گرایی و ذهنی‌گرایی سرنوشتی جز لمیدن در منجلاب یأس و تسلیم نخواهد داشت.

۳ - عوامل برون‌ذاتی تسلیم و ستیزه

ما در گذشته بر شمردیم که ریشه‌های تسلیم‌طلبی را باید در ارتباط سرشت و سرنوشت با استعمار، وابستگی تاریخی با آن، مناسبات سیاسی بغرنج جامعه که هم به صورت افقی و هم به طور عمودی در تناقض و تقابل هم قرار می‌گیرند و بدین وسیله مرزهای تعیین‌شده‌ای تاریخی در موقعیت استعماری کشور. بنابر این سیاست‌های نادرست مخدوش می‌گردند، و هم‌چنان در عامل فرهنگی به مفهوم عقب‌ماندگی جامعه‌ای استعمار شده و یا مورد تهاجم استعمار قرار گرفته که در آن مصالح‌علیای ملی و سیاست‌های ملی در مقابله با سیاست‌های خونی و آبی مرتبه‌ای دانی تری را احراز مینماید و بالاخره در جنبش خود به خودی و کمبود مادی تخنیک‌کی (اقتصادی) و عقب‌گاه مستحکم استراتژی‌یک جست‌وجو نمود. ما در این جا سر تکرار آن را نداریم، ولی می‌خواهیم نکته‌ای را که بنا بر اهمیت آن در بحث گذشته به فراموشی و یا دقیق‌تر بگوئیم به دست تأخیر سپرده بودیم، اکنون عنوان نمائیم و بعد از آن نیز حرکت این عوامل برون‌ذاتی سازمان پیش‌تاز را در درون این‌گونه سازمان‌ها مورد ارزیابی قراردسیم تا با کشف این میکانیسم کانال‌های ناقل این امراض و انحرافات را شناسائی کرده و در پی علاج آن برآئیم.

استعمار کهن و نوین با خصلت «جهان‌وطنی» اش در هرکجا پا می‌گذارد با مجموعه‌ای از تناقضات رو به رو می‌گردد و یا خود عامل تناقضات جدیدی در جامعه‌ای پر از تناقضات پیشین می‌شود. یکی از این تناقضات هم، رقابت و هم‌چشمی قدرت‌های استعماری برای تسلط بر جهان است. اکنون هیچ

نقطه‌ای در جهان وجود ندارد که در آن رقابت استعماری وجود نداشته باشد. این رقابت هم در پهنای و هم در ژرفنای خود در قلمروها و ابعادی حرکت می‌کند که اکنون حتی مرکز قلم‌روهای خود استعمارگر نیز از رقابت هم پالکان دیگرش در امان نیست که در ابعاد گونه‌گونه پنهان و آشکار، خونین و مسالمت آمیز، حاد و آرام در جریان است، ولی رقابت استعماری با وجود این‌که گه‌گاهی به مثابه‌ای عامل مثبت در پیشرفت و اعتلای جنبش‌های ملی نقش خود را بازی می‌کند، از دو جهت برین جنبش تأثیر منفی دارد و عوامل تسلیم و انقیاد را دامن می‌زند. جنبش آزادی‌بخش ملی به‌عنوان نفی یک فراگرد (پروسه) ضرورتاً پیشرونده‌ای تکامل اقتصادی اجتماعی که توسط استعمار کهن و نوین با نفی شخصیت تاریخی ملت‌ها از مسیر طبیعی آن به انحراف کشانده می‌شود، خواه نا‌خواه در برخورد با استعمار در تشخص خود در دایره‌ای رقابت استعماری می‌افتد. در شرایطی که جنبش مقاومت بر زمینه‌ای یک جنبش خود به خودی و فراگیر پایه می‌گیرد، امکان این‌که بخش‌هایی از جنبش خود به خودی آگاهانه و یا به‌طور ناخود آگاه در خدمت رقابت‌های استعماری قرار گیرد، خیلی زیاد است. درین صورت جنبش مقاومت و یا اقلاباً بخش‌های وابسته آن به‌علت دوری گزیدن از موقعیت تاریخی ضد استعماری خود و مبدل شدن به زانده‌ای استعماری قدرتی رقیب و ستیزه‌گر، تابع آن متغیری نمی‌گردد که در ذات خود نافی فراگرد پیش‌رونده، انتقادی و زنجیر گسل جنبش آزادی‌بخش ملی است. و به‌علت این‌که وابستگی خود نوعی تسلیم است، بناً مسأله از لحاظ ماهیت و کیفیت با خط استعماری در تماس می‌شود و بالاخره در تطابق با آن حرکت می‌کند. این مسأله البته با حسن و سؤنیت و با طبیعت این یا آن فرد یا گروه انسانی هیچ‌گونه ارتباطی ندارد، بلکه با عینیت خود نتایج

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۱۴۳

مشخصی را ضرورتاً به میان می‌آورد. این وابستگی تاریخی زمانی البته به فاجعه‌ای تاریخی مبدل می‌شود که نیروهای وابسته به کمک اربابان استعماری بر سر قدرت و یا رقابت قدرت تمام راه‌هایی را که به خودآگاهی، خود سازی و خود اتکایی می‌رسد کور کنند تا مردم را در مسیر اجتناب ناپذیر وابستگی و تسلیم قرار دهند و هم‌پیمانان شان به‌عنوان «ناجی» ملت و پهلوان پنبه‌ها راه‌های به‌ظاهر گونه‌گونه‌ی «معقول» ولی در حقیقت تسلیم طلبانه خود را پیش پای مردم بگذارند.

رقابت استعماری در مسیر پریپیچ و خم خود گه‌گاهی به تصفیه حساب‌های «دوستانه‌ی» مؤقتی و مشروطی می‌رسد که در عرف سیاسی به نام تباری یاد می‌گردد. تباری در ماهیت امر نوعی از رقابت استعماری و یا نتیجه‌ای آن‌ست که در مقطع معین برای تراز بندی ما یملک و حرکت بعدی ضروری می‌گردد. تباری معمولاً در صورتی امکان پذیر است که جنبش آزادی‌بخش ملی بنابر تکامل درونی و توازن قوا در مسیر غیر قابل پیش‌بینی شده بیفتد که منافع نیروهای استعماری ذیدخل مستقیم در یک قضیه را با خطر مواجه سازد. بناً این نیروها مؤقتاً از رقابت خود دست کشیده و به‌طور هم‌آهنگ و هم‌سوی، آن مسیر را طبق دل‌خواه اطراف استعماری تصحیح می‌بخشند.

نوع دیگری از تباری در سطح کلی می‌تواند به وجود آید و آن در صورتیست که قدرت‌های استعماری بعد از دوران مخاصمت شدید و حاد جنگ گرم و سرد بخواهند برای حرکت‌های استعماری بعدی خود ضابطه‌ها و حد و مرزهای توافق شده را در سطح جهانی به وجود آورند و جنبش‌های آزادی‌بخش و نیروهای حامل آن‌که در گرد این یا آن قدرت قرار دارند، قربانی این‌گونه توطئه‌های جنایت‌بار می‌شوند. ما اکنون قصد آن‌را نداریم تا این

مسأله را به طور مفصل بشگافیم، بلکه مقصود فقط اشاراتی بود تا نشان دهیم چگونه رقابت استعماری گه‌گاهی به تباری می‌انجامد و تباری نیروهای وابسته به استعمار را به انقیاد و تسلیم می‌کشاند. نیروهای استعماری هم‌پیمانان شان را در آن چنان موقعیت سجودی قرار می‌دهند تا با هر حرکت مانوری خود بتوانند بدون درد سری آن‌را طبق دل‌خواه خود به حرکت در آورند. نیروهای وابسته‌ای که لحظه‌ای توهم آزادی عمل را در سر پرورانده اند، اکثراً قربانی ارباب خود بوده اند.

یک سازمان پیش‌تاز و انقلابی، با خصلت پیش‌رونده، انتقادی و زنجیر گسل خود در تناقض ماهوی با استعمارگر قرار دارد. در متن اوضاع و شرایط مشخصی چراغ به‌دست به جنگ سیاهی می‌رود. در متن اوضاعی که تعدادی از نیروهایی از نگاه سرشت خود با استعمار هم‌سرنوشت اند، برخی دیگر آن از لحاظ تاریخی در سنگر استعمار قرار دارند. سومی بنا بر سیاست‌های معینی (بگوتیم با حسن نیت) در کام اژدها فرو می‌رود، دیگری در پای‌بندی خونی، قومی و محلی خود را در دامن استعمار می‌اندازد و ... سازمان پیش‌تاز که در میان جامعه و همه‌ای این امراض زندگی و مبارزه می‌کند، گه‌گاهی در مقابل جریان نیرومند اجتماع ماحول خود نمی‌تواند تاب بیاورد و به‌طور موقت یا دایم، جزیبی و یا کلی با این جریان عقب‌گرا و تسلیم طلبانه هم‌راه و هم‌نوا می‌گردد. هیچ سازمان جدی انقلابی نمی‌تواند ادعا نماید که در آب گل آلود شنا کند و اثراتی از آن بر چشم و گوش او باقی نماند. این درست است که حرکت خلاف این جریان اصلی است انقلابی و اجتناب ناپذیر، ولیکن تأثیر‌پذیری یک نیروی انقلابی از اوضاع و احوال محیطی‌اش علمی و قابل قبول است.

۴- عوامل درون ذاتی تسلیم و ستیزه

چنان‌که پیشتر دیدیم، در مبارزه و ستیزه‌ای استعماری آن‌چه بیش از همه نقش دارد سرشت و یا موقعیت تاریخی یک نیروی اجتماع‌یست. آن نیروهائی که بر اساس سرشت سرنوشت شان با استعمار پیوند خورده اند، اگر هم بنابر علل عارضی چند گاه در سنگر ضد استعماری بنشینند، همانند مار آستین در لحظه‌ای مناسب نیش زهرآلود خود را در بدن انقلاب فرومی‌برند. یک سازمان پیش‌تاز با سرشت و ویژه‌ای خود در تناقض با استعمار قرار دارد. اگر در صفوف مبارزین پیش‌تاز راه آزادی فتوری هم ایجاد شود و یا نیروهائی از آن در معبد تسلیم به سجود پردازند، در آن صورت یا اشتباهی در کار است یا انحرافی، نه هم‌آهنگی و هم‌سوئی طینت و طبیعت. درین صورت یکی از دو سوی تناقض به‌طور حتمی دیگری را نابود می‌کند و می‌بلعد، یا گردان پیش‌تاز دوباره در موقعیت تاریخی خود قرار می‌گیرد و به گفته‌ای نغز مولوی:

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

و یا این‌که گردان پیش‌تاز به موقعیت تاریخی خود خیانت می‌ورزد و رنگ می‌بازد که درین حال حسابش از جمع شیفته‌گان راستین راه آزادی جداست. به هر حال استعمار نه به‌عنوان یک قدرت نظامی صرف، بلکه به مثابه‌ای یک سیستم با مردمان جهان در کشور خودش و در بیرون طرف است، که درین سیستم هم نگرش فکری آن مضمحل است و هم حرکت سیاسی آن و هم نهادها و ابزارهای که به‌وسیله‌ای آن اهداف خود را برآورده می‌سازد. یک سازمان پیش‌تاز نیز بنا به گفته‌ی: «لا یفلح الحدید الا الحدید» از سیستمی پیروی می‌کند که نافی نگرش فکری، تحرکات سیاسی و نهاد و ابزار استعماری است.

بناً اگر سازمان پیش‌تاز از موقعیت فکری فلسفی خود انکار ورزد و بخواهد خود را باحیله‌ای افکار عقب‌گرا و تاریخ‌زده متجلی سازد و یا به آن چنان لا ادیتی بیفتد که قدم‌گاه خود را به‌عنوان یک سازمان پیش‌تاز گم کند، در آن صورت به جای این‌که با چراغی به جنگ سیاهی برویم طشتی از قیر را بر چهره‌ای خود مالیده‌ایم و در سیاهی ناپدید شده ایم. خلع سلاح فکری سازمان پیش‌تاز و ناامیدی اعتقادی آن، کوششی است که در طی قرون و اعصار استعمار و ارتجاع بدان پرداخته است. گاهی پیش‌تازان اجتماع به کلی مسخ می‌شوند و سر از گریبان استعمار می‌کشند، زمانی به عوامل پنهانی استعمار مبدل می‌گردند، وقتی هم با نفی ذات خود و بزرگ‌سازی استعمار و ارتجاع مردم را از نگاه معنوی بی‌روحیه می‌سازند و یا این‌که در بیابان‌های گرم و سوزان آن‌ها را به سراب «اندیشه‌های تازه» سرگردان می‌سازند. ولی در همه احوال نتیجه یکی است و آن این‌که وقتی سازمان پیش‌تاز از موقعیت فکری خود به نفع استعمار ارتجاع و یا به نفع نیروهای دیگری که هم‌راه اویند بگذرد، راه را برای تسلیم در مقابل این نیروها باز می‌کند و نقش تاریخی خود را که همانا واژگونی و وارونگی تاریخ این ملت است به‌طور کامل نمی‌تواند انجام دهد.

ممکن است گاهی هم سازمان پیش‌تاز از لحاظ اعتقادی بر موقعیت فکری خود استوار جلوه کند، ولی از نگاه سیاسی نظری و یا سیاسی عملی در سراسیم تسلیم طلبی قرار بگیرد. یکی از اشتباهات سیاسی نظری که نطفه‌های تسلیم طلبی را در خود پرورش می‌دهد، طرحی است که گویا در کشور ما جنگ کنونی جنگ میان ابر قدرت‌های امپریالیستی است و یا اقلاد در پهلوی جنگ عادلانه ملت ما، جنگ دو ابر قدرت عمدگی و تسلط کسب می‌کند و این نظر به فراموشی سپردن یک کلیت تاریخی اجتماعی (مقاومت

مردم ما علیه سوسیال امپریالیسم روس (و انکار خصلت کلی جنگ عادلانه‌ای کنونی عملاً منجر به کناره‌گیری از آن و تقویت دشمن می‌شود. این نظر در صور بسیار زنده‌ای آن به طرح کاریکاتوری دو اردوگاه (اردوگاه سوسیالیستی به رهبری شوروی و اردوگاه امپریالیستی به رهبری امریکا) می‌رسد که اکنون جناح‌های ذخیره‌ای روسی در ورای آن خود را می‌پوشانند.

انحراف دیگر سیاسی نظری مناسبات میان آزادی ملی و دموکراسی را در مرحله‌ای کنونی درک نمی‌کند. مضمون این طرز تفکر چنین است که «برای رسیدن به آزادی باید دموکراسی در درون نیروهای مقاومت را متحقق ساخت، ولی کسانی هستند که در نظر و عمل این دموکراسی را پامال می‌کنند. لذا باید آن نیروهایی را که دموکراسی را نفی می‌کنند با «انتقاد سلاح» نفی کرد و این یگانه راه رسیدن به آزادی است. مطلق کردن قطب دموکراسی و عدم توجه به حدود و ثغوری که دموکراسی درین مقطع تاریخی در چهارچوب آن بایستی حرکت کند (و آن چهارچوب آزادی است) و جدا کردن آن از مسأله‌ای عمده مقطع کنونی ما (آزادی) لامحاله بیروان این نظر را به منجلابی می‌کشاند که برای بیرون آمدن از آن «دست خود را در دست شیطان می‌دهند» و در نتیجه پایه‌های تسلیم طلبی را بنیان می‌گذارند.

انحراف سیاسی عملی بیش‌تر خود را در لفافه‌ای خجالتی فرمیسم اجنتوریسم (کار نفوذی شبه علنی در میان دشمن) می‌پوشاند. این طرح عملاً به طرف تجزیه دشمن و جلب امکانات آن به نفع انقلاب نمی‌رود، بلکه «بازی با دم اژدهاست» که بازی‌گران خود مرکز بین و خود شیفته‌ای آن‌را هم‌راه با ظرفیت انقلابی سازمان پیش‌تاز در کام اژدها فرو می‌برد.

دوری گزیدن از تجارب انقلابی جهان و رو آوردن به طرف «امپراطوری‌های خود مختار تشکیلاتی» بر زمینه‌ای محلی‌گرایی، نژاد‌گرایی

و دیگر گرایش‌ها مضربه، زمینه ساز یأس در میان انقلابیون و نفوذ دشمن است و دیر یا زود گردانندگان مراهنی آنرا به سرزمین تسلیم و سجد می‌رساند. چه سجد ملی یا اجتماعی و یا خزیدن در غار ناامیدی و زندگی شخصی که در همه احوال به کشاندن ظرفیت‌های محدود انقلابیون است و سزایی جز نفرین و روسپاهی در پی نخواهد داشت.

نفوذ دشمن در بین سازمان‌های انقلابی و پیش‌تاز فقط می‌تواند بر زمینه‌ای کمبودهای فکری، سیاسی و یا اشکال سازماندهی باز، خود مختار و یا محلی گرایانه ریشه بدواند و خون‌بارترین نتایج را برای یک سازمان انقلابی به بار آورد و فشار چند جانبه دشمنان رنگا رنگ، همراه با کاستی‌های دیگری مانند سمت‌گرایی و یا توده‌گرایی، حفظ مناطق نفوذ و یا نظامی‌گری در مجموع می‌کانون می‌را به وجود می‌آورد که عده‌ای راه «نجات» را فقط در کام اژدها می‌بینند و در متن یک حرکت مانوری گرایش‌ها تسلیم طلبانه‌ی ملی نطفه می‌بندد.

مقاومت و آزادی

قدم نامیمون استعمارگر که با تخریب نهادهای فکری، اجتماعی و اقتصادی جامعه مورد استعمار توأم است، تا با ساخت و خواست جامعه استعماری هم‌نوا گردد، لاجرم واکنشی فراگیر را با خود همراه دارد که اشکال متعدد ستیزه و شورش و یا تسلیم و سجد بنا بر ویژگی‌های درون‌مرزی و برون‌مرزی مایه می‌بندد، رشد می‌کند و با جهت‌گیری‌های متعددش با سرنوشت خویش پیوند می‌خورد. در جوامع عقب مانده، مانند کشور خود ما که قطب بندی‌های حاد سیاسی اجتماعی هنوز عینیت تاریخی خود را ندارد، گروه‌ها و لایه‌های متعدد اجتماعی در شبکه‌ای وسیع و پیچیده روابطه متقابل و

باهمی قرار می‌گیرند که نه تنها در تضاد و تقابل هم‌دیگرند بلکه هم‌زمان با آن در همگونی و با همی با یکدیگر تأثیر متقابل خود را دارند. این رابطه بیش از اینکه نافی یکدیگر باشند مکمل هم‌دیگراند. در متن چنین اوضاع و احوال جنبش مقاومت فراگیری که بر پایه حرکت خود به خودی توده‌های ملیونی استوار است صرفاً یک فراگرد نافی استعمار است که در ذات خود تناقضات و کمبودهای بی‌حد و حصری را حمل می‌کند. خاستگاه‌ها و خواست‌ها با انگیزه‌ها و روش‌ها، پایه‌های فکری و چوب بست سیاسی آن‌همه و همه با هم متفاوت و اکثراً متضاد است. مقاومت در برابر استعمار و تخریب همه جانبه آن، نقطه‌ای التقاء بالقوه حتی نه بالفعل - همه این نیروها ذاتاً متناقض است و خود این تناقض ذاتی کند ساز و حتی مانع تکامل جنبش مقاومت تا سرحد یک جنبش آزادی‌بخش است که در واقع یک فراگرد نفی، نفی استعماری است. جنبش مقاومت ذاتاً نا همگون و متناقض با سلسله‌ای از روش‌ها و کنش‌ها رو به روست که در یکی از جوانب فکری، سیاسی و یا نظامی اش با تسلیم و انقیاد پهلو می‌زند و یا ره‌گشای آن‌ست و این چیز عجیبی نیست و ما قبلاً به آن اشارتی کرده ایم ولی در اینجا آن‌چه برای ما اهمیت دارد چگونگی سرایت آن در میان یک سازمان پیش‌تاز، انقلابی و میهن‌دوست است.

یک سازمان پیش‌تاز (به حیث موجودی زنده و پویا) چنان‌چه جزئی از محیط خود را از لحاظ اعتقادی، سیاسی و اجتماعی در بر می‌گیرد و به‌عنوان نیروی بالنده و سازنده بر ماحول خود تأثیر می‌گذارد و محیط‌زیست خود را مطابق خواست خود دگرگونه می‌سازد به مقدار معینی نیز از محیط ماحول خود رنگ می‌گیرد. تا آن‌جا که این تأثیر متقابل آگاهانه، هدفمند و با برنامه باشد، تند سازی فراگرد پیش‌رفت انقلاب را یاری می‌رساند، ولی اکثراً این تأثیر متقابل از دایره یک حرکت آگاهانه پا فراتر گذاشته و تابع تحرک درونی

«اتو دینامیسیم - دیالکتیک» خود جنبش می‌گردد. جنبش همه چیز هدف هیچ. درین صورت خطر سرایت روش‌ها، کنش‌ها و نظریاتی که به‌طور مستقیم و یا غیر مستقیم، دور یا نزدیک با تسلیم و انقیاد پیوند دارد در میان سازمان پیش‌تاز غیر قابل اجتناب است. به‌ویژه وقتی سازمان پیش‌تاز نوپا و کم تجربه باشد، مبانی اعتقادی، سیاسی و تشکیلاتی آن هنوز در جریان عمل انقلابی آب دیده نشده باشد، و رهنوردان معجز، پر مایه و متحرک آن یا از بین رفته باشند و یا اساساً در تناسب با حجم مسئولیت‌های عملی جنبش کم و نا توان باشند، شرایط و اوضاع محیطی (ملی و بین‌المللی) مختنق باشد، تحرک درونی خود جنبش جان مایه‌ای شبکه و یا شبکه‌های از کنش‌ها، روش‌ها و نیروها می‌گردد و در طی زمان به سیستم‌هایی ارتقاء می‌یابند که حالت موجود «Status quo» را تقدس می‌بخشند و هستی و بقای خود را در گرو آن می‌بینند، و برای نگهداری و پاسداری از آن به قلمرو وابستگی و سجد قدم می‌گذارند که خود اشکال متعددی از تسلیم و انقیاد را به هم‌راه می‌آورد. از بخشی به بخش دیگر، از مرحله‌ای به مرحله‌ای دیگر و از شکلی به شکل دیگر سرایت می‌کند، دگرگون می‌گردد و به نوسان می‌آید.

اشکال تسلیم طلبی در سازمان پیش‌تاز

الف. اشکال عاریتی تسلیم طلبی

اشکال انتقال یافته از جنبش و جامعه و عاریتی تسلیم طلبی در بادی امر با سازمان پیش‌تاز و سیاست‌های آن در تناقض قرار می‌گیرد. در حالی که اشکال ذاتی و جوهری آن در ظاهر امر در خدمت سازمان پیش‌تاز و با سیاست‌های آن هم‌گام است، ولی در کنه خود منافی سیاست‌های پیش‌رونده و زنجیر گسل آن‌ست.

در جامعه‌ای پر از تناقض ما وسوسه‌ای قدرت و شهوت رسیدن بدان تا آن حدیست که گروه‌ها، لایه‌ها و گرایش‌های متعدد و متناقض حاضر اند برای پیروزی بر رقیب دیرینه و نزدیکش که گاهی مربوط به قریه‌ای دیگر، قومی فلان و یا رده به همان می‌شود دست شیطان را صمیمانه بفشارند. گویا مثل معروف «ما دو دشمن را به هم می‌اندازیم هرکدام کشته شوند منفعت خلق خدا در آن مضمحل است» در کثیف‌ترین صور آن خود را به نمایش می‌گذارند. این گروه‌ها از این غافل اند که خود و برادر خود را طعمه‌ای توپ دشمن ساخته اند. انتقال و سرایت این خیانت در یک سازمان پیش‌تاز اکثراً با پشتوانه‌ای سیاسی رفرمیستی صورت می‌گیرد. یک نیروی انقلابی گویا می‌خواهد (از هر طریقی و به هر وسیله‌ای) قدرتی به هم بزند و توازن قواء را در تناسب خود و دشمن و یا خود نیروهای رقیب به نفع خود تغییر بدهد و بر پایه‌ای این توانایی که باخون دل به‌کنار آمده است راه انقلاب را در پیش خواهد گرفت و بدین صورت سیاست قدرت طلبانه با سیاست فریب کارانه پیوند می‌خورد.

فریب دشمن اصلی است که بدون شک در تمام ادوار و در میان همه نیروها وجود دارد. در این جا نوعی خود فریبی است که خود را در لفافه‌ای تحمیق دشمن عرضه می‌کند و مضمون آن چنین است که فکر و اراده ما نزد خود ماست. از دشمن اسلحه می‌گیریم و بعد با خود او می‌جنگیم. جنگ کنونی که یک جنگ پراکنده، دارای مراکز بی حد و حصر و تجارب حاصله از آن در اجزای محدود خود، مانند واقعه‌ای «وردک» در زمان امین و یا واقعه‌ای خوگیانی (قومندان زمان خان) در سال گذشته، بر این طرز تفکر صحه می‌گذارد ولی تصمیم نظری و عملی آن بدون شرایط و ضوابط معین، خود فریبی احمقانه‌ایست که مایه‌ای آن خود شیفته گی نرگسی است.

سیاست‌های لحظه‌ای که بر پایه‌ای غریزه بقاء نفس و دفاع از خود بنیان گذاشته می‌شود در عمل و نظر آن نوع از خود بیگانگی بدوی را نمایش می‌دهد که انسان اولیه در مقابله با عوامل مانعه طبیعی بدان دچار بود. در این جا آگاهی به مفهوم کار هدفمند و با برنامه‌ای انسانی در پایین‌ترین درجات آن است. سرایت این مرض در میان یک سازمان پیش‌تاز بیشتر به شکل سیاست‌های دفع الوقت، کوتاه نظرانه و شوالیه مآبانه بروز می‌کند و در نتیجه شکست محتمم خود راه را برای تسلیم و سجد در مقابل واقعیت فاسد باز می‌نماید که یکی از صور تجلی آن تسلیم طلبی است، صورت دیگر آن تسلیم طلبی اجتماعی و یا احیاناً انحلال طلبی و... الاخر

ب. اشکال جوهری تسلیم طلبی

یک سازمان پیش‌تاز که از لحاظ ماهوی در تناقض با استعمارگر و استثمارگر قرار دارد نمی‌تواند بدون نفی ذات و ذاتیت خویش در پهلوی استعمار بایستد و با او هم‌دست و هم‌دستان گردد. سجد و تسلیم در مقابل استثمارگر بومی سازمان پیش‌تاز را از ریشه‌ای اجتماعی آن جدا می‌سازد و در آن چنان فعالیت‌های اجتماعی می‌اندازد که در نتیجه بر شمشیر ظلم اجتماعی بوسه زند و بالآخره خود پرده پوش و پشتیبان آن گردد.

تسلیم طلبی اجتماعی ممکن است جلوه‌های رنگارنگی به خود بگیرد: شاید گاهی به شکل پشت پا زدن صریح یا پنهانی کلی و یا جزی مبانی اعتقادی پذیرفته شده خود را نمایش بدهد و شاید زمانی به صورت جانبداری صریح و یا گنگ طرح‌های سیاسی «دلسوزانه» و «وحدت گرایانه» تجلی کند بدون این‌که هم‌زمان با آن تمایزات سیاسی - اجتماعی خود را با دیگران بفهمد و یا بفهماند و شاید وقتی هم با سر فرود آوردن در مقابل اشکال سازمان دهی

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۱۵۳

خود به‌خودی توده‌ها و تعمیم آن برای یک فراگرد تاریخی بگرنج ضد استعماری خود را عرضه نماید و... الاخر ولی در همه احوال دوری گزیدن از موقعیت و وظیفه‌ای تاریخی، و به فراموشی سپردن منافع تاریخی مردم و به‌ویژه لایه‌های اساسی جامعه و دل‌خوش کردن به شعارهای میان‌تهی و بدون محتوا، «استقلال» «برون راندن روس»، بدون این‌که مضمون تاریخی انسانی این حرکت عظیم و شگرف ملت و مردم ما را در نظر بگیرند، گردانندگان این‌گونه طرح‌هایی «انسان دوستانه» را با همه نیات خیر خواهانه شان به زباله دان می‌کشاند تا تفاله‌های تعفن تسلیم و سجد را در لفافه‌های تازه و نو نشخوار کنند. یکی از این لفافه‌های رنگین «واقع‌گرایی» و یا «منفعت‌گرایی» است که به مثابه‌ای یک روند اعتقادی سازمان پیش‌تاز را به دو جناح ظاهراً متضاد در واقع همگون تقسیم می‌سازد.

تسلیم‌طلبی و انحلال‌طلبی

مضمون سیاسی تسلیم‌طلبی «واقع‌گرایانه» و «منفعت‌گرایانه» در این است که نیروهای انقلابی با آن خط متمایز ضد استعماری ضد ارتجاعی به شکست‌های متعددی رسیده و اکنون نیز توان آن‌را ندارد که هم‌زمان در چند جبهه تحمیل شده بجنگد. بناً بهتر است در میان آن نیرویی که حد اقل در ظاهر با مبانی فکری و اعتقادی او دشمنی ندارد پناه برد و منتظر فرصت شود و تا آنجایی که ممکن است از این سنگر هم دشمن ملی را ضربت زند و هم دشمن اجتماعی را. گردانندگان این‌گونه طرح‌ها اکنون دست‌های شان تا مرفق به‌خون مردم مان سرخ است و رو سیاهی تاریخی آن‌ها کمتر از نوکران روس نیست.

سیاست‌های جهشی و یا سوختن مراحل پرده‌ای دیگریست که در ورای آن دیو تسلیم طلبی پنهان است. جنبش مقاومت در ذات خود دارای عناصر ناهمگون و متضاد است و همواره در مراحل بدوی و اولی جنبش نیروهای عقب‌گرا عربده می‌کشند و با به عاریت گرفتن امتیازات اجتماعی موجود و نهادهای بنا شده بر پایه‌ای این امتیازات و روپوش اعتقادی آن تمام اداء و اطوار، گفتار و کردار و حتی مظاهر و مراسم مردگان را به شکل نفرت انگیز آن دوباره زنده می‌سازند. نیروهای پیش‌رونده و سازمان پیش‌تازش که فقط با نفس دراز می‌تواند از سرداب مردگان بگذرند و با اشعه‌ای خورشید هم‌آغوش و هم‌آورد گردند، گه‌گاهی و سوسه‌های کودکانه و خیال انگیز «یک شبه ره صد ساله» پیمودن آن‌ها را به خیز و جست‌ها و نی سواری‌هایی وا می‌دارد که گویا می‌خواهند با یک گام از کوهی به کوهی دیگر قدم بگذارند بدون این‌که رنج پایین و بالا رفتن از دره‌ای عمیق و پر پیچ و خم تجربه را بر خود هم‌وار سازند. و وقتی جریان عادی تکامل اوضاع اجازه «سوختن مراحل» را نمی‌دهد گردانندگان کودک خوی آن دست به دامان شطح و طامات به پیش‌واز استعمار به سجود می‌افتند و بدین‌صورت با اعدام ذاتیت خویش بقاء ذات خود را تضمین می‌کنند.

کار نفوذی - تجزیه‌ای در میان دشمن در صورتی که مبانی اعتقادی، سیاسی روشن و ضوابط تشکیلاتی دقیق یک‌جانبه آن‌را همراهی نکنند، ممکن است در تحت شرایط معینی به ضد خود مبدل شود. میکانیزم این کار در آغاز با نفوذ یک عامل انقلابی در میان دشمن آغاز می‌یابد. بنابر نبود یا کمبود تربیت اعتقادی - سیاسی و نبودن ضوابطی که فرد را در تمام اداء و اطوارش زیر نظر و تجدید تربیت قرار دهد و بالآخره او را عامل دو طرف و سر انجام به

عامل سر سپرده دشمن مبدل می‌سازد که درین صورت خون‌بارترین ضربات را بر پیکر نیروهای انقلابی و سازمان پیش‌تازش می‌تواند بزند.

راه دیگر تسلیم، ناامیدی از انقلاب و دور‌نمای آن بر پایه‌ای آن ایجاد بدینی در مورد این یا آن فرد گروه و غیره، دامن زدن اتهامات بی پایه‌ای که فقط می‌تواند ظرفیت‌های انقلابی را در فضای گند آلود بی‌باوری بی‌اندازد و ایجاد اغتشاش فکری است که خمیرمایه همه آن‌ها این است: «نمیشه...!»! یأس به مثابه‌ای مادر سلسله‌ای از افکار، روش‌ها، کنش‌ها می‌تواند بدترین نوع سجود و تسلیم را با خود بیاورد. این نوع تسلیم با وقاحت بی‌نظیری گویا علیه تسلیم و سجود می‌رزمد ولی مایه‌ای درونی آن آبستن به تحلیل بردن شخصیت انقلابی و تبدیل آن به عناصری خود مرکز بین، پرعقده و بدبین است که راهی جز انحلال و تسلیم ندارند.

و بالاخره ایجاد هرج و مرج فکری، سیاسی و تشکیلاتی در میان یک سازمان پیش‌تاز می‌تواند یکی از اشکال تسلیم و سجود در مقابل دشمن باشد. طرز‌العمل این شکل تسلیم طلبی چنین است که سازمان پیش‌تاز که دارای مبانی اعتقادی محکم، سیاست روشن و تشکیلاتی دارای ضوابط و حدود کاملاً مرز بندی شده است در صورتی که عناصر معینی از خط انقلاب منحرف گردند با مجموع سازمان پیش‌تاز که به صورت یک سیستم کامل عمل می‌کند در تناقض قرار می‌گیرند و اکثراً چون تاب مقاومت در مقابل صخره‌ای سازمان پیش‌تاز را ندارند یا اصلاح می‌گردند و یا به نامی و اسمی رخت بر می‌بندند.

فضای پر از هرج و مرج که در آن کسی از کسی حساب نگیرد و نوجه‌های مراهقی که خیال قهرمانی کور شان کرده است به جای این که گره از کاری

بگشایند و یا ره بجایی ببرند اکثراً در بیراهه‌های خود بینی و خود رفتگی محبوس می‌گردند و گاهی هم در چاه تسلیم سرنگون می‌گردند.

چگونگی مبارزه با تسلیم طلبی در یک سازمان پیش‌تاز

برای اینکه سازمان پیش‌تاز بتواند ذاتیت خویش را به عنوان نیرویی که جامعه را از غرقاب نیستی، به ساحل هستی «هستی ملی و اجتماعی» می‌رساند، تثبیت نماید در قلمرو برون از خود باید آن‌چنان محیط‌زیستی خلق کند تا بتواند نو نهال جهان مطلوب خویش را در آن بارور سازد، ولی بنا به گفته‌ای معروف «لا یشهی العمی الاعمی» برای این کار خود به درون‌نمایه‌ای ضروری نیاز دارد تا هم در ساحه‌ای نظر و هم در قلمرو عمل و چنان‌چه در شیوه‌ها و راه‌های تحقق هدف قبل از همه چیز بر مبنای پولادین اعتقادی با اطمینان خاطر و دیده‌ای روشن به جانب ملکوت آزادی به حرکت پردازند.

مبارزه علیه تسلیم طلبی در کلیت آن برای سازمان پیش‌تاز گلیم از آب به‌در بردن و سجاده بر دوش کشیدن نیست و گاهی تا سرحد رسالت تاریخی ارتقاء می‌یابد. و بدین‌سان است که هم مبارزه‌ای برون ذاتی و هم درون ذاتی را طالب است تا به عنوان یک حرکت به هم پیوسته متکامل راه را بر تسلیم و انقیاد ببندد و در حرکت پیش‌رونده خود شورش را تا سرزمین خود آگاهی ملی و اجتماعی برساند.

الف. مبارزه برون ذاتی

برای زدودن ظلمت از خود بیگانگی اجتماعی در شکل ملی آن باید به شناخت علمی و همه‌جانبه خود و دشمن خود همت گماشت. شناخت خود فریبانه و موهوم و یا متکی بر تخیلات فریبنده و تاریخ‌زده، اگر هم زمانی

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۱۵۷

بتواند شگوفایی و تحرکی دروغین ایجاد نماید، ولی برای فهم قضایا و مناسبات شدیداً بغرنج، یک فراگرد اجتماعی آزادی‌بخش که هم در مجموعه‌ای از علایق درون مرزی متشابه و هم در سلسله‌ای از ارتباطات برون مرزی مرئی و نامرئی واقعیت وجودی خود را بازگو می‌کند، کافی نیست و جنبش را به لامحاله به بی‌راهه و کج‌راهه می‌کشاند و سرانجامی جز تکاثف هرچه بیشتر ظلمت از خود بیگانگی نخواهد داشت. شناخت علمی و همه‌جانبه از خود کشف ذات و . . . با موثرات کند ساز و تند ساز حرکت ملی - اجتماعی - کشف جهان ماحول در حدود اجتماعی آن پایه‌ای اساسی آگاهی ملی است که در فراگرد ستیزه‌ای ملی نقش تعیین‌کننده دارد. مقصود از آگاهی ملی درین جا به‌طور عام اعتقاد به خود، تاریخ خود و آن ارزش‌های مادی و معنوی‌ایست که یک کتله انسانی، به‌عنوان کشوری و یا ملتی، در درازای زمان آن را به‌وجود آورده و پاسداری کرده و بر پایه و در چارچوب آن پیش‌رفت آتیه خود را ممکن و موثر می‌داند. این‌که در درون این کتله انسانی چه گرایشات متناقض وجود دارد مبحثی جداست.

آگاهی ملی انقلابی پایه دوام دار ستیزه‌ای ملی است. «جهان‌وطنیت» در آن صور مشخصی که میهن دوستی و اعتقاد به‌خود، تاریخ و ارزش‌های خودی را نفی کند در هر لباسی که خود را عرضه نماید در تحلیل نهایی راه را برای استعمارگر باز می‌کند و انسان استعمارزده را از ریشه و پایه‌اش جدا می‌سازد. بدین صورت سازمان پیش‌تاز در پهلوی این‌که با بشریت مجبور و معذب یک‌جا راه به‌سوی ملکوت آزادی می‌برد و سرنوشت خود را جدا از سوختگان تاریخ معاصر نمی‌داند. زنده کردن تاریخ پر افتخار میهن خود و جهت دادن تب و تلاش‌های مادی و معنوی و برون کشیدن آن از زنگار

فراموشی و از خود بیگانگی می‌تواند نکته‌ای اتکایی مطمئن برای یک ستیزه دوام‌دار، شاق و بغرنج باشد.

دشمن استعماری دارای نیت عاجل و آجل، ظاهر و پنهانی است. به نیروهای معینی اساساً تکیه می‌نماید و ذخایر خود را یا دارد و یا به وجود می‌آورد و راه و روش‌های متعدد و متناسبی را برای پیاده کردن طرح‌های جهنمی خود دارد. بدون شناخت واقع‌بینانه علمی و همه‌جانبه‌ای دشمن نمی‌توان ستیزه با آن را پیروزمندانه به پیش برد و شناخت موهوم، عقب‌گرایانه، جزئی و سطحی از دشمنی چنین غدار راه را برای سیاست‌های خود فریبانه و عوام‌فریبانه باز می‌کند، امکان نفوذ در میان مردم و جنبش و در نتیجه تسلیم و انقیاد را بیش‌تر می‌سازد.

بنأ طرح یک سیاست متکامل که تمام جوانب نیازمندی جنبش را پاسخ گوید، در پرتو منافع والای ملی از واقعیت‌های ملی و بین‌المللی حرکت نماید، در مقابل استعمار و ایادی رنگارنگ آن دارای موضع تهاجمی و سازش ناپذیر باشد و جوانب آن در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار داشته باشد، ضرورت تأخیر ناپذیر است. این طرح باید اتکاء به خود و اتکاء به مردم را متحقق ساخته تناقضات تاریخی - سیاسی موجود را به نفع وحدت و ترقی حل کند و بدین‌صورت وبای تفرقه جویی محلی، قومی و سیاسی را محاصره کرده و با تبارز جوانب اجتماعی و انسانی جنبش ضرورت وجودی خود را تثبیت و راه را برای یک بسیج علمی، دوام‌دار و دائم‌التجدد باز کند. بدین صورت است که محیط‌زیستی مناسب برای ستیزه ضد استعماری به وجود می‌آید و سازمان پیش‌تاز می‌تواند در این‌گونه محیط آفاق تازه‌ای از ستیزه و مبارزه را برای آزادی انسان استعمار شده باز کند.

ب. مبارزه‌ی درون ذاتی

یک سازمان پیش‌تاز اگر به موقعیت تاریخی خود در جامعه آگاهی نداشته باشد و برین اعتقاد پایداری نه‌ورزیده، خود را در دیگران منحل سازد و یا بخواهد دنباله روانه تاریخ دیگران را بسازد، در آن‌صورت خطر این‌که در منجلاب تسلیم اجتماعی و یا ملی بی‌افتد زیاد است. روشن‌گری دائم برای کسب خود آگاهی ویژه سازمان پیش‌تاز و ارتقای کیفی سطح خود آگاهی آن برای فهم مناسباتی که به‌صورت دائم التزاید بغرنج‌تر می‌گردد اساسی‌ترین عاملی است که سازمان پیش‌تاز را با موقعیت‌اش در جامعه و در تاریخ ارتباط می‌دهد و آن‌را تعمیق می‌بخشد.

ولی اگر این روشن‌گری هم‌راه و در توازن با روشن کردن راه انقلاب و پیش‌رفت و طرق ضروری، معقول و عملی ستیزه ضد استعماری حرکت نکند، حدود و ثغور این راه و ضابطه‌های تحرک انقلابی را در مجموع روش‌ها و کنش‌هایش روشن نسازد، به هذیان تب‌آلود مشت‌ی خود شیفته مبدل می‌گردد که از برج عاج تخیل می‌خواهد بر زمین و زمان فرمانروایی کند.

سازمان پیش‌تاز در مناسبات درونی چنان‌چه در مناسبات برونی خود دارای ضابطه‌هائست که فقط در چارچوب و از خلال آن می‌تواند ذاتیت خود را متحقق بسازد می‌باشد. مهم‌ترین این ضابطه‌ها روابط آزادانه‌ایست که در زیر چتر یک انضباط آگاهانه حرکت می‌کند و روابط متقابل عمیقی باهم دارند.

هم‌چنان برخوردار متحرک، پیش‌رونده، انتقادی و سازنده به خود و دیگران اصل دیگر است که مناسبات درونی سازمان پیش‌تاز را رنگ می‌بخشد. برون شدن از این چارچوب که در طی یک قرن تلاش انسان آزادی‌خواه و انقلابی به‌عنوان تجربه‌ای جهان‌شمول پذیرفته شده است خطر افتیدن در چاه تسلیم

اجتماعی و ملی را زیاد می‌سازد و حراست از آن و اعطای محتوای رزمنده و غنی راه را بر دشمنان رنگارنگ می‌بندد. توجه به این مسئله به‌خصوص در کار نفوذی میان دشمن می‌تواند اهمیت حیاتی داشته باشد. چه اگر سازمان پیش‌تاز در کلیت خود به عنوان یک واحد منضبط حرکت ننماید، نمی‌تواند در حساس‌ترین نوع کار خویش که در مناسبات مانوری و تخریبی با دشمن قرار می‌گیرد مستحکم و منضبط باشد و قانون‌مندی‌های علمی و تجربی این کار را در عمل پیاده نماید.

هم‌چنان سازمان پیش‌تاز که همواره واقع‌بینانه‌ترین راه حل‌ها را برای معضلات و مشکلات مطرح می‌سازد و از واقعیت ولو فاسد هم باشد نقطه‌ای آغاز حرکت خویش را انتخاب می‌نماید ولی تجاوز از این واقعیت فاسد و ربط آن با منافع دراز مدت و تاریخی مردم آن محکی است که تمام کردار سازمان پیش‌تاز در رابطه با آن سنجش می‌شود. اعتقاد به منافع دراز مدت و تاریخی مردم، تعهد و وفاداری در قبال آن ضمانت بزرگی است که جنبش پیش‌رونده را از لوٹ تسلیم و سجود مبراء نگه می‌دارد. و درست بر پایه‌ای همین وفاداری است که سازمان پیش‌تاز در مقابل عینیت قانون‌مندی تکامل اجتماعی برخوردار علمی دارد و «سوختن مراحل» را که در واقع نفی این عینیت و افتیدن در دام ذهن‌گرایی و اراده‌گرایی است، به‌عنوان شوق خامی می‌داند که راه را دو چندان و مصائب را به‌ضعاف آن بالا می‌برد. مقابله با ناامیدی، ناشی از پراکندگی جنبش مقاومت، شرایط نامساعد کنونی در سطح ملی، منطقه و بین‌المللی فقط با کار سیاسی مداوم و هدفمند ممکن است. جرثومه‌های بدبینی، اتهامات بی‌بنیاد، اغتشاشات فکری و هرج و مرج تشکیلاتی که هرکدام در سازمان پیش‌تاز عامل سجود و تسلیم اجتماعی و یا ملی و یا در بهترین حالت موجب به هدر دادن نیرو و توان سازمان می‌گردد،

اگر چنان‌چه با پالایش اعتقادی و روشن‌گری سیاسی مداوا نگردد، باید آن‌را زیر ذره بین واقع‌بینی انقلابی قرار داد و در پی علاج آن برآمد. در شرایط کنونی این مرض حالت وُبایی به‌خود گرفته است و بایستی به مثابه‌ای مقابله با وُبَاء با آن برخورد نمود. به ویژه این‌که دشمن با خلق این حالت وُبایی می‌تواند مزدوران خود را در میان توده‌های جنبش جا بزند که این مورد به‌خصوص هوشیاری بیش از حد معمول را طالب است.

پایان سخن

جنبش مقاومت ضد استعماری، به‌عنوان نفی یک وارونگی تاریخی فقط می‌تواند آن‌گاه به واژگونی کامل آن برسد که خود را به مثابه‌ی یک حرکت خود به‌خودی نفی نماید و تمام تحرک درونی عوامل متناقض را آگاهانه در مسیری هدفمند سوق دهد. انسان حاکم تاریخ گردد و مقاومت تا سرحد آزادی انسان و محیط‌زیست اجتماعی او ارتقاء یابد. و این فراگردی است پر پیچ و خم، با افت و خیزها و پیش‌روی‌ها و عقب‌گردها، خلاصه‌دراز مدت نه فقط به مفهوم زمانی بل به مفهوم منطقی آن و رسیدن به پیروزی سریع مستلزم آن تعقیدات جانبی و درونی خواهد شد که میلاد پیش‌رس با خود دارد. علاوه بر آن‌که از لحاظ منطقی و عملی ناممکن به نظر می‌رسد و لیکن در عصر رستاخیز خلق‌ها و ملل در بند و اسیر این پویه حماسی عصر نیز به ظلمت‌کده‌ای تسلیم و سجود نمی‌افتد، عامل زمانی با همه پیچیدگی‌اش انسان شورش‌گر و آزاده را یاری می‌رساند و تحرک درونی این حرکت عظیم چه در محدوده‌ای ملی و یا گسترده‌ای جهانی برخلاف روند وارونگی تاریخی - استعماری و در جهت آزادی انسان حرکت می‌کند. انسان مجبور با هر حرکت علمی، سیاسی، اجتماعی در پهنای جهان - با هر نیتی که باشد و اکنون در خدمت

هرکه باشد به آفاق و ملکوت آزادی نزدیک‌تر می‌گردد. دیری نخواهد بود که این وارونگی عظیم تاریخی سرنگون شود و بر روی خرابه‌های آن انسان مجبور به آزادی رسیده با قامت بلند و کشیده و مشت گره کرده فریاد بزند: زنده باد آزادی.

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
چند گنج‌د قسمت یک‌روزه‌ای

چرا و چگونه جنگ مقاومت کنونی ما به پیروزی می‌رسد؟

آغاز سخن

از چندی به این سو مطبوعات جهانی و منطقه با لحن بدبینانه‌ای در مورد مقاومت افغانستان سخن می‌گویند. آن «قهرمان بازی‌ها» و «افسانه سازی» های اول جنگ که به‌طور دایم زینت بخش صفحات اول روزنامه‌ها و تصاویر روی جلد مجلات معتبر جهانی بود، اکنون جای خود را به «عقلانیت» دانشمند مآبانه و دل‌سوزانه داده است.

این چرخش روی دیگر همان سکه نامعقول نخستین است که در اوائل پیروزی سریع و «فتح کابل در ماه عید» را مژده می‌داد، و اکنون به عکس خود که ناامیدی از پیروزی و بی‌ایمانی بر ظرفیت شگفت‌انگیز مردم ماست، مبدل گشته است. و بدین صورت آن چه در جراید و مجلات به‌عنوان اظهار نظرها برون داده می‌شود، تا حدودی بازتاب موقف عده‌ای از عناصر متزلزل داخل جنبش است که پیروزی حتمی مردم ما و شکست امپریالیسم روس را در یک چارچوب متحرک و دایم‌التغیر نمی‌توانند ببینند، و توازنات مثبت و منفی در معادله کنونی جنگ را با دیدی ایستا و «کمی» می‌نگرند و بدین‌سان است که

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۱۶۳

دچار رخوت و سستی ناشی از برتری مطلق دشمن و عدم توازن کمی در جنگ میان ملت بی‌پناه و بی‌سلاح ما و امپریالیسم جهان‌خوار روس می‌گردند.

ما با نظر اندازی بر وضع کلی جنبش مقاومت، عوامل مساعد و نامساعد را در جنبش مقاومت نشانه‌گیری کرده و بعد آن به تحرک درونی «اتودینامیسم - دیالکتیک» می‌پردازیم که بدون فهم دقیق آن نمی‌توان مشی دقیق واقعیت‌های متغیر کنونی را درک کرد. در اخیر نیز خواهیم کوشید با بررسی و استنتاج از این تحرک درونی که مستقل از ذهن و اراده عمل‌کنندگان آن وجود دارد، موثر است و تأثیر می‌پذیرد. چگونگی خروج پیروزمند از این جنگ را ترسیم نماییم. البته طرح همه جانبه و عمیق این همه مسایل در مقاله‌ی کوچک کنونی امکان‌پذیر نخواهد بود، و ما در آینده خواهیم کوشید عناصری از آن را مفصل‌تر و تحت مذاقه قرار دهیم، و اکنون باید و لو به‌طور بسیار گذرا و مختصر نقاطی روی حروف بگذاریم.

وضع کلی جنبش مقاومت

نظری برخریطه‌ی تحرک دشمن نشان‌دهنده این است که روس اشغال‌گر و ایادی آن دارای دو نوع ارتش است: یکی ارتش روسی و دیگری ارتش پوشالی با سازمان‌های کمکی آن (ملیشه، پیش‌آهنگان، گروه‌های دفاع از انقلاب و...) اکنون در کشور ما در حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار ارتش روسی وجود دارد که دو چند همین تعداد نیز در آن طرف مرز به‌عنوان نیروی ذخیره نگهداری می‌شود. تغییر و تبدیل در آرایش نیروها، پیاده کردن فرقه‌های معین و بیرون کشیدن عده‌ای که عدم کارایی شان به اثبات رسیده است و یا بنا بر عوامل دیگری از قبیل تغییر و تبدیل در واحدهای دارای وظایف جنگی ویژه،

سیاست همیشگی روس بوده است. «ارتش سرخ» روس که اکنون چماق گنده استعمار روس علیه خلق‌ها و ملل در بند و اسیر است، از لحاظ ایدئولوژیک خود را «رسالتمند» می‌داند که باید در گسترش منافع سوسیال امپریالیسم و پاسداری از آن در سطح جهانی نقش خود را ادا نماید. این ارتش اگر چه در ترکیب دولت در درون جامعه روسیه از نفوذ بزرگی برخوردار است، ولی بنابر اصل متبع، در مکانیسم قدرت روس، ارتشی است زیر فرماندهی مطلق حزب.

سیاست سازان ارتش اکثراً خود سیاست حزبی اند. این ارتش به جز از آنچه دولت و حزب می‌گوید، چیزی دیگری نمی‌تواند بشنود و از این جهت مانند بسیاری از ارتش‌های استعماری در زیر تأثیر افسانه‌ی استعماری دولت خود قرار دارد و یا دقیق‌تر بگوئیم در انضباط خود شباهت زیادی به ارتش نازی در زمان «آرایش سوم» دارد.

از این جهت مورال جنگی آن در چارچوب یک ارتش استعماری فقط با شکست یا پیروزی نظامی حساب نمی‌شود، بلکه مستقیماً با ایدئولوژی و سیاست حاکم آن ارتباط می‌گیرد که دارای خصلتی عمیقاً عوام‌فریبانه است و اکنون در مقابل «جهان غرب» دارای منطق تهاجمی است، در حالی که در مقابل ملل در بند اسیر دارای منطق «دفاعی» و منفعل و در عین حال حيله‌گرانه است. ساز و برگ جنگی آن در تناسب با اوضاع افغانستان و مقاومت آن خیلی پیش‌رفته است؛ گرچه در بعضی حالات به علت سلسله مسائل جنگ پارتیزنی کارآیی بیش‌تر ابزار جنگی و تئوری نظامی آن عقب مانده و محدود است. دشمن می‌تواند از نیروهای ویژه خود (کومان‌دو، پراشوت) و یا نیروی هوایی خود حد اکثر استفاده را ببرد تا برتری مطلق خود را هم در سطح استراتژیک و هم در سطح تاکتیکی تضمین نماید.

این ارتش مانند سایر ارتش‌های بیگانه و اشغال‌گر از روی نقشه کار می‌کند؛ ارقام و خطوط بر آن حاکم است و به آن (کیمیای) پنهانی که مردم است، دسترسی ندارد. از مردم می‌ترسد، دوری می‌گزیند، می‌کُشد و توسط آنها کشته می‌شود. بنابر آن مناسبات آن‌ها با مردم و مناطق مسکونی، مناسباتی دشمنانه و آشتی ناپذیر است.

ارتش پوشالی و نوجه‌های ساخته و پرداخته‌ی روسی آن، برخلاف ارتش اشغال‌گر، ارتشی است که از درون سخت متلاشی شده است، مورال خود را از دست داده و هر دم به پای بتی به سجده افتیده است که فردا باید آن را در ملاء عام نفرین کند. اکثریت ارتش پوشالی هنوز هم خود را فریب خورده احساس می‌کند، و در مقابل استعمارگر روس احساس نفرت و کینه دارند، گر چه خود نیز به‌عنوان ابزار گنگ جنایت در دست جنایت‌کاران حرفه‌ای علیه مردم کشور خود استعمال شده‌اند. به هر حال، اکنون ما سر تیرئه و توجیه اعمال این دستگاه پوشالی را که همیشه در خدمت جباران و ستم‌کاران بومی و خارجی بوده است، نداریم.

عناصر شریف و میهن دوست این ارتش یا وظایف خود را در مقابل مردم انجام داده‌اند و یا هم اکنون در تحت بدترین شرایط وظیفه انجام می‌دهند. ولی آنچه مهم است، این است که ارتش پوشالی اولاً در اختلافات میان حزبی و غیر حزبی سرگردان است، و بعد هم در میان «پرچمی» و «خلقی» و ثالثاً هم در میان پرچمی و خلقی از یک جانب و گماشتگان مستقیم روس در ارتش از جانب دیگر.

بعضی از مفسران را عقیده بر این است که روسیه امپریالیستی با وجود ارتش صد هزار نفری متحد و مسلح افغانی نمی‌توانست به این خاک داخل شود، بناً، از بین بردن، انحلال و تضعیف ارتش افغانی یکی از برنامه‌های

ممتد روس بوده است، که این ارتش باید از بین برود و آنهم توسط خود مردم این سرزمین، تا ارتش اشغال‌گر بدون دغدغه خاطر بتواند مداخله نماید، و علت وجودی خود را برای مدت درازی در این سرزمین توجیه کند.

این ارتش از لحاظ تربیت نظامی بی پایه، از نگاه پرسونل فقیر و از لحاظ ساز و برگ جنگی نیز در حدی متوسط است. مورال جنگی آن‌ها به علت این که اکثریت عساکر ارتش یا خود از جمله مجاهدین اند و یا اقوام و اعضای خانواده ایشان جزء مجاهدین اند، نمی‌توانند با احساس میهن دوستی بر رخ مردم خود شمشیر بکشند.

به‌طور کلی وضع نظامی رژیم مزدور طورپست که هستی و نیستی آن به وجود و پشتیبانی یک ارتش بیگانه منوط است. دولت مزدور در طی بیش از شش سال قادر نشده است برای خود ارتشی دست و پا کند تا برای یک هفته نیز در مقابل حملات مقاومت ایستادگی نماید.

در حالی که دشمن روسی در اوائل سیاست «زمین سوخته» را پیش می‌برد و به یک جنگ نابود کننده سراسری اقدام کرده بود، بعد از گذشتن یک مرحله از جنگ فرسایشی و حرکات مانوری و نفوذی، اکنون وارد عملیات تخریبی و جنگی استحکاماتی خود شده است، که مشخصه‌ی دوران کنونی را ایجاد مناطق سوق الجیشی دارای اهمیت زیاد می‌سازد تا دشمن بتواند از آن جا مناطق دیگر را از لحاظ سیاسی و نظامی زیر نظر، هدایت و آتش خود بگیرد.

در رابطه با نیروهای مجاهد، آنها از یک سیاست جنگی «سرکوب و تجزیه» پیروی می‌کنند که در اوایل جنگ سیاست سرکوب نقش اساسی و عمده داشت، ولی اکنون بعد از گذشت سال‌ها این سیاست در یک ترکیب پیچیده «سرکوب - تجزیه - سرکوب» به پیش می‌رود.

جنگ مقاومت ما که بر پایه یک جنبش خود به خودی مردم شکل گرفته بود، علی‌الرغم این که جنبش یست فراگیر، توده‌ای و مقاومتی است همه جانبه، ولی از مشاکل قبیله‌ای (TRIBALISM)، سمت‌گرایی (REGIONALISM) و محل‌گرایی (LOCALISM) و مهمتر از همه فقدان یک فرماندهی نظامی-سیاسی رهنما و ره‌گشا رنج می‌برد. جنبش مقاومتی چینی از لحاظ پهنا در تمام نقاط کشور و در دورترین قراء و قصبات گسترش یافته است. شعاع این مقاومت در واقع به امتداد محیط آن است. و از جانب دیگر یک حالت چند مرکزی نظامی (POLYCENTRISM) به وجود آمده است تا به آن حدی که هر قریه، هر سمت و هر نقطه از کشور می‌تواند خود جرقه‌ای گردد که از آن حریقی فراگیر برخیزد. گاهی این جرقه از هرات زبانه می‌کشد، زمانی در چنداول، وقتی نیز در قندهار و گاهی دیگر در پنجشیر متمرکز می‌گردد و بدین صورت مرکز ثقل جنبش نه در احزاب موجود در پشاور و نه در دست این و یا آن فرمانده که پیش‌بینی می‌شود «چه‌گوارا» و یا «تیتوی» افغانستان باشد، بلکه مرکز ثقل آن معادل به قاعده وسیع و گسترده آن‌ست. و به همین جهت نیز اگر دشمن در شمال حمله می‌کند، مقاومت در جنوب اوج می‌گیرد. اگر در شرق سرکوب نماید، مقاومت در غرب زبانه می‌کشد.

چند مرکزیت (POLYCENTRISM) نظامی که نشانه صَبوت و تپش لاینقطع این مقاومت و زایش و پایش دایم آن را در میان توده‌های میلیونی مردم نشان می‌دهد، در واقع می‌تواند یکی از امتیازات مرحله‌ای - مراحل اولی، بدوی و گسترشی باشد که با پیش‌رفت جنبش مقاومت - در صورتی که این حالت ناهمگون با برنامه حفظ و اداره نگردد و به‌طور هدفمند اشکال و

درجات حدت آن کم و یا زیاد نگردد - می تواند به عاملی سد کننده و حتی تبه کننده مبدل گردد.

جنگ مقاومت، به عنوان پدیده ای اجتماعی، هم در محدوده ملی و هم در محدوده بین المللی و جهانی روز تا روز به بغرنجی می گراید و عوامل جدید و تازه ای در محاسبات استراتژیک آن مورد اهمیت قرار می گیرد. توده های وسیع مردم و قهرمانان گم نامی که آغازگر شورش و ادامه دهنده ی پرشور آن اند، با بغرنجی روز افزون اوضاع می بینند که جنگ و اداره در آن روز تا روز از محدوده ی مسایل حتی تفنگ، مرمی و پول - به چیز های مجرد تر و غیر مرئی تر ارتقاء می یابد که حس نمی شود، ولی فهمیده می شود.

به سازماندهی نظامی، به شیوه های علمی، به فرماندهی نقشه مند، به رهبری آگاه و دور اندیش، به سنجش های پیچیده و تجاوز کرده از محدوده ی یک جبهه و یا یک محل نیاز دارد. تا تأثیرات چند جانبه ی این پیچیدگی اوضاع - صرف نظر از نتایج مثبت آن فروپاشیدگی و پوسیدگی روز افزون جنبش خود به خودی را نشان می دهد که در شکل نظامی آن عدم مقدرت واحد های بی حد و حصر نظامی در قضایای بزرگ انقلاب و مردم و گسترش نظامی را در چارچوب جنبش بازگو می کند.

نکته بسیار مهمی که در ارتباط با اوضاع نظامی جنبش مقاومت وجود دارد، این است که این جنبش از پشتوانه ی وسیع ملی، توده ای و لوژستیک برخوردار است. علت تحرک بی حد و حصر، ستر و اخفاء، کشف و خبر در در نتیجه ی غافل گیری مداوم دشمن دقیقاً در همین پشتوانه نهفته است. توده های مردم هم رهنمای مقاومت اند و هم پوشش آن، هم چشم و هم چراغ مقاومت اند. شفاخانه و استراحت گاه های میدانی و بردوش توانای مردم حمل می شود، و مهم تر از همه تمام بار لوژستیک مقاومت (غذا دادن مقاومت،

رساندن آذوقه برای آن‌ها، شکستن حلقه‌ی محاصره اقتصادی، محل رهایش گرم و سرد برای مجاهدین در تمام فصول، مرمی ذخیره، کالا و لباس و... همه به‌طور رضاً کارانه توسط خود مردم حمل می‌شود. اگر این هم‌بستگی شگفت‌انگیز مردم و این کمک بی‌شائبه و جان‌بازانه‌ی آن‌ها نبود، مقاومت کنونی یا مطلقاً نمی‌توانست برای این مدت دراز و در تحت شرایط موجود ادامه یابد و یا فقط با تحمل مشکلات زیاد و آن‌هم در ساحه‌های محدود می‌توانست پایه بگیرد، اگرچه تائیدی و هم‌بستگی تمام جهان را هم با خود می‌داشت. در جنگ کنونی این مساله‌ایست اساسی که ما بعداً روی آن مکث بیش‌تری خواهیم کرد.

تفاوت وضع ما با دشمن زمین تا آسمان است. دشمن باید غذای خود را با خود داشته باشد. مردم حتی یک لقمه نان هم به آن‌ها کمک نمی‌کنند. شفاخانه‌های شان در پشت شان سوار است. جاسوس و خبر چین شان باید در شرایط بسیار بد و با آلات و ابزار پیش‌رفته و با ترس از میان امواج لایتناهی تنفر و انزجار مردم حرکت کند که اکثراً از دید تیزبین مردم در امان نمی‌ماند. هم خود دشمن، هم ارتش اشغالگر و پوشالی‌اش و یا هم نوجه‌ها و تفاله‌هایش به کلی از مردم به دورند و بدین صورت دشمن قدرت تحرک، غافل‌گیری و... را ندارد، اتکایش فقط بر (پلنگی) های هوایی و طیاره‌های تجسسی پیشرفته‌اش است که قبل از هر عملیاتی چند روز به نقشه برداری می‌پردازد و چنانچه معلوم است، در یک جنگ شدیداً متحرک و چند مرکزی (POLYCENTRISM) افغانستان تأثیر مخرب دارد، ولی نمی‌تواند نقش تعیین‌کننده را در جنگ داشته باشد.

جنبش مقاومت از لحاظ مورال در اوج غرور حماسی خود قرار دارد. مجاهد شدن و تفنگ رزم بر شانه داشته نه تنها مایه هستی است، بلکه عزت،

شرف و آب روی خود شخص و مربوطین آن بدان وابسته شده است. شهادت، مهاجرت، خانه خرابی، از دست دادن ما یملک، ثروت‌های منقول و غیر منقول برای دفاع از وطن، ناموس و دین این مثلث ارزشی مردم ما، با افتخار و سربلندی مورد پذیرش قرار می‌گیرد.

ولی جنبش از لحاظ انضباط سیاسی و یا نظامی آگاهانه یا غیر آگاهانه در وضع بدی قرار دارد. در میان بسیاری از گروه‌های مقاومت چیزی به نام انضباط نظامی وجود ندارد. دموکراسی بدوی مجتمعات قبیله‌ای بر آن حکومت می‌کند. تسلط فرماندان و یا آمر گروپ و یا ساحه فقط با شخصیت او در سیاق وضع اجتماعی اش می‌تواند قابل فهم باشد. ارزش‌های نظامی هنوز به‌طور کامل در مقاومت ره باز نکرده است. علاوه‌تاً هدفمندی جنبش مقاومت به مفهوم داشتن برنامه منسجم نظامی برای آزادی افغانستان و یا به عبارت دیگر استراتژی نظامی برای اکثر سازمان‌های مقاومت هنوز مطرح نگردیده است و یا حد اقل در میان نیروهای جنگنده آن راه نیافته است.

این نقایص اگر از یک جانب ناشی از رشد خود به‌خودی جنبش مقاومت است. از جانب دیگر نیز ضعف تاریخی آن نیروهایی را به نمایش می‌گذارد که طی شش سال جنگ علی‌الرغم امکانات نسبتاً خوب منطقه بین‌المللی برای گذار از این کاستی‌ها کوچک‌ترین گامی نیز برنداشته‌اند. اگر چه در بعد نظامی به علت سلسله مسایل ذکر شده و غیره؛ وضع تا حدودی متمایل به دشمن معلوم می‌شود، ولی در جوانب دیگر پدیده‌ی جنگ، به‌خصوص در بعد سیاسی، اوضاع کاملاً به ضرر دشمن است.

دشمن که در اول از خلال یک کودتا می‌خواست تسلط جابرانه استعماری خود را بر کشور ما بگستراند، با سیاست یک دست ساختن دولت و جامعه و «اصلاحات» استعماری کوشید که با یک روشی دوگانه، دشمنان را از سر راه

خود بردارد و پایه‌ای اجتماعی در میان مردم ایجاد نماید. ولی هیچ کدام این دو سیاست بهم پیوسته نتوانست در سرزمین آزاده ما پا گیرد. تمام مؤسسات اجتماعی، سیاسی، نظامی، اقتصاد و فرهنگی استعمار مقابل قیام عمومی مردم فرو ریخت و یا لرزان شد. و امپریالیسم روی در میان دست و پا زدن های مذبوحانه به سیاست تغییر مهره‌ها پرداخت. «تره کی» توسط شاگرد وفادارش خفه گردید و جلاد «دلیر» کودتای ثور توسط جنرال پوتکین، که خود نیز جان را در این ماجرای رسوا از دست داد؛ به نام جاسوس (CIA) از بین رفت. ولی نه تغییر مهره‌ها و نه هم تهاجم گستاخانه روس هیچ کدام نتوانست دردی را مداوا کند.

از لحاظ سیاسی روس امپریالیستی جنگ را از آغاز از روز تولد نامیمون کودتای هفت ثور باخته است، و امکان بُرد آن در این قضیه هیچ متصور نیست. حال بعد از شش سال و شاید هم بعد از پانزده و بیست سال آینده مشکل روس استعماری این خواهد بود که چگونه آب‌روی از دست رفته‌ی خود را به دست بیاورد؛ غافل از این‌که قیام شکوهمند مردم ما، و جنایت‌کاری خود روس امپریالیستی اکنون دیربست که ثبت کتیبه‌ی خارائین تاریخ شده است و نمی‌توان آن را از لوح روزگار زدود. امپریالیسم روس فقط قادر است جنایات بیشتری را مرتکب شود، قادر است باعث بی‌خانمانی، در به دری میلیون‌ها تن از هم‌وطنان ما گردد، ولی این حکم و تجربه را که مردم افغانستان در مقابل تجاوز گستاخانه‌ی روس با صدای بلند و رسا «نه!» گفته اند، نمی‌تواند نابود سازد. این مساله حتی مربوط به شکست و پیروزی نظامی در این جنگ نیز نیست و تأثیرات تاریخی عمیق‌تر و گسترده‌تر و پایا تر از مرحله‌ی گذرای کنونی خواهد بود.

اکنون بعد از شش سال و اندی پس از تجاوز گستاخانه، روس امپریالیستی نتوانسته است یکی از طبقات اجتماعی را به دور برنامه‌ی استعماری خود جلب نماید. باید دلالتان یا حزب بدنام «دموکراتیک خلق» آن‌چنان که باید با تمام فرکسیون‌های خود بعد از کودتای هفت ثور و ارتکاب خیانت و جنایت بی‌شماری در حق وطن، ملت و مردم ما به باندی جنایت‌کاران حرفه‌ای سقوط کرد که کاری جز چاکری برای روس و فروختن شرف، آبرو و مقدرات ملی ما به مشتی بیگانه ندارند، که به نام «مشاور» بر شانه‌های آن‌ها سوار اند. کوشش رسوای آن‌ها برای گرفتن عسکری از سنین ۱۶ تا ۴۰ در واقع حکایت آب در غربال گرفتن را در سطح یک دولت مزدور به خاطر می‌آورد تا این نفرت شدگان تاریخ در زندگی ننگین شان نیز مسخره گردند.

سازمان‌های اولیه، ملیشه، گروه‌های دفاع، ثارندوی و.... تفاله‌گنبدیه‌ی جامعه‌ی فروپاشیده قرون وسطایی را که در چارچوب استعماری برای تثبیت خود در تلاش و تقلاء است، نشان می‌دهد که چگونه عناصری از طبقات اصلی خود به‌عنوان اعضای گنبدیه و به درد نخور آن جدا شده و زندگی خود را با مناسبات، مؤسسات و جنایات استعماری هم‌آهنگ و هم‌هویت می‌سازند و با شکار هم‌وطنان به پاخاسته خود می‌خواهند سیمای مسخ شده و کریه خود را به عنوان زانده استعماری از خلال ویتترین‌های نمایشی استعمار به نمایش بگذارند.

از جانب دیگر مردم ما بعد از کودتای هفت ثور و به‌خصوص بعد از «مرحله نوین تکاملی آن» - اشغال نظامی کشور ما - همگی به خاطر دفاع از آزادی، حاکمیت ملی و سرزمین، ارزش‌های معنوی موجود در آن به پاخاسته و مقاومت ما معراج خیره‌کننده‌ی حماسه یک ملت ضد استعماری را نشان

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۱۷۳

می‌دهد که به جز از عده‌ای خود فروخته و رسوا کسی یارای آن‌را ندارد که از این مسرت پر عظمت دوری گزیند.

مناسبات مردم مردم ما با «پرچمی» و «خلقی» دشمنانه و آشتی ناپذیر است. مردم آن‌ها را به مثابه‌ی وطن فروشان و جنایت‌کارانی می‌بینند که مجری اراده‌ی استعمارگر روس در افغانستان اند. عربده کشیدن‌ها، به دار زدن‌ها، تیر باران کردن‌ها، بمبارد کردن و چور و چپاول را مردم ما با شکیبایی غیر قابل وصفی تحمل کرده و در میدان نبرد با نثار هستی خود در محراب آزادی پاسخی سرنوشت ساز به استعمارگر روس داده اند. مردم بدون این‌که احزاب و یا سازمان‌های سیاسی آنها را برانگیزد، سازمان دهی و بسیج کند، در طی تمام مدت مقاومت در یک بسیج عالی و بی‌نظیری به سر می‌برند و آمادگی دارند تمام زندگی، دارایی، مقدرات و هستی خود را در راه آزادی میهن قربان کنند. مردم در تمام مدت شش سال در یک حالت تهاجم سیاسی مداوم قرار دارند و به همین علت نیز برنامه‌های استعماری روس و حیل‌گری‌های گوناگون آن در مقابل صخره استواری مردم به عقب برگشته است و در هیچ جا حتی در مناطق تحت سلطه دشمن تا خود مرکز کابل دشمن قادر نیست با مردم روابط عادی سیاسی برقرار نماید.

سازماندهی سیاسی مقاومت نیز بنا بر این که از مجراهای مختلف و بر پایه انگیزه‌های مختلف و متناقضی بنا یافته است شدیداً متنوع و ناهمگون است. تعدادی از نیروها خود را در ورای مرزهای کشور سازماندهی کردند، تعدادی از این سازمان‌ها قبل از کودتای هفت ثور در بیرون از کشور به سر می‌بردند و برخی دیگر نیز با استفاده از رستاخیز ملت ایران توانستند در آنجا به سازماندهی مقاومت بپردازند. از جانب دیگر مردم و تعدادی از نیروهای

سیاسی وفادار به مردم نیز در داخل کشور به سازماندهی‌های متناسب با اوضاع پرداختند.

در مضمون این سازماندهی نیز اختلاف زیادی وجود دارد. برخی از انقلاب اسلامی - مطابق به طرح ایران و یا اخوان المسلمین مصر و یا جماعت اسلامی پاکستان صحبت می‌کنند و در واقع سرنوشت خود را با پیروزی، پیش‌رفت و یا شکست و عقب‌گشت این نیروها پیوند می‌زنند. آنها در مقابله با طرح «جهان وطنیت روس» «جهان وطنیت» دیگری را مطرح می‌سازند که در هر صورت آزادی و استقلال ملی ما در مجموعه‌ای بزرگ‌تر منحل می‌گردد؛ باری با پوشش انقلابی‌نما و باری دیگر در قبای تقدس مذهبی.

برخی دیگر از انقلاب ملی اسلامی یاد می‌کنند، جناحی از آنها از ملی‌مانند جزم می‌ترسند و خوش دارند از آویزه ملی فقط برای مصرف سیاسی خود در جا‌های معینی «حسن استفاده» نمایند، بدون این‌که به این مسأله توجه داشته باشند که تعهد به اساسات ملی خود سلسله‌ای از ارزش‌ها و واکنش‌ها را به‌طور لازمی با خود می‌آورد.

جناح دیگر آن نیز از «اسلامی» فقط برای کفاره‌ی گناهان کرده و ناکرده‌ی گذشته خود استفاده می‌نمایند و فکر می‌کنند با شکر خواهی شکرخایی را تمرین خواهند کرد. این عناصر که خود اکثراً از اساسات اسلامی به دور بوده و هنوز هم در زندگی شخصی و تمائلات درونی خود سخت در مقابل ارزش‌های مذهبی-اسلامی بی‌توجه اند، با یک «سیاست متوازن» می‌خواهند کژی میان خود را با عصای مسیحایی علاج نمایند و از این هم ابا ندارند که گه‌گاهی این عصا را به‌عنوان چماق کفاره و تکفیر علیه مخالفان خود به کار برند.

به هر حال، اگر گروه اولی به چیزی عقیده دارد که از نظام ارزشی - سمبول نظام مذهبی جامعه ما بیگانه است و با این علت روز تا روز به انفعال بیش‌تر آن‌ها از پیکر جامعه می‌انجامد، گروه دیگر به علت عدم اعتقاد به آن‌چه می‌گویند، نتوانسته‌اند سازمانی مطابق به ایده آل خود را به وجود آورند و یا دقیق‌تر بگوئیم سازمانی مطابق به ایده آل واقعی خود به وجود آورده‌اند که سرتاپای آن را کاسب کاری سیاسی و اخلاقی گرفته است.

در داخل جامعه ما مردم اکثراً به سازماندهی‌های سیاسی - سنتی همت گماشتند تا از یک طرف در مقابل تهاجم استعماری ایستادگی نمایند و از جانب دیگر خود را از شر سازماندهی‌های خارج‌کشوری در امان داشته باشند. جرگه‌های قومی به وجود آوردن سازمان‌های محلی نمونه نورستان، غرجهستان، اتحادیه‌های قومی، اتحادیه‌های ولایتی، اتحادیه‌های ملیتی و ... همگی اشکال مختلف سازماندهی‌های سنتی جامعه ما است که اکثراً بنابر شرایط و اوضاع جدید خود را تجدید ساختمان کرده‌اند، ولی در ماهیت امر دارای همان مضمون قدیمی و سنتی‌اند.

نیروهای ملی و انقلابی جامعه که در بطن جامعه به‌طور عینی وجود دارند و در واقع بازتاب پیش‌رفت بیش از قرن جامعه معاصر ما را در تمام ابعاد آن نشان می‌دهند در واقع رسالت حل قضیه استعماری را در جامعه دارند و هم اکنون به‌طور عاجل و فوری وظیفه بسیج و سازماندهی مردم را روی یک برنامه دقیق و واضح به دوش می‌کشند؛ در درون کشور به کار خود آغاز نمودند و هم اکنون در تحت شرایط بی‌حد بغرنج و بی‌نهایت دردناک به کار و پیکار خود ادامه می‌دهند. این نیرو به علت نوپا بودن آن در جامعه، اوضاع شدیداً بغرنجی که جامعه ما را گرفته است، در اوضاع نامساعد منطقه و بین‌الملل و به علت پراکندگی صفوف آن و سلسله عوامل دیگر، تا اکنون هنوز

قادر نگردیده است توانائی‌های فعلی و تاریخی خود را به‌طور کامل در جامعه به آزمون بگذارد. این وضع یقیناً نه تنها در ابعاد نظامی و سیاسی به صورتی چنین بغرنج به پیش می‌رود، بلکه در ساحه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و در مناسبات بین‌المللی نیز دارای تعقیدات و پیچیدگی‌های خاص خود است که ما از اطاله کلام در این مورد صرف نظر می‌کنیم.

به‌طور خلاصه منظره‌ی کلی جنبش نشان‌دهنده این‌ست که جامعه‌ی ما اکنون در یک تب دوگانه استعماری-انقلابی می‌سوزد. نیروهای استعماری با تفوق نظامی خود می‌کوشند با استفاده از تمام مزایای برتری نظامی، شکست‌های فاحش سیاسی-اقتصادی و فرهنگی نیروهای خود و مزدور خود را در کشور ما و بدنامی و رسوایی‌اش را در سطح بین‌المللی با فشار نظامی بپوشانند، لجام بزند و تغییر دهد. و با تفوق تخنیکی و استفاده از انضباط آهنین ارتش استعماری‌اش تا آن‌جایی از لحاظ نظامی بر جنبش فشار بی‌آورد که معادله سیاسی-اجتماعی به نفع او تغییر کند.

جنبش مقاومت از لحاظ نظامی روز تا روز آزموده‌تر می‌گردد. با وجود برتری‌های توده‌ای، لوژستیک و مورال جنگی، از لحاظ این‌که به امراض محلی-سمتی و قومی گرفتار است و از از لحاظ ساز و برگ نیز کمبود دارد، نمی‌تواند مورد مقایسه با نیروی دشمن قرار بگیرد و با وجود این‌که نقش تخریبی آن در مقابله با استعمار فراوان است، ولی در ورای آن برای بنیانگذاری یک ارتش آزادی‌بخش هنوز راه درازی در پیش دارد.

از لحاظ سیاسی جنبش کنونی ما در خلال شش سال - چه به صورت غیر سازمان یافته و چه از خلال سازمان‌های سیاسی خود به نفی تسلط استعماری رسیده‌اند. این برخورد بی‌حد قاطع، فراگیر و استوار است؛ ولی اشکال سازماندهی سیاسی متاسفانه متناسب با عظمت درخشنده مقاومت کنونی ما

نیست. دشمن از لحاظ سیاسی تجرید شده و منفصل است و تمام غرش‌های سبعانه و حیل‌گری‌های آن نتوانسته است تأثیر بزرگ بر مردم وارد نماید. در اخیر باید یک نکته را بیش‌تر متبازر ساخت که حل زود رس نظامی مسأله افغانستان هر دو طرف قضیه مردم ما و استعمارگر روس نه امکان پذیر است و نه هم مفید بناً با هر پیش‌رفتی در جنبش، هر دو طرف می‌کوشند تا توازنات جنگ به مفهوم مرکب (نظامی-سیاسی-اجتماعی-...) آن جامعه را هم‌راه با ابزار نظامی تغییر دهد. و این دو مقوله پیوسته به هم و جدا از هم اند.

توازنات مثبت و منفی در جنگ کنونی

چگونگی برخورد با مسأله

ما چنان‌چه دیدیم جنبش مقاومت کنونی ما در منظره کلی اش بسیار پیچیده و در عین حال گسترده است. دشمن علاوه بر این‌که در گیر یک تناقض لاینحل میان قدرت نظامی و افلاس سیاسی است، همچنان در طی شش سال نتوانسته است پایه در میان جامعه افغانی بیابد. مزدوران بی‌کفایت و بی‌عرضه آن گاهی بر رخ مردم تیغ می‌کشند و زمانی بر فرق خود سنگ می‌کوبند. تمام کوشش دشمن برای به وجود آوردن مؤسساتی که بتواند بر آن تکیه نمایند، تا هنوز به نتیجه نرسیده است و در آینده نزدیک چنان امکانی در چشم رس قرار ندارد. وضع ناگوار روسیه در افغانستان در مناسباتش با اقمار اروپای شرقی بی‌نهایت به وخامت گرائیده است. اقتصاد بیمار کومیکون، فشار چند جانبه (نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) به روی کشورهای اقمار و نا رضایتی روز افزون آنها بنابر بحرانات اقتصادی و فشار سیاسی، گرایش گریز از مرکز سوسیال امپریالیسم را در میان کشور های وابسته و یا نیمه وابسته به شوروی، کوشش برای استقلال و یا ایجاد توازن، همگی مشکلات بزرگی است که

دشمن در سطح ملی و هم در سطح جهان بدان دچار است. اگر رهبری بی‌کفایت، از پا افتاده و انتقالی دشمن روسی را نیز در نظر بگیریم، دیده می‌شود که وضع چندان مطابق میل خرس قطبی حرکت نمی‌کند. عربده کشی‌های چرنینکو و گرومیکو نشانه آن ضعف سیاسی است که دشمن در مقیاس جهانی بدان دچار است و اکنون در سلسله مسائل استراتژیک، دشمن مجبور به دفاع شده است و ابتکار عمل را از دست داده است.

مقاومت مردم ما نیز علی‌الرغم این که جان‌بازی و فداکاری شگفت‌انگیز آن‌ها در طی شش سال توانسته تمام محاسبات سوسیولوژیک انقلاب را دگرگونه سازد. «عظمت و ضعف خودجوشی» را چنان‌چه «فانون» تصویر می‌کند، یک بار دیگر در کشور ما نمایش می‌دهد.

ولی از جانب دیگر با تکامل اوضاع خلاها و کاستی‌های جنبش اکنون به درجه زیادی از وضوح رسیده است و علاوه بر آن، در معادله جنبش مقاومت کنونی ما، تنها روس اشغال‌گر و مردم ما مؤثر نبوده، بلکه سلسله‌ای از عوامل و مؤثرات منطقه و بین‌المللی در تُندی و کندی، جهت دهی سالم و یا انحراف آن تأثیر دارد. چه کودتای هفت ثور و پی‌آمد منطقی «مرحله تکاملی» آن اشغال نظامی کشور عزیز ما توسط روس، در توازنات بین‌المللی عمیقاً تأثیر گذاشته است که بالمقابل عکس‌العمل این نیروها، خود در سبک و سنگین کردن این معادله نقش به‌سزایی دارد.

اکنون جنبش بعد از شش سال به آن مرحله‌ای رسیده است که باید تراز بندی خود را هم به صورت نظری و هم در عمل از این حرکت بیرون بدهد و بر پایه آن یک حرکت نوین را آغاز نماید، ما در قسمت اول مقاله‌ی کوشیدیم مقدمات این دگرگونی را در چشم انداز وسیع به‌طور گذرا مورد مطالعه قرار دهیم، ولی آن‌چه مهم است، اینست که باید اکنون به‌طور واقع‌بینانه مؤثرات

اساسی در این قضیه معقد و پیچیده را به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار داده و مقدمات یک پیش‌بینی علمی را تا آن‌جا که برای ما مقدور است، فراهم سازیم.

عوامل ناسالم در جنبش مقاومت

در تواریخ قدیم گرچه گاهی قبایل و یا کشورهای عقب مانده بر قبایل و یا کشورهای پیش‌رفته هجوم برده‌اند و گه‌گاهی نیز در خلال این تهاجم، استیلاگر از لحاظ سیاسی و فرهنگی در میان مستعمرات خود منحل گردیده است، ولی در تاریخ معاصر به‌خصوص بعد از این که «استعمار قاره‌ای» به‌طرف خاور و باختر ره‌گشود، یکی از ممیزات این دوره استعماری این بوده است که استعمارگر همیشه در سطح عالی‌تری از رشد اقتصادی و مستعمرات در سطح پائین و عقب‌قرار داشته‌اند. و چه بسا که این وضع خود علت تهاجم استعماری و مایه تمام عوام‌فریبی‌ها و قیمومیت‌های بی‌شرمانه استعماری بوده است، که گاهی به نام «تمدن» و زمانی به نام «دموکراسی و برابری» و اکنون نیز چنان‌چه استعمار روس در زیر شعار «لغو استثمار انسان از انسان» میلیون‌ها انسان را در بند کشیده است.

افغانستان کشور محبوب ما، چنانچه معلوم است، یکی از پانزده کشور جهان بوده است که در ردیف فقیرترین و عقب‌مانده‌ترین کشور های جهان قرار داشت، این وضع ناشی از روابط اقتصادی خانجانی و مزدوری حاکم بر مجموع جامعه، هم‌راه با بهره‌کشی قدرت‌های امپریالیستی بوده است. نظری بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی جامعه ما بعد از جنگ عمومی دوم جهانی، نشان می‌دهد که در آمد سرانه در این کشور هیچ‌گاهی به صد دالر در سال نرسید. آهنگ رشد اقتصادی چه در سکتور زراعت و یا صنعت از ۲/۵ تا ۳

فیصد پیش‌رفت نکرد و سهم صنایع در مجموع عواید خالص ملی از ۶ تا ۷ فیصد تجاوز نکرد. وابستگی اقتصادی کشور که در سال‌های اول بعد از جنگ جهانی دوم تازه به طرف میراث‌خوار استعمار قدیم آغاز یافته بود. سیاست اقتصادی رهبری شده داوود به یک بارگی کشور ما را در دام حیل‌گرانه «گشایش به طرف شرق» خروشف انداخت، تا آن حد که بعد از قریب یک ربع قرن به تجاوز و اشغال نظامی مستقیم و گستاخانه‌ی کشور ما منجر گردید.

کشور ما نه تنها از درد مزمن عقب ماندگی رنج می‌برد، بلکه موقعیت جغرافیایی ویژه و دوری مردمان این سرزمین از یک بازار مبادله مشترک در سطح کشور و در نتیجه رشد اقتصادی خود کفای محلی ملیتی؛ رشد اقتصادی اجتماعی مردمان این سرزمین را نیز به‌طور ناموزون میسر نمود، چنان‌چه هم‌زمان روابط و مناسبات اجتماعی و اقتصادی گونه‌گون در کنار هم زیست می‌نمود. این ناموزونی رشد اقتصادی که روحیات و آمال ناهمگونی در جامعه به همراه داشت، بر مجموع رو ساخت اجتماعی جامعه ما تأثیر داشته است. اکنون اگر جبهات نبرد آزادی‌خواهانه مردم ما بنابر خصلت خودجوش آن به‌طور پراکنده و ناهم‌آهنگ آغاز یافت، عقب ماندگی اقتصادی، اجتماعی و عدم توازن در رشد آن زمینه‌ی مادی بود که این پراکندگی هم می‌توانست به زودی پا گیرد و هم در تکامل خود سیستم‌هایی از نظر و عمل شدیداً ناهمگون را در جامعه ما ایجاد نماید. این ناهمگونی در زیر ساخت اجتماعی و اقتصادی که بازتاب خود را در اشکال و مضمون سازماندهی سیاسی بازگو نمود، می‌توانست با برنامه‌ی سیاسی بخش‌های آگاه جامعه راه خود را از خلال وحدت-ناهمگونی-وحدت، به طرف هم‌آهنگی، هم‌سویی و اتحاد عمل و نظر در تحت یک برنامه‌ی مشترکی که منافع قاطبه

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفسور عبدالقیوم رهبر / ۱۸۱

ملت ضد استعماری در آن مضمر باشد، باز نماید، ولی عوامل عدیده‌ای دست به‌دست هم داد و این زمینه اجتماعی و واقعی خود را تا سرحد یک واقعیت عملی - سیاسی ارتقا داد.

بر همگان روشن است که جنبش مقاومت مردم ما از آغاز به‌طور خود به‌خودی توسط قهرمانان گم‌نام این وطن آغاز و گسترش یافت. دسته بندی‌های سیاسی داخل و خارج در برانگیختن مردم و بسیج آن‌ها هیچ نقش نداشتند و یا نقش آنها محدود و احیاناً دنباله‌روانه بوده است. نه ادعای مزورانه رژیم مزدور مبنی بر الهام‌گیری مقاومت ما از خارج و نه هم لاف و گزاف‌های اکروباتیک «امیران» خارجه نشین نمی‌تواند قهرمانی و از خود گذری مردمی را که با دست خالی در مقابل یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های جهانی به پا خاسته و مدت شش سال آن را ادامه داده اند، در پرده‌ی تزویر و گزافه‌گویی‌های استعماری و ارتجاعی بپوشاند.

ولی این جنبش خودجوش توده‌ای که بعد از قیام قهرمانانه مردم هرات، در ۲۴ حوت سال ۱۳۵۷ به نقطه عطفی رسید و از حالت مجزا و محلی به گستره ملی پا نهاد؛ در کلیت خود مصور آن اوضاع و شرایطی بود که از آن تولد گردیده بود.

«ضعف خودجوشی» اساساً در کمبود آگاهی ملی و در نتیجه رفتن به دنبال آن شیوه‌هایی از تفکر و عمل است که عمیقاً با زندگی بدانی و عقب‌مانده مردم ما سازگار بود. اوضاع و مؤثرات بین‌المللی و به‌خصوص منطقه که منجر به ایجاد و پیوند آن با دسته‌ی معینی از مقاومت گشت که پیش از این که در فکر آزادی وطن باشند، به عنوان ابزاری تحقق‌خواسته‌های منافع قدرت‌های منطقه و بین‌المللی را پیشه خود ساخته و بدین صورت وابستگی هم‌راه با عقب‌ماندگی تاریخی این نیروها نه از جامعه تحلیل علمی دارند و نه

حاضر اند پیش داوری‌های پوسیده و غیر واقع‌بینانه خود را ترک کرده و واقعیت وجودی خود را در گُلّیت ضد استعماری کشوری به آزمون بگذارند، با استفاده از کمک‌های همه‌جانبه‌ی فکری، سیاسی، نظامی و مالی متحدان منطقه و بین‌المللی خود پایه یک جنبش عقب‌مانده و موهوم گرایانه را گذاشته و از این‌که این نیروها خود را در ورای اعتقادات مقدس و عمیق مردم به دین اسلام می‌پوشانند، هم‌راه با دولت باد آورنده‌ای که حتی در خواب هم آن‌را تصور نمی‌کردند، توانستند مردم ما را نیز به گمراهی که خود شان دچار بودند بکشانند. اگر تسلط مادی-تخنیکی این نیروها- و نه تسلط واقعی (فکری-سیاسی) خود در زمینه‌ی یک جامعه‌ی عقب‌مانده و نظامی در حال تلاشی و فروپاشیدگی می‌توانست به وجود آید و به قوام خود برسد، بالمقابل سروری کاذب این نیروها و سیاست‌های خانه خراب‌کن و کاسب کارانه‌ی آن‌ها خود باعث میلاد موجی از عقب‌گرایی و ظلمت ستایی در میان جامعه ما گشت، وضعی که دل‌خواه استعمار است تا با علم کردن آن بتواند جنبش مقاومت میهنی ما را تخطئه کرده و آن‌را در مبارزه میان «انقلاب» - ارتجاع خلاصه کند و خواست برحق قاطبه ملت ما را برای آزادی و پیش‌رفت سالم اجتماعی در ازدحام اتهام زنی‌های متقابل استعمار-ارتجاع از چشم رس مردم جهان به دور سازد.

علاوه بر آن تأثیرات تقدم مادی-تخنیکی نیروهای ارتجاعی با برتری‌های کمی خود در مناسبات با جنبش مقاومت آن‌چنان سیاست، سازماندهی و افکاری را در میان مردم انتشار داد که مانند و بای فراگیر می‌تواند فقط شکست بزرگی را برای خود آن‌ها و اربابان پشت‌پرده شان به ارمغان بی‌آورد. و این مردم ماست که بدون خواست و اشتراک شان باید سال‌های متمادی جبران سیاست‌های شکست آفرین و یاس آور و تجزیه‌کننده آن‌ها را بپردازد و باید

با خون‌های بیشتر و پذیرش عقب‌گشت و احياناً شکست‌های موقتی، پایه یک حرکت نوین را برای پیروزی کامل بر استعمار روس و مزدورانش بگذارد. ولی تاثیر منفی تسلط مادی-تخنیکی نیروهای تاریخ‌زده و عقب‌گرا اساساً در تناقض همه‌جانبه آن‌ها با نیروهای انقلابی با یک تصاعد حسابی به جلو می‌رفت، کمک‌های مالی-تسلیحاتی برای نیروهای عقب‌گرا با تصاعد هندسی در حال رشد بود؛ و این به ذات خود نیروهای انقلابی و ملی را در شرایط نامساعد قرار داد و توانست از نفوذ طبیعی و یا محتمل نیروهای انقلابی در میان توده‌های مردم جلوگیری نماید. و بدین صورت خوان‌گستری برای نیروهای عقب‌گرا توسط هم‌دستان منطقه و بین‌المللی آن‌ها تا حدودی توانست آن نیروهای را که فقط بر خود و مردم خود متکی بودند، ضربت بزند و توازن قوا را در درون مقاومت به نفع نیروهای مخالف آن تغییر دهد؛ ولی این جانبداری که در واقع تجاوز بر مقدرات و خواست‌های برحق مردم ماست، با کشتارهای فردی و دسته‌جمعی نیروهای انقلابی در جبهات جنگ و حتی تا سرحد هم‌دستی با روس برای زدن نیروهای انقلابی تکامل نمود، و بدین صورت یک سیاست عقب‌گرایانه در تکامل خود به جنایت و خیانت ملی نیز رسید.

درست در تحت چنین شرایطی است که جنگ مقاومت ما علی‌الرغم جان‌بازی شگفت‌انگیز و غیر قابل تصور خود تا کنون نیز از رهبران انقلابی خود محروم است. فقدان رهبری انقلابی در جنگ مقاومت کنونی ما، اگر چه از یک جانب نتیجه اشتباهات و انحرافات داعیان این راه پر مخاطره است، که گاهی به شکل دنباله‌روی از نیروی‌های تاریخ‌زده تجلی خود را می‌یابد و زمانی نیز در انزال‌گرایی انقلابی نما، ولی آنچه اکثریت نیروهای بالقوه انقلابی جامعه را از تجربه اندوزی در میان مبارزه رویاروی و تصحیح

اشتباهات شان از خلال پراتیک داغ و مداوم انقلاب محروم ساخته است، سیاست خاینانه عده‌ای انحصار طلب تاریخ‌زده و عقب‌گرا است که تیشه بر ریشه ملت ما می‌زنند و از این آتش افروزی جز دشمن اشغال‌گر نتوانسته و نمی‌تواند استفاده ببرد. ما در مورد رهبری انقلابی در آخر مقاله بازهم بحثی خواهیم داشت.

مجموع این عوامل و عوامل دیگری دست به دست هم می‌دهند تا معادله نا برابر جنگ کنونی ما را با اشغال‌گر روس ترسیم نمایند. مفهوم نابرابر جنگ اکثراً در میان تحلیل‌گران و صاحب‌نظران ما در چارچوب مقدرات نظامی و اقتصادی و یا حتی سکانی میان دو نیروی متخاصم اندازه‌گیری می‌شود که خود اجزایی از توازن وریا عدم توازن در قوا را می‌سازد.

این عدم توازن کمی در بسیار از جنبش‌های رهائی‌بخش جهانی وجود داشته است، ولی با داخل شدن عوامل دیگری در محاسبات دو جانبه، این عدم توازن مخالفت با آمال مردم آزادی‌خواه به یک معادله متوازن و یا احیاناً غیر متوازن کیفیتاً متناقض با اولی تغییر می‌نماید. آن عوامل دقیقاً در آگاهی سیاسی، سازماندهی متناسب با اوضاع، وحدت یک‌پارچه ملت در بند و به خدمت گرفتن تمام مؤثرات مثبت منطقه و بین‌المللی به نفع آزادی و ترقی است، که می‌تواند محاسبات کمی استعاری و کاربرد آن را در کیفیتی انقلابی مستحیل نموده و توازن جدیدی بر پایه تفاعل عناصر کیفی موجود و بالقوه در کشور استعمار زده به وجود آورد که نه قدرت‌های امپریالیستی توان مقابله با آن را دارند و نه هم فرصت طلبان و سازش‌کاران یارای بهره‌برداری از آن را خواهند داشت. تجربه‌ی جهان‌شمول «اگر ملتی کوچک اراده نماید و سلاح بردارد، می‌تواند بزرگ‌ترین قدرت‌های امپریالیستی جهان را به شکست مجبور سازد». اگر به مفهوم کوشش جان‌بازانه برای دادن آگاهی ملی و

انقلابی، تکیه بر وحدت و ترقی، ابتکار در بسیج دایمی توده‌ها بر پایه خواست‌های آنی و آتی مردم، ایجاد سازماندهی‌های متناسب با اوضاع و درجه رشد توده‌ها، طرح شعارهای واقع‌بینانه و پیشرونده، حل مشکلات و تضادهای موجود آنان و به‌طور کلی یک خط سیاسی انقلابی رهبری‌کننده درک نگردد، در آن صورت ما نمی‌توانیم به مساله بغرنج انقلاب با دیدی علمی برخورد نماییم و خطر این‌که ما به ظلمانی‌ترین شیوهی تفکر دچار گردیم، زیاد است. با غیبت یک خط انقلابی حاکم در طایفه جنبش مقاومت کنونی و در نتیجه کمبود کیفیتی عالی و دینامیک در درون حرکت کنونی جامعه ماست که برتری تسلیحاتی، اقتصادی و تبلیغاتی دشمن می‌تواند تا حدودی کار آبی داشته و دشمن فرصت می‌یابد با تکیه بر این عوامل کمی دست به مسخ فرهنگی ملت ما بزند و با خلق یاس و ناامیدی در صفوف مردم، ایجاد اختلافات ملیتی، مذهبی و غیره، مردم را پارچه ساخته و کلیت اوضاع را به نفع خود سمت دهد.

غیبت خط انقلابی همراه با تسلط مادی-تخنیکی نیروی‌های عقب‌گرا اگر یک جانب این معضله را می‌سازد، وجود یک عقب‌گاه ستراتیژیک لرزان و نامطمئن از جانب دیگر، عامل نامساعد دیگر است که تأثیرات منفی خود را بر روی تکامل و سمت‌گیری جنبش ما تاکنون داشته است.

ایران و به‌خصوص پاکستان دو کشور است که اوضاع اجتماعی-سیاسی حاکم بر آن، جهت‌گیری‌های واقعی و مشخص در مورد مقاومت افغانستان و چگونگی برخوردشان در مورد این پرابلم تأثیرات زیادی-در وضع موجود کنونی- در مورد ماهیت و چگونگی مقاومت، سمت دهی، و نوع تکامل آن داشته است. ما در طی شش سال جنگ دیدیم که چگونه پشتیبانی این دولت‌ها از نیروهایی معین از مقاومت افغانستان، خریطه سیاسی مقاومت را

تغییر و از نو ترسیم نمود. نیروهایی را که دارای هیچ پایه و مایه‌ای در جامعه ما نبودند، بر سریر سروری رساند، و نیروهای دیگر را که بنابر دینامیسم داخلی خود جامعه به وجود آمده بود، آهسته آهسته از صحنه تأثیرات فعال به کنار کشید، ایجاد و تکبیر این نوع مقاومت و به وجود آوردن میکانیسمی که این هدف را تقویت نماید، در خلال شش سال جنگ اگر چه توانست نیروهای بی عرضه و بی کفایت را بالا بکشد و نام و نشانی دروغین برای این و یا آن سازمان مونتاز شده به وجود آورد، ولی خود عامل افتراق درونی جنبش به وجود آوردن عوارض گوناگونی گردید که اکنون حتی خود اداره کنندگان آن از حل آن عاجز اند. ما باید به صراحت برای مردم خود بگوئیم که سر در گمی و بحران موجود در جنبش مقاومت کنونی اگر از یک جانب عاملی در جامعه و توازن موجود در تمام طبقات و نیروهای مختلف سیاسی را نشان می‌دهد که از خلال این بحران به یقین نیروی‌های تاریخی معینی جا به جا می‌شوند، نیرو هایی می‌میرند و نیروهایی تازه متولد می‌گردند و یا رشد می‌نمایند، ولی آنچه مهم‌تر است اینست که این بحران در واقعیت امر بحران سیاست عقب‌گاه‌های مقاومت ماست که در رابطه به اوضاع داخلی خود این کشورها از یک جانب و در مناسبات شان با مقاومت ما از جانب دیگر ناتوانی و ضعف خود را به نمایش گذارد، و این بحران تا حدی فراگیر شده است که می‌تواند گردانندگان ظاهر و پنهانی آن را «شمشون» وار به دیار نیستی بفرستد. ما باید به صراحت به مردم خود بگوئیم که عقب‌گشت و شکست‌های کنونی در جنبش مقاومت به هیچ وجه عقب‌گشت و شکست جنبش مقاومت ما نه، بلکه دقیقاً شکست و عقب‌گشت سیاست معینی است که توسط عده‌ای کوتاه نظر بر مقاومت ما تحمیل گشته بود. هر گونه هم‌هویتی و تطابق میان این دو مساله، ما را به

گمراهی ژرفی می‌کشاند و ضرورت طرح یک استراتژی درست و انقلابی را در پرده ضخیمی از تحلیل‌های بدبینانه از نظر دور می‌دارد.

علاوه بر عقب‌گاه استراتژیک لرزان و نا مطمئن و عقب مانده، جنش مقاومت ما از پشتوانه‌ی بین‌المللی خوبی برخوردار نیست - این مساله ظاهراً وضع دگرگونه دارد: در جلسه عمومی سازمان ملل متحد در نوامبر امسال - ۱۱۹- کشور به طرفداری قطعنامه مربوطه افغانستان رای مثبت داده که در آن خروج نیروهای خارجی، یعنی روس‌ها و حق انتخاب رژیم سیاسی توسط خود مردم افغانستان در آن به صراحت ذکر رفته است و به جز از روس اشغال‌گر و چند تا سگ زرین قلاده که با شعارهای انقلابی نما چهره‌ی کریه خود را پوشانده اند، دیگر کسی به آن مخالفت نکرده و این درست است که بعضی از کشورهای عربی و غربی کمک‌هایی به مقاومت افغانستان می‌کنند. بگذریم از این‌که برای مهاجرین و به نام آن‌ها پول‌هایی ته و بالا می‌شود و هم بگذریم از این‌که مردم افغانستان و مقاومت جان‌بازانه آن‌ها هم‌بستگی مردم و احترام مردمان سراسر جهان را با خود دارد. آن‌ها هر کدام به جای خود دارای اهمیت اند و نباید آن را کم اهمیت انگاشت، و اما مقصود از پشتوانه‌ی بین‌المللی آن نوع مناسباتی است که نیروهای مقاومت ملی می‌توانند برای طرح‌ها و سیاست‌ها خود برای آزادی کشور قدرت‌های مختلف را در سطح جهانی در یک خط هم‌آهنگ بسیج و به فعالیت وا دارند. در واقع پشتوانه‌ی بین‌المللی عبارت از امتداد استراتژی آزادی‌بخش در سطح جهانی است، به آن صورتی که نیروهای بین‌المللی هر کدام بنابر شرایط و اوضاع ویژه‌شان در این استراتژی جای مشخص خود را احراز نمایند و از خلال آن بتوانند در تکامل و پیشرفت این استراتژی سهم خود را ادا کنند. در صورتی که این مناسبات خدشه دار گردد و یا وارونگی‌هایی بر آن مسلط گردد که قدرت‌های

بین‌المللی «بزرگ، متوسط و کوچک» بتوانند ستراتیژی‌های خود را تا سرزمین جنگ مقاومت امتداد دهند و نیروهای مقاومت را در خدمت خود قرار دهند، در آن صورت این نه قدرت‌های بین‌المللی است که بحیث پشتوانه ما عمل می‌کنند، بلکه این ما هستیم که به‌عنوان پشتوانه آن‌ها در خدمت ستراتیژی‌های آن‌ها عمل می‌کنیم که در قاموس سیاسی به آن «وابستگی» می‌گویند، چه این وابستگی هم‌راه با مدح و تجلیل از نیروهای معین باشد و یا با طرح شعارهای اغواگرانه بر ضد ارباب، در ماهیت این وابستگی تغییری وارد نمی‌شود. و ما بارها از زبان رهبران مقاومت شنیده‌ایم که ما نه فقط برای آزادی افغانستان، بلکه برای نجات منابع نفتی غرب و حفظ آن از چنگال استعمار روس می‌جنگیم، و یا این‌که هدف از جهاد کنونی آزادی نه، بلکه امتداد «ولایت» فلان خط مذهبی در افغانستان است. این‌گونه طرح‌های بی‌پرده سند وابستگی افغانستان را به قدرت‌های منطقه و بین‌المللی امضاء می‌کنند و نمی‌تواند از شرایط مثبت بالقوه موجود بین‌المللی برای آزادی میهن استفاده نماید.

پشتوانه بین‌المللی عبارت از فعالیت یک نیروی ملی انقلابی است که با کوشش و تلاش خود قادر می‌گردد اهداف و منافع و سرنوشت خود را از لحاظ واقعی آن‌چنان بزرگ بسازد که قدرت‌های بین‌المللی غیر از مواجهه با آن و انگاشتن آن جزی از منافع و سرنوشت خود شان چاره‌ای نمی‌بینند، بناً، نوعی از هم‌سرنوشتی میان جنبش مقاومت و قدرت‌های بین‌المللی به وجود می‌آید که در آن جنبش مقاومت حیثیت جوهر و اصل نیروهای بین‌المللی حیثیت عرض و سایه را دارند.

در شرایط جنگ مقاومت کنون تاجایی که معلومات ما اجازه می‌دهد، ما متأسفانه تا کنون در سطح بین‌المللی دارای آن مناسبات رزمنده و انقلابی

نیستیم که بتواند اهداف کلی جزئی، عاجل و یا دراز مدت ما را در سطح بین‌المللی امتداد داده و برای تحقق آن، از نیروهای بین‌المللی که در تحقق آن منافع خود را می‌بینند استفاده نمایند.

خلاصه این‌که عقب‌ماندگی کشور ما، رشد ناموزون اقتصادی-اجتماعی و در نتیجه ناهم‌آهنگی جبهات نبرد، کمبود آگاهی ملی و انقلابی هم‌راه با تسلط مادی-تخنیکی نیروهای عقب‌گرا، فقدان یک رهبری انقلابی ملی و نتیجتاً عدم توازن نیرو در میان ما و دشمن به اضافه‌ی عقب‌گاه ستراتیژیک نامطمئن و لرزان و نبود یک پشتوانه‌ی محکم بین‌المللی، آن عوامل نامساعد است که جنبش کبیر میهن ما در متن آن جریان دارد.

عوامل مساعد در جنبش مقاومت

کودتای هفتم ثور مزدوران روسی و «مرحله‌ی نوین تکامی آن» اشغال کشور ما توسط روس جنایت پیشه، مقاومت مردم ما را از سطح مطالبات اقتصادی و اجتماعی روزمره تا سرحد خواست مبرم و فوری سرنگونی کامل و قهری رژیم دست‌نشانده، شکست متجاوز بیگانه و بیرون راندن عساکر اشغال‌گر ارتقاء داد. هم‌چنان این مقاومت از مرحله مقاومت‌های جزئی، محلی و مجزا از همدیگر در خلال قریب یک سال به مقاومت همه‌جانبه و فراگیر تکامل نمود.

در جنگ کنونی ما تمام طبقات و اقشار ضد استعمار روس به نحوی از انحا اشتراک فعال دارند. اشتراک این طبقات و اقشار که در واقع تمام هستی این ملت را می‌سازد - چه این هستی در حال میرش تاریخی باشد و یا زایش آن - در جنگ ضد استعماری علی‌الرغم ضعف‌ها و کاستی‌های مقطعی و یا

تاریخ، هر کدام از آن‌ها نمونه شگفت‌انگیز رستاخیز یک ملت را در حالت ضد استعماری آن نشان می‌دهد.

کودتای هفتم ثور، اعلام سروری بی چون و چرای سرمایه‌ی دلال وابسته به روس یک حالت واقعی آشتی ناپذیر تمام طبقات جامعه را علیه آن به وجود آورد که هر کدام بنابر منافع خود افکار، تلقیات، سازماندهی و شیوه‌های مبارزاتی خاص خود را انتخاب کردند. سرمایه‌ی دلال و نمایندگان جنایت پیشه آن در خلال شش سال از عمر خیانت و جنایت‌شان، در مقابله با رستاخیز عظیم ملت ما نشان دادند که بدون مداخله‌ی همه جانبه‌ی ارباب روسی‌شان نمی‌توانند به زندگی نکبت‌بار خود ادامه دهند. این تجربه خون‌بار برای ملت ما ارزش تاریخی دارد و مضمون اساسی آن این است که سرمایه‌ی دلال دولتی دارای آن پایه اجتماعی نیست که بتواند حاکمیت خود را به‌طور منفرد و یا با دیگر طبقات هم‌سرشت و هم‌سرنوشت خود بر ملت ما تحمیل نماید. از جانب دیگر ملت ما نیز به هیچ وجه انقیاد و یا وابستگی به بیگانه را پذیرا نیست و حاضر است در مقابله با آن، گران‌ترین خون‌بهای مادی و معنوی را بپردازد. استفاده از این تجربه خون‌بار برای تکامل آتیه جامعه ما خیلی ضروری و مهم است و به کسانی که می‌خواهند اربابی را به جای ارباب کنونی بر مقدرات کشور محبوب ما حاکم سازند، هشداری است که ملت به پا خاسته ما به چیزی کمتر از آزادی کامل قانع نخواهد شد و هشداری است به تمام نیروهای منطقه و بین‌المللی که کوشش برای بوجود آوردن وابستگی دیگر نتیجه‌ای جز امتداد این مبارزه در ابعاد گسترده‌تر و تداوم خون‌بار تجربه کنونی و شکست این کوشش‌ها در پی نخواهد داشت.

علاوۀاً جنگ ملی به مفهوم اشتراک تمام طبقات و اقشار ضد استعمار روس ظرفیت تاریخی و توانایی‌های مقطعی و یا کلی تمام نیروها را در میزان

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبد‌القیوم رهبر / ۱۹۱

مبارزاتی به نمایش گذاشت. این جنگ نشان داد که هر کدام از بخش‌های اجتماعی دارای چه نیروی است. توانای آن‌ها در بسیج توده‌ها تا چه اندازه است. به کدام افکار و تلقی‌ات اجتماعی-سیاسی پناه می‌برند، قدرت سازماندهی آن‌ها تا چه حد است، برخورد آن‌ها با استعمار چقدر ژرفا و پهنا دارد، قدرت تحرک آن‌ها در چه میزانی است با چه نیروهای منطقه و بین‌المللی در رابطه، توافق و تخلف قرار می‌گیرند و بالاخره سمت حرکت آن‌ها به کجا است.

این تجاربی است که به قیمت خون صدها هزار تن از افراد این کشور به دست آمده است. اکنون بعد از گذشت شش سال و اندی همه این مسایل تا حدودی روشن شده‌اند و توهمات راست‌روانه و "چپ‌روانه" هر کدام در مقابل سیلی بنیان‌برافکن یک جنگ فراگیر و همه‌جانبه در حال فروریختن است.

ولی تجربه دردناک و پرفتخار ما قبل از همه این نکته را ثابت کرد که قاطبه ملت افغانستان، جز مستی مزدور و خود فروخته در صدد نفی تسلط استعماری در کشور محبوب ما است.

این جنگ علاوه بر این که جنگ ملی است، جنگی است توده‌ای. توده‌های میلیونی مردم ما به‌طور فعال در این جنگ سهم دارند و اساسی‌ترین بار این جنگ را توده‌های پابره‌نه و حرمان‌کشیده‌ی ملت ما به دوش می‌کشند. این جنگ مردم‌عادی ما را که قرن‌ها از تحولات درونی جامعه و جامعه‌ی جهانی در حال تغییر و پیش‌رفت به دور نگه‌داشته شده بودند. در مدت یک تحول بزرگ، بغرنج و دردناک به‌عنوان سازندگان اصلی جامعه و تاریخ داخل کرد، این مردم به پاس آزادی میهن و به خاطر دفاع از هستی و هویت خود بدون آمادگی قبلی، خود را «خلیل آسا در آتش نمرود» انداخته‌اند، بیش‌ترین

رنج‌ها و بزرگ‌ترین قربانی‌ها را متحمل شده‌اند و در خلال شش سال جنگ خانمان‌سوز تحمیل شده روسی، از خود ظرفیت شگفت‌انگیز و غیر قابل تصور نشان دادند. در خلال این شش سال ما تحرک بی‌نظیر این توده‌ها را به چشم می‌بینم. آن‌ها از یک تجربه به تجربه‌ای دیگر ارتقا می‌یابند و حتی در غیاب یک جریان پیش‌رو و روشن‌گر حاکم، از بسیار «نخبگان اخته» پیشی گرفته‌اند. سیالیت اجتماعی توده‌های مردم که با تجربه‌ی مستقیم و بلافصل خود، دوست و دشمن را تشخیص دادند، توانایی‌های هر کدام از نیروهای اجتماعی را میزان کرده‌اند و راه‌های مبارزاتی خاص خود را در محک آزمون گذاشته‌اند و قدم به قدم دشواری‌ها و کاستی‌های خود را مرفوع ساختند. البته این فراگرد بنا بر محدودیت یک جریان روشن‌گر و ره‌گشای مسلط دارای آهنگی بطنی و در پیچ و خم‌های غیر ضروری سیر می‌کند. ولیکن در همه احوال رشد و روز افزون آگاهی توده‌ها، اعتماد به نفس بیشتر آن‌ها و تجربه‌اندوزی شان قابل رؤیت و تقدیر است. آنچه بیش‌تر از همه اهمیت دارد، این است که توده‌های میلیونی مردم ما در خلال شش سال به نقش سازنده و تعیین‌کننده‌ی خود پی برده‌اند. و بعد از این هیچ نیروی سیاسی و هیچ قدرت بین‌المللی بدون در دست داشتن موافقت عملی این توده‌ها نمی‌تواند چیزی را بر آن‌ها تحمیل نماید و به جرأت می‌توان گفت که در میهن عزیز ما عمر قیمومیت‌ها و وصایت‌های موهوم و پندارگرایانه به پایان خود نزدیک می‌شود و توده‌های مردم از اکنون به بعد سرنوشت خود را خود به دست می‌گیرند و قیمومیت و وصایت واقعی به آن‌ها تعلق خواهد گرفت. چه نیرویی می‌تواند از منافع آبی و آبی آن‌ها نمایندگی کند، که می‌تواند ره‌گشای معضلات و رهنمای آینده آن‌ها باشد، که می‌تواند مشکلات مبارزاتی و حیاتی آن‌ها را مرتفع سازد، و چه دور‌نمایی قابل پذیرش و قابل تحقق را می‌تواند پیش پای آن‌ها قرار

دهد، فقط و فقط آن نیروی خواهد توانست همراه و در پیشاپیش آن‌ها حرکت کند و اعتماد و پشتیبانی آن‌ها را جلب نماید.

گرچه تا کنون هنوز هم عده‌ای می‌خواهند توده‌های مردم ما را در دام قیومیت‌های پندارگرایانه و موهوم اسیر سازند و با شیوه‌های متعددی برای مقاصد اعلام شده و یا پنهانی خود کار می‌کنند، ولی هر قدر این تجارب زود تر به میدان آید و پرده از رُخ نیت خود بردارد، توانائی‌های خود را در میدان نبرد رویاروی با دشمن به آزمون بگذارد، به همان اندازه فراگرد سقوط آن و تجربه اندوزی بلافصل مردم ما را تسریع می‌بخشند. ولی آن‌چه واضح است این است که در نهایت امر جریان تاریخی پیش‌رونده و آگاه نقش تعیین‌کننده خود را ایفا خواهد کرد و دست و پای انسان اسیر و زحمت‌کش ما را از زیر بار اوهام تصورات انباشته باز خواهد شد.

استعمار روس که در مقابله با نیروهای مختلف اجتماعی از شیوه‌های متنوع و حيله‌گرانه کار می‌گیرد و نقاط ضعف هر کدام را نشانه‌گیری کرده و از ورای آن می‌خواهد با اهداف شوم خود برسد، در مقابل رستاخیز عظیم توده‌های میلیونی راهی جز سرکوب، کشتار و نابود کردن توده‌ها ندارد و بدین وسیله چهره‌ی کریه استعماری و قهری خود را به تمام و کمال به نمایش می‌گذارد که خود عاملی است برای شعله‌ور ساختن بیش‌تر مقاومت مردم و انفراد کامل مزدورانش، شیوه‌های مکارانه‌ای نفوذ در میان مردم، شست‌وشوی مغزی جوانان و نوجوانان و سو استفاده از ورای مصائب اقتصادی-اجتماعی و دامن زدن تفرقه در میان مردم با وجود این‌که در آینده خطری را متوجه مردم ما می‌سازد، ولی تا اکنون نه توانسته است نفوذی قابل توجه در میان مردم ما داشته باشد.

تهاجم گستاخانه‌ی روس بر حریم مقدس میهن ما و رستاخیز عظیم ملی و توده‌ای ما علیه اشغال‌گر روس، منافع ملی مردم به پاخاسته ما را با منافع و سرنوشت مردم منطقه عمیقاً پیوند زده است، و اکنون به‌طور عینی میان مقاومت میهنی ما و کشورهای همسایه اشتراک تنگاتنگ منافع به وجود آمده است. تهاجم روس به کشور ما؛ کشورهای همسایه و منطقه را در حالت خطر واقعی و مستقیم امپریالیسم روس قرار داده است. پیش‌روی روس به طرف جنوب برای تمام کشورهای این منطقه زنگ خطر است که نمی‌توانند آن را نادیده بگیرند، حتی کشورهایی که روابط حسنه با روس اشغال‌گر دارند، نمی‌توانند تشویش خود را از پیش‌روی روس اظهار نکنند. آن‌ها اگر هم به هم‌کاری روس نیازمند اند، ولی در عین حال علاقه دارند «خرس قطبی» از آن‌ها به دور باشد. «دوری و دوستی» شعار همه این کشورها است چه آن‌ها می‌دانند که اشتهای سیری ناپذیر استعمار روس می‌تواند روزی بر آن‌ها نیز دهن بگشاید و چنان تجربه ثابت کرده است که اشغال‌گر روس علاقه‌ی عجیب به خون ریختن دوستان و رفقای خود دارد.

این اشتراک منافع اگر هم بنابر اوضاع حاکم بر کشورهای منطقه نتوانسته است در یک خط سالم حرکت کند و موجب تعقیدات و عوارض جانبی بی‌حد و حصری برای مقاومت ما شده است، ولی در کلیت آن هم‌بستگی‌های مادی و معنوی فراوانی را برای مقاومت ما به ارمغان آورده است.

به‌خصوص کش‌مکش‌های بین‌المللی و قطب‌بندی‌های جدید آن‌ها که آغاز یک جنگ سرد و احیاناً گرم منطقه‌ای و بین‌المللی را به هم‌راه دارد. مساله آزادی مردم افغانستان از چنگال امپریالیسم روس را از محدوده‌ی اهمیت ملی آن امتداد داده و بر سرنوشت کل منطقه و جهان تأثیری ژرف و دیر پا خواهد

داشت. بدین صورت است که کودتای هفتم ثور «مرحله نوین تکامل آن» و اشغال کشور ما توسط روس جنایت پیشه، صف بندی‌های منطقه‌ای و بین‌المللی حادی را به نفع مقاومت افغانستان و به ضرر رژیم مزدور کودتا و ارباب لجام گسیخته آن به میان آورد. البته کشورهای منطقه هر کدام بنا بر منافع حاکم سیاسی خود به مساله توجه دارند و از آن دیدگاه شیوه‌های مناسبی را در پیاده کردن آن مد نظر می‌گیرند ولی آن چه کلاً واضح است که آزادی مردم افغانستان ضمانت بزرگی برای دوری آنها از چنگال استعمار روس است و در صورت شکست مقاومت مردم افغانستان، آنها باید ستراتیژی امنیتی و دفاعی خود را بنا بر اوضاع و شرایطی عیار سازند که استعمار لجام گسیخته روس در مرزهای آن‌ها قرار دارد.

هم‌چنان رژیم کودتا و اشغال کشور ما توسط روس بر روی مجموع اوضاع بین‌المللی تأثیر عمیق داشت. از یک جانب مردم جهان در تهاجم روس بر مقدرات کشوری کوچک، فقیر و عقب‌مانده بروز نوعی جدید از «قانون جنگل» را دیدند، که امنیت و وجدان بشری را لگدمال کرده است. مردم سراسر جهان هم‌بستگی و دل‌سوزی خود را نسبت به مردم افغانستان اظهار داشته و عده‌ای نیز که امکان فعالیت عملی بیش‌تری داشتند، داوطلبانه کمیته‌های هم‌بستگی با مردم افغانستان را در سراسر جهان بنیاد گذاشتند، تا هم به مردم خود وقایع افغانستان را گزارش دهند و هم بتوانند در حدود مقدور، به مردم و مقاومت ما کمک نمایند. اهمیت این گونه فعالیت‌ها با وجود محدودیت‌های مادی و سیاسی آن در به وجود آوردن نوعی جدید از آگاهی بین‌المللی که در آن امپریالیسم روس به خاطر قلدری و لجام گسیخته‌اش مورد محکومیت قرار می‌گیرد، دارای ارزش فراتر از اهمیت کنونی آن‌ست، مردم جهان اکنون در مساله افغانستان آن واقیعت تلخی را

می‌بینند که استعمارگران دیگر از چند قرن به این طرف بدان دست می‌زدند، و قبل از تهاجم روس این فکر می‌شد که مشکل استعمار قدیم گویا در سطح جهانی گوشه‌هایی از جهان باقی مانده است که باید زود برچیده شود، ولی واقعیت دردناک و خون‌آلود افغانستان نشان داد که استعمارگران دیگر به تکامل بشری و ایده‌آل‌های آن هیچ‌گونه توجهی ندارند و هر گاهی منافع حقیر و آزمندانه آن‌ها ایجاب کند، حاضر اند ملت‌ها را قربانی هوی و هوس خود نمایند و بدین صورت مقابله با این جنایت، نیرو و استواری بیشتری را خواستار است. و امپریالیسم روس که از چند دهه به این طرف خود را در ورای «دوستی هم‌کاری» با جنبش‌های رهایی‌بخش پوشانده بود، اکنون بدون نقاب به فجیع‌ترین نوع به نابودی انسان‌های پا برهنه و بی‌چیز افغانستان مشغول است. اکنون در همه جای دنیا در آسیا، آفریقا، امریکای لاتین هرگاه یکی از افراد مقاومت افغانستان دیده شود، مردم بدون تردید و به‌طور شگفت‌انگیز از آن‌ها استقبال می‌کنند و بی‌محابا شعار «روس‌ها از افغانستان خارج شوند» از زبان آن‌ها شنیده می‌شود. این دستاورد بزرگ و پشتوانه معنوی بزرگی برای مقاومت افغانستان است و روس اشغال‌گر با تمام حیل و فریب خود نتوانسته است جلو آن‌را بگیرد. جنگ عادلانه ضد استعماری مردم ما روز تا روز از هم‌بستگی بیش‌تر مردمان سراسر جهان برخوردار می‌گردد و افسون روس که خود را در ورای منافع مردم پوشانده بود، در جریان این حرکت پیش‌رونده کم‌اثر تر می‌گردد. امر عادلانه مردم ما نه تنها بر پویه حماسی روز افزون خود مردم ما اثر می‌گذارد، بلکه در بیداری و آگاهی بین‌المللی مردمان سراسر جهان نقش بزرگی را ایفاء می‌کند، و دیری نخواهد بود که استعمارگر روس چنان‌چه در کشور ما در میان زبونی و بیچارگی و

انعزال سیاسی به سر می‌برد، در سطح بین‌المللی نیز با نفرت عموم، فعال و بنیان‌کن مردمان سراسر جهان رو به رو گردد.

از جانب دیگر تهاجم روس به افغانستان کشور را به یک باره در گرداب تضادهای بین‌المللی انداخت. کشورهای جهان از همه نوع نفرت و انزجار خود را از این تجاوز غدارانه و بی‌شرمانه روس اظهار نمودند. صف بندی‌های بین‌المللی در کلیت آن به ضرر استعمار روس تغییر یافت و کشورهای مقتدر جهان، خروج عساکر اشغال‌گر روسی از افغانستان را به‌عنوان پیش شرط عادی ساختن روابط با روس عنوان کردند.

البته هم‌بستگی چه در سطح مردم جهان و یا کشورها تا حدودی بازتاب منافع اجتماعی و سیاسی آنها توازنات منطقه و ملی ما را نمایش می‌دهد، ولی به‌طور بالقوه به عنوان عاملی که می‌تواند در تحت شرایطی معین در خدمت اهداف نجات‌بخش مردم ما مورد استفاده قرارگیرد، به‌طور عینی وجود دارد.

در همه احوال استفاده از این عوامل مساعد به ویژه نقش عوامل مثبت منطقه و بین‌المللی مشروع به وجود یک جریان روشن‌گر، ره‌گشا، مستقل و کار آزموده است که بتواند در پیچ و خم‌های بغرنج و پیچیده آن، آن‌چنان حرکت کند تا بتواند منافع علیای ملت ما را که آزادی از چنگال استعمار و امپریالیسم به‌خصوص در مرحله‌ی کنونی امپریالیسم روس است، با مهارت و حوصله پاسداری نموده و از خطرات وابستگی و لغزیدن به راست و چپ مصئون نگهدارد؛ ولی این عامل بالقوه چه در سطح ملی، منطقه و یا بین‌المللی تا کنون در مجموع محرک عظیمی برای جنبش مقاومت کنونی ما بوده است. تعیین‌کننده‌ترین عامل مثبت در میانه البته نقش توده‌های مردم است، که از خلال یک جنگ ضد استعماری و عادلانه می‌تواند در تحت رهبری یک نیروی انقلابی، منافع آتی و آتی آن‌ها را به هم پیوند بزند و آن‌ها را

از پیچ و خم‌های مبارزاتی از یک پیروزی به پیروزی دیگر رهنمون گردد. ما در این باره در آخر مقاله با تفصیل بیش‌تری صحبت خواهیم کرد.

تحرك ذاتی و روابط متقابل عوامل موثر درونی و بیرونی در خلال شش سال اخیر کشور ما شاهد دگرگونی‌های بزرگی بوده است. مناسبات اقتصادی و اجتماعی در جامعه ما عوض گردیده و در نتیجه صف بندی‌های اجتماعی نوین در عرصه‌ی مبارزاتی به‌وجود آمده است. مرزهای تصنعی میان مردم در خلال جنگ از هم پاشیده و لایه‌های اجتماعی، ملیت‌ها، فرهنگ‌های متعدد در مجاورت هم، شناخت بیش‌تری از هم‌دیگر می‌یابند و امتزاج جبری آن‌ها خمیرمایه حرکت‌های جدید است. انسان محصور و مجبور ما با نوردیدن کوه‌پایه‌ها و دره‌ها به هم‌دیگر می‌رسند و چه بسا که مردم جهان در رابطه‌ای متعدد الجواب قرار می‌گیرند. سازمان‌های سیاسی که در جامعه ما به هر حال چیز تازه بود، مردم را در مقابل راه حل‌های متعدد مبارزاتی قرار می‌دهد، سیاست‌های محلی یا ملی و یا بین‌المللی در جریان یک فراگرد سریع و خون‌بار، نتایج خود را به‌طور روشن پیش روی مردم می‌گذارد. مجموع این وقایع، حوادث و کلیت این جریان میکانیسمی را به‌وجود می‌آورد که انسان به‌عنوان سازنده و عامل بسیار مهمی در خلال آن تجربه می‌اندوزد، تغییر می‌کند و رشد می‌یابد. فکتور زمانی در میان مجموعی از عوامل مثبت و منفی و توازنات بغرنج و پیچیده آن به سیر متوالی و مار پیچی به‌سوی تعالی سیر می‌کند. اینست آن تحرك ذاتی که باید بدان توجه بیش از حد مبذول داشت و نتایج جنگ کنونی و خط سیر آن‌را در میان آن جست‌وجو کرد و بیرون کشید.

توجه محدود به عوامل مثبت و منفی و یا دیدن خود و دشمن در یک رابطه مرده و ایستا، ما را به دیدی متحجر و سطحی دچار می‌سازد. زمانی به پاس و

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبداقیوم رهبر / ۱۹۹

ناامیدی و نتایج ناشی از آن که انحلال فکری سیاسی است می‌انجامد و زمانی دیگر نیز به ماجراجویی، دادن شعارهای میان‌تهی و توسل به پندارگرایی جزمی، که در هر حال جنبش را از دیدی تحلیلی علمی و پویا و آینده‌نگر محروم می‌سازد.

امپریالیسم روس در خلال شش سال گذشته به سلسله سیاست‌های تخریبی هدفمندی متوسل شده است، تا از خلال آن اوضاع جدیدی مطابق به منافع خود را به وجود آورد. از یک جانب آنها به تخریب نهاد اجتماعی و اقتصادی جامعه ما با منطقی «ساخت گرایانه» اقدام کردند. هدف از سیاستی که در فرمان‌های شماره سوم، ششم و هشتم آنها متجلی گشته؛ ضربه زدن آن مناسبات اجتماعی و اقتصادی بود که می‌توانست زیربنای یک مقاومت اجتماعی را علیه مزدوران روسی بسازد. از جانب دیگر منطق «ساخت گرایانه» روسی که در سطح بین‌المللی از سال‌های پنجاه به بعد در حال آزمایش بود، می‌خواست کتله‌ای اجتماعی معین از جامعه‌ی افغانی را با انگیزه‌های اقتصادی به جانب خود متمائل گرداند، ولی این سیاست بنابر عواملی که از حوصله این مقاله بیرون است، به شکست انجامید.

از جانب دیگر امپریالیسم روس و مزدورانش که مدت‌ها پیچ و مهره‌های اطلاعاتی دولت‌های سابق را در دست داشتند، به نابودی کامل نیروهای مخالف بالقوه و بالفعل خود پرداختند، و در مدت زمان کوتاهی کاروانی از مشعل‌داران سیاسی و تاریخی را زنده به گور کردند. این حمله منحصراً متوجه یک جریان فکری و یا یک لایه اجتماعی نبود، بلکه در آهنگ و پهنای خود حیلۀ تمام تجارب استعماری را به نحوی کامل نمایندگی می‌کرد. این سیاست با وجودی که به جنبش خود به خودی مجال پرواز بیش‌تری داد، عکس‌العمل قاطبه ملت را نیز برانگیخت. در یکی دو سال اخیر امپریالیسم

روس با تجربه اندوزی از کاستی‌های گذشته خود به مسخ فرهنگی جوانان و نوجوانان آغاز کرد و می‌خواهد قشر اوباشی را در مؤسسات اجتماعی و سیاسی تثبیت نماید که هستی آنها وابسته به هستی استعمار باشد.

ولی از سوی دیگر در جانب مردم و مقاومت نیز دگرگونی‌های زیادی رخ داد. این دگرگونی‌ها اگر تا حدودی مرهون قربانی بی‌همتای نیروهای روشن‌گر و پیش‌تاز جامعه است که با بذر افشانی بی‌ریای خود، راه را برای مبارزان راه آزادی روشن ساخته‌اند، ولی عمدتاً این جریان پیش‌رفت جامعه از خلال جنگ است که مستقل از اراده استعمارگران و برخلاف خواست آنها سلسه‌ای از تغییرات و دگرگونی‌ها را به وجود آورده است که می‌تواند در آینده پایه کار مبارزاتی نیروهای انقلابی و پیش‌تاز جامعه قرار گیرد.

یکی از این تغییرات نزدیکی زاید الوصف مردم به هم‌دیگر است. اکنون که استعمارگر روس هستی قاطبه‌ی ملت را مورد تهدید قرار داده است، توده‌های مردم به‌طور طبیعی به فشردگی و نزدیکی با هم نیاز دارند. اگر تا دیروز مردم را احساسات ملیتی، سمتی و محلی از هم‌دیگر جدا ساخته بود، اکنون فاصل دیگری در میان مردم کشیده شده است. مجاهد و یا طرف‌دار روس آن مرزی است که دریایی از آتش و خون میان آنها وجود دارد و مجاهدان راه آزادی از هر قوم و ملیت از هر سمت و محلی، برادر هم‌دیگر و یاور هم‌دیگرند. در نقل و انتقال سلاح و مهمات، در تحرک نیروها از جایی به‌جای دیگر، در کمک به مجاهدان از لحاظ مواد غذایی، مسکن و امکانات ستر و اخفا. ما کمتر به این سوال مردم بر می‌خوریم که مربوط کدام ملیت و یا کدام محل و یا کدام قوم هستید؟ مردم بی‌ریا و بی‌دریغ همه چیز خود را در اختیار مجاهدان راه آزادی قرار می‌دهند. خط سیر نیروهای هزاره از میان قبایل پشتون، راه نیروهای پشتون از میان قبایل هزاره و ازبک و .. است، و کمتر اتفاق می‌افتد

که مرزهای تصنعی دیروزی مانع موثری در تحرک، پیش‌روی و عقب‌نشینی نیروها باشد. البته عوامل محدودکننده‌ی تازه مانند تعصبات فرقه‌ای که توسط اکثراً روس زده می‌شود، در میان جنبش به وجود آمده است، ولی آنچه مهم است، اینست که هم‌بستگی میان ملیت‌ها، اقوام، میان سمت‌های مختلف و محل‌های متفرق روز افزون است. ما در جریان سال اخیر به نوعی فروپاشیدگی مرزهای محلی در ساحه‌ی نظامی نیز بر می‌خوریم که علی‌الرغم این‌که با صبغه‌ی فرقه‌ای همراه است، ولی این به ذات خود در فروپاشیدگی و فرسایش، انفصال تصنعی میان اقوام، ملیت‌ها و محل متعدد یاری می‌رساند.

اکنون ما به‌طور قطع می‌توانیم بگوئیم که امتزاج سیاسی و فرهنگی میان اقوام، ملیت‌ها و سمت‌های مختلف کشور به آن اندازه گسترش و تعمیق یافته است که در طول تاریخ ما وجود نداشته است. اکنون دیگر تحقیر، بی‌اعتمادی و جدایی میان اقوام، ملیت‌ها و سمت‌ها جای خود را به احترام، هم‌کاری و هم‌بستگی خالی می‌کند. در این جریان سترگ به وجود آمدن یک ملت واقعی در حال تحرک، البته گرایشات منفی و تنگ‌نظرانه‌ای هم موجود است. که اکثراً توسط روس اشغال‌گر تقویت می‌گردد و مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد، و یا جوانه‌های اشکال نوین آن نیز به مشاهده می‌رسد، ولی بنابر شرایط و اوضاع حاکم بر جامعه و تناقض همه‌جانبه ماهوی با استعمارگر، مجال رویش و پرورش این گونه گرایشات را نمی‌دهد. منافع مشترک مردم افغانستان در بحبوحه یک جنگ ضد استعماری آن‌قدر قوی است که هم مرزهای تصنعی تاریخی را که در سابق بنابر منافع دولت‌مداران گذشته به وجود آمده بود، از بین می‌برد و هم گرایشات منفی تنگ‌نظرانه، برتری‌جویانه و یا جدایی طلبانه را در نطفه می‌پژمرد. این وضع جدید پایه عینی یک حرکت ملی را که

از محدوده محلی، زبانی، سمتی و ملیتی پا فراتر می‌گذارد، به وجود آورده است، و بر تحلیل‌های عقب‌گرایانه و یا توطئه‌گرایانه‌ای که تعمداً می‌خواهد با علم کردن «جامعه قبائلی» افغانستان «رهبری سنتی» ای را بر اندام ناموزون آن پیکرتراشی کنند و جنبش ما را به‌طور زیرکانه تضاد میان قبائیل عقب‌گرا و حکومت مرکزی «اصلاح طلب» جا بزنند، خط بطلان می‌کشد. چه، این تحلیل‌گران یا از دنبال کردن جدی تغییرات واقع شده در جامعه بی‌خبر اند و نقطه نظرهای شان مبتنی بر اوضاع و شرایط ماقبل کودتا است و یا این که انگیزه معینی آن‌ها را وادار به دادن این گونه طرح‌های «دانشمندانه» می‌نماید؛ ولی در هر حال تغییرات حاصله در این ساحه به آن اندازه ایست که اگر هم به منتهای خود نرسیده است، ولی در وضع کنونی آن پایه عینی را که در آن نیرو یا نیروهای محلی بتوانند ستون فقرات یک حرکت ضد استعماری را به‌وجود آورد، از بین برده است. تحلیل بیش‌تر این مسائل و نتایج حاصله از آن‌را می‌گذاریم و به وقت دیگری که باید به‌طور مشخص روی آن کار کرد.

از جانب دیگر جامعه ما بعد از کودتای هفت‌ثور شاهد به‌وجود آمدن سازمان‌های سیاسی متعددی بوده است. بروز سازمان‌های سیاسی متعدد در جوار هم‌دیگر در زندگی اجتماعی و سیاسی مردم پدیده ایست تازه و نو بنیاد، و جامعه ما قبل از کودتای هفت‌ثور عمدتاً از خلال مؤسسات سنتی خود اداره می‌شد، که حکومت مرکزی با هم‌کاری این مؤسسات سنتی با مردم رابطه داشت.

بعد از کودتای هفت‌ثور و به‌ویژه پس از تهاجم روس به افغانستان، در داخل و خارج از کشور سازمان‌های سیاسی دارای افکار و اعتقادات سازماندهی و شیوه‌ی کار متناقضی به میان آمد، و بنابر تناقضات موجود در جامعه و نبود تجربه‌ی سیاسی، صف بندی‌های متعدد در مقابله با استعمار

روسی و ایادی آن به‌وجود آمد. ما اکنون در صدد تحلیل همه‌جانبه‌ی این سازمان‌ها و نقش تاریخی آن‌ها در جامعه خود نیستیم. آنچه برای ما در این مقاله مطرح است، برخورد مردم نسبت به این سازمان‌ها و تجربه‌اندوژی آن‌ها از خلال یک پیوند فعال و پویا است.

مقاومت جان‌بازانه‌ی مردم ما که بر پایه‌ی یک جنبش خودجوش توده‌ای به‌وجود آمده بود، بعد از به‌وجود آمدن سازمان‌های سیاسی متعدد در داخل و خارج از کشور برای مقابله با روس اشغال‌گر و پیاده کردن اهداف سیاسی خود، در تکامل خویش با هم‌دیگر در رابطه و پیوند نزدیک قرار گرفتند. مردم قهرمان ما مسؤولیت تاریخی برپا کردن شورش فراگیر را داشت. ولی رهنمایی این شورش، تغذیه آن با وسائل مادی - تخنیکی و سیاست‌های معینی که این شورش را از مراحل ابتدایی آن ارتقاء دهد، مسؤولیت سازمان‌های سیاسی بود.

مردم در مراحل اولی جنگ در اشکال گروه‌های محلی، ولایتی و سمتی، اشکال متعدد سازماندهی و پیاده کردن سیاست‌های سنتی را هم‌راه با شعارهای سیاسی معینی داشتند، ولی اختناق روس از یک جانب و امکانات مادی - تسلیحاتی که عده‌ای از سازمان‌ها از مراجع معینی به دست آوردند، عواملی بود که توده‌ها را به سازمان‌های سیاسی نزدیک کرد. توده‌های مردم با منطق حسی خود که اوضاع حاکم بر آن‌ها تحمیل کرده بود خیلی زود روبه سازمان‌هایی آوردند که می‌توانست نیازمندی‌های آنی آن‌ها را در ساحه‌ی نظامی پاسخ بگویند، به‌خصوص که اکثر این سازمان‌ها به حلیه دین مقدس اسلام نیز آراسته بودند، که می‌توانست با احساسات مذهبی مردم که اکنون با هویت تاریخی و اجتماعی آن‌ها گره خورده بود، هم‌راهی نماید. ولی مردم در خلال نزدیکی، هم‌کاری و جان‌بازی بی‌ریای خود متوجه شدند که این

سازمان‌ها در سیاست تسلیحاتی و مادی - تخنیکی خود علایق غیر مبارزاتی را بر مصالح علیای ملی ترجیح می‌دهند، و هم‌چنان شعارهای بلند شده از طرف آن‌ها صرف‌نظر از این‌که در تفصیلات خود با هویت تاریخی مردم بیگانه است، در تناقض با عمل‌کرد روزمره خود آن‌ها قرار دارد. آن‌چه برای مردم بیش از همه تکان‌دهنده بود، تفسیرات متعدد بود که از عده‌ای از احزاب از مسائل مبهم حیاتی زندگی مبارزاتی و ارزش‌های مذهبی آن‌ها داشتند، تا آن حدی که این تفسیرات متناقض تعصبات فرقه‌ای را در درون مردم امتداد داده و از اختلافات فکر و اندیشه تا سرحد رویا رویی نظامی با هم‌دیگر پیش رفته است.

خونریزی‌ها و استخوان‌شکنی‌های گسترده توسط این احزاب و گروه‌ها به نام‌های مختلف، ولی همواره به نام اسلام در میان مردم دامن زده شد و در نتیجه مجموع سیاست‌های آن‌ها در ارتباط با مردم از مرز اختلافات درونی پا فراتر گذاشت و به تناقضات تعصبی و غیر قابل‌علاج رسید. سیاست اجتماعی این گروه‌ها اکثراً انحصارگرایانه، منفعت‌جویانه و چپاول‌گرانه بوده است و این خود مردم را به تفکر و اندیشه در مورد ماهیت، اهداف و عمل‌کرد این گروه‌ها و می‌داشت. عکس‌العمل مردم در مقابله با این اوضاع دوری‌گزیدن از یک گروه و رفتن به گروه دیگر بود، تا مگر راه‌رستگاری را در آن‌جا بیابد، ولی در این تحرک دایم که تجربه زنده و گویا با آن هم‌راه بود، مردم می‌دید که انسان گم‌شده «مولوی یافت نشود» در این میان مردم هم‌راه با ناامیدی توأم با تجربه اندوزی خود، نیز به ایجاد اشکال سنتی سازماندهی همت گماشتند؛ به «لویه جرگه‌ها، اتحادیه‌های قومی، اتحادیه‌های محلی و ملیت‌ها، شوراهای وحدت مجاهدین، شوراهای تبلیغی و...» پناه بردند که همه آن اشکال عکس‌العملی سازماندهی مردم بود که از یک جانب از

گروه‌های لو داده بر جنبش ناراضی بودند و از جانب دیگر بدون درک واقعیت‌های ملی و بین‌المللی می‌خواستند خود زمام امور خود را در دست گیرند، ولی واضح بود که این اشکال عکس‌عملی و عارضی سازماندهی در شرایط بغرنج و پیچیده کشور ما تاب و توان رشد و تکامل را ندارد.

ولی سیل سرکش مقاومت مردم از میان همه این مصائب، ناامیدی‌ها، دام‌گستری‌ها، هنوز هم به حرکت و تجربه اندوزی خود ادامه می‌دهد. جدایی‌های کتله‌ای مردم از این گروه‌ها روز افزون و هدف‌گیری مردم از ارتباط‌گیری با این گروه‌ها نیز مشخص‌تر می‌شود. عده‌ای هم به طرف یاس و ناامیدی از این سازمان‌ها حرکت می‌کنند، ولی تحرک و راه‌یابی خود را با شیوه‌های خاص خود ادامه می‌دهند، و عده دیگر نیز از لحاظ فکری، سیاسی و سازماندهی، مرزهایی با گروه‌های مذکور می‌کشند و روابط خود را با آن‌ها دقیقاً در سطح ارتباطات مادی - تخنیکی محصور می‌سازند. بگذریم از عکس‌عمل‌های حادی که توسط عده‌ای قلیل به وجود می‌آورد و ساحه‌ی مبارزاتی را به اشکال گوناگون آن ترک می‌کند. آن‌چه مهم است، این است که تجربه شش سال شاهد نیروی عظیم، شگرف و سرکش مردم، جان‌بازی آن‌ها و ظرفیت مبارزاتی آن‌ها است که گروه‌های مذکور به هیچ صورت نمی‌توانند هم‌پای و هم‌راه به آن حرکت کنند و در نتیجه پوسیدگی، از خود بیگانگی و انزال روز افزون این گروه‌ها و بعد به هدر دادن نیروی مبارزاتی بیش‌تر توده‌ها منجر می‌شود، با تحلیل عمیق، واقع‌بینانه و آینده‌نگر این فراگرد است که ما جنبش کنونی را جنبش با مراکز متعدد بدون رهبری سالم و هم‌اکنون عمدتاً جنبش خود به‌خودی توده‌های مردم به مفهوم فرار از مراکز تحمیلی ارزیابی کرده و سیالیت اجتماعی توده‌های جان‌باز و قهرمان خود را در تمام ابعاد آن دیده و اعلان می‌کنیم که فروکش کنونی در جنبش ما نه یک مسیر عقب‌گشت

توده‌ای، بلکه شکست سیاست معینی است که بر مردم در خلال شش سال و اندی گذشته تحمیل شده است، و نباید به هیچ صورت میان این دو فراگرد متناقض که در مقاطع و صور معینی در تماس هم حرکت می‌کنند، هم هویتی و هم سرنوشتی را پذیرا گردیم. تعمیم این فروکش و یا میلاد حرکت جدید بر پایه نیازمندی‌های جنبش، شروط ایجاد تکامل و رشد بدیلی است که بتواند از میان یک تحرک عظیمی توده‌ای و از میان موانع بی حد و حصری جنبش را به‌طور لاینقطع از مرحله‌ای به مرحله‌ای جدید ارتقاء دهد. این امکان به‌طور بالقوه و بالفعل هنوز هم وجود دارد و حساسیت کنونی جنبش نیز دقیقاً بر روی همین محاسبه استوار است.

جنبش آزادی‌خواهانه و آگاهانه که منافع تاریخی ملت ما را در خلال یک جنگ استعماری به دوش بکشد، در این میان هم از ضعف ذاتی رنج می‌برد که ناشی از پراکندگی درونی، کم تجربگی، نبود یک سیاست عمومی روشنی است که مجموع این نیروها را به دور خود جمع کند، و هم از اوضاع ویژه حاکم بر جنبش، عوامل نامساعد منطقه و بین‌المللی، نقش روشن‌گرانه و بارزی را که این جریان در خلال شش سال گذشته بدوش داشته است، چه در مقابله با روس استعمارگر و چه در دادن آگاهی به مردم از خلال یک مبارزه رویاروی با دشمن و دادن نمونه‌های بارزی از جان‌بازی قهرمانانه و بی‌ریای آن‌ها به هیچ وجه نمی‌توان نادیده گرفت. البته اکنون در صدد تحلیل همه جانبه این جریان و نقاط مثبت و منفی آن نیستیم، ولی آن چه قابل تذکر است این است که توده‌های مردم ما در همه احوال از فرزندان صدیق و پاک‌باز خود و فرزندان رنج و مبارزه با تمام هستی خویش دفاع کرده، و در وجود این جریان آینده تابناک آزادی کشور را دیده‌اند. تبلیغات زهر آگین دشمن اشغال‌گر و عناصر متحجر و عقب‌گرای جنبش اگر چه در ساحه‌های معینی

موفق به پخش سموم خوده شده است، در مجموع مردم ما را نتوانسته است از این جریان جدا سازد.

خلاصه این‌که مردم در خلال شش سال گذشته با تجربه‌ی مستقیم و بلافصل خود، شناخت پیش‌تری از دشمن به‌دست آوردند. سازمان‌های سیاسی موجود در ساحه را از نزدیک دیدند، با آن‌ها در تعامل و هم‌کاری قرار گرفته و نتایج خود را حاصل کردند، توانایی‌های ذاتی خود را به‌آزمون گذاشتند و در رابطه‌ی تنگاتنگ منطقه و بین‌المللی قرار گرفته و موثرات آن را بر جنبش ما درک کردند. البته این تجربه اندوزی با قیمت‌گزارف به دست آمده و به‌طور بسیار بطلی به پیش می‌رود. هم‌اکنون با بسیاری از توهّمات و پیشنهات توأم است، ولی به هر حال تجربه‌ای است مستقیم و مشخص توسط توده‌های میلیونی که بر تکامل اوضاع بعدی جنبش تأثیرات ژرف و دیرپای خواهد گذاشت و پایه‌ای محکم برای رشد آگاهی ملی و انقلابی فراهم خواهد کرد.

بدین صورت آگاهی نوین پا به عرصه وجود می‌گذارد. این آگاهی اکنون مرزهای شش ساله را به سرعت درنوردیده است. روابط شهر و روستا، روابط بین فرماندهان و فرمانبرداران، روابط میان جبهات مختلف کشور و میان ملیت‌های مختلف کشور و هم‌چنان روابط حاکم بر عقب‌گاه جنبش در پاکستان و ایران با جبهات داخلی و طور فشرده و همه‌جانبه رشد می‌یابد، انسان تفنگ به دست خود را با وقایعی رو به رو می‌بیند که از ساحه‌ی محدود زندگی محیطی او بیرون رنگ گرفته و او باید با آن در آمیزد، آن را شکل داده و مطابق به نیازمندی‌های خود در جهت معینی سوق دهد. زمانی این وقایع او را با خود می‌کشاند و در خلال این جبر، او خود را می‌یابد و زمان دیگری با کوشش و تقلاّی خود برای بازسازی محیط زیستن مطابق میلش سازنده‌ی جبری برای دیگران است. این مبارزه در آن‌چنان محیط گسترده‌ای حرکت

می‌کند که در آن امپریالیسم روس و مزدوران خود فروخته آن یک جانب این تنازع بزرگ را می‌سازد، و او با تمام وجودش در مقابل ابعاد وسیع حرکت امپریالیستی روس قرار می‌گیرد، و جانب دیگر آن را پوشش درونی مجموعه بزرگی از مردم کشور، مردمان همسایه‌اش و هم‌زمان جهان می‌سازد. این حرکت متناقض پیچیده و گسترده پایه این آگاهی نوین است که اکنون در ذهن مردمان ما نقش می‌بندد و شخصیت ذهنی آن را می‌سازد.

آگاهی ملی به مفهوم درک درست تاریخ خود، نظام ارزشی خویش با تمام جوانب میرنده و بالنده آن، مناسبات خود با دشمن، با هم‌راهان، با مخالفان و یا کسانی که در خطوط متوازی و یا متقاطع با او حرکت می‌کنند. و در نتیجه فهم دور نمای حرکت اجتماعی خویش به مفهوم گروهی بهم پیوسته که دارای سرنوشت مشترک اند و اکنون در مفهوم ملت افغانستان هویت مشترک خود را می‌بایند و در مفهوم جامع آن درک موقعیت خود در تاریخ و جامعه، اکنون در شرایطی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد که ملت به پا خاسته ما در گیر یک مبارزه‌ی فراگیر برای تثبیت هستی و هویت خود در مقابل امپریالیسم روس است. از جانب دیگر مناسبات اجتماعی پوسیده و راه حل‌های فکری - سیاسی‌ای را که آن‌ها در خلال شش سال و اندی به پیش کشیده اند، در اثر تجربه‌ی غنی مردم ما ناتوانی و یا توانایی محدود خود را به آزمون گذاشتند. اگر آگاهی ملی ضد استعماری مردم ما بدون موانع جدیدی به رشد یا ارتقای خود رسیده است، آگاهی ملی ضد عقب‌گرایی بنابر سلسله عوامل ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی با آن آهنگ حرکت نمی‌کند، ولی مردم ما اکنون کوهی از تجارب حسی، پراکنده ولی مستقیم خود را از نیروهای عقب‌گرای جامعه دارند، که به یقین در آینده هم‌راه با یک جریان روشن‌گر و ره‌گشا تا سرحد یک آگاهی منطقی ارتقاء می‌یابد، و اگر هم شدت اختناق روس و عوام‌فریبی

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبد‌القیوم رهبر / ۲۰۹

عناصر عقب‌گرا بتوانند از رشد سریع آن جلوگیری کرده و آن را بطی سازند، ولی به هیچ وجه این جریان نیرومند آگاهی‌آفرین را نمی‌توانند سد شوند یا نابود سازند.

بدین صورت فاکتور زمانی در یک مبارزه‌ای درازمدت اگر از یک جانب با توازن قوای موجود در ساحه‌ی اندازه‌گیری می‌شود که خود را در اشکال مبارزه‌ی مسلحانه، مبارزات اعتقادی - سیاسی، شیوه‌های متعدد سازماندهی مبارزه و راه یابی برای حل مسائل اقتصادی - اجتماعی مردم و در مناسبات بین‌المللی نشان می‌دهد، از جانب دیگر با آن تغییرات درونی پیوند دارد که در خلال این حرکت به‌طور مستقلانه و خارج از اراده طرفین و یا اطراف نزاع به‌وجود می‌آید، رشد می‌کند و تأثیرات خود را هم بر روی توازن قوا و هم به‌روی مجموعه میکانیزم حرکت می‌گذارد، که در جامعه ما در تغییرات وارده در مناسبات اقتصادی مردم، در هم‌بستگی روز افزون میان لایه‌های اجتماعی ضد استعماری و ملیت‌های مختلف کشور ما، در تجربه‌اندوزی روز افزون مردم، از موقعیت نوینی در رشد آگاهی ملی ضد استعماری و ضد ارتجاعی مضمّن است. درک علمی فاکتور زمان حکم می‌کند که ما در تحلیلات خود تفاعل و تأثیر متقابل توازن موجود قوا را با تغییرات و تحولات درونی به‌طور کلی و هم‌زمان با آن در هر مقطعی از مقاطع مبارزاتی به‌طور واقع‌بینانه مورد ارزیابی قرار دهیم و امکان غلبه‌ی یکی بر دیگری را باید علمی بررسی نماییم. جبر تاریخی به مفهوم حرکت پیشرونده‌ی تاریخ از خلال تغییرات درونی پویا و تأثیر روزافزون بر شرایط محیطی‌اش به هیچ وجه نمی‌تواند جدا از شرایط (توازن قوا در مفهوم مناسبات کنونی ما) که بر آن حاکم است، مورد مطالعه قرار گیرد و مفهوم واقع‌شود. این‌گونه برخورد یک‌جانبه ما را به جزم‌گرایی بی‌اساس می‌کشاند که کلیت یک حرکت را بدون در نظر داشت پیچ و خم

اجزای آن در نظر داشته، احکام خود را بر پایه‌ی آن صادرکنند، درحالی‌که جانب دیگر آن توجه بیش از حد و مطابق به توازنات موجود در مبارزه‌ی کنونی است. بدون این‌که سمت حرکت را بر پایه‌ی کلیت این حرکت قرار دهیم، بدین صورت ما با درک شرایط حاکم موجود که به هر صورت دارای محدودیت زمانی است، از همه تغییرات عمیق حاصله در درون جامعه و جنبش غافل مانده، در نتیجه به یأس و ناامیدی گردن می‌گذاریم و یا راه‌حل‌های نیم‌بند و سازش‌کارانه را پیش می‌گیریم، اگر مدت کوتاه و در مقاطع نزدیک زمانی این شرایط (توازن قوا) است که می‌تواند موجب پیروزی‌ها و شکست‌ها گردد و خود می‌تواند پایه‌ی تندی و کندی تغییرات درونی شود، ولی در مدت زمان دراز این تغییرات درونی جنبش است که عمده‌تأثیر می‌تواند تأثیرات عمیق خود را بر روی توازن قوا و مجموع میکانیزم حرکت بگذارد.

بدین صورت جنگ درازمدت کنونی ما درگیر تناقضات گوناگون است. تناقض میان ما و دشمن، تناقض درونی میان گروه‌های مؤتلفه‌ی دشمن در ابعاد گوناگون آن، تناقض میان گروه‌های مقاومت در ابعاد مختلف آن، تناقض میان سطح پیش‌رفت جنگ با عقب‌ماندگی سیاسی - تشکیلاتی آن، و تناقض میان توازن قوای موجود در ساحه و جهت حرکت گروهی و غیره.

اگر تناقض میان ما و دشمن به عناوین تناقض اساسی و عمده تعیین‌کننده‌ی سیما و خصلت جنبش در کلیت آن است، تناقض میان قوای موجود و تحرک درونی جنبش تعیین‌کننده‌ی سمت حرکت جنبش است، و این تناقض است که تعیین‌کننده‌ی جایگاه جهت عمده‌ی تناقض، محرک آن پیش و عقب و بالاخره تعیین‌کننده‌ی اختتام آن است. اگر تناقض میان ما و دشمن سرشت این پدیده را می‌سازد، تناقض میان توازن قوا و تحرک درونی سرنوشت

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفسور عبدالقیوم رهبر / ۲۱۱

ساز آن‌ست. عدم فهم دقیق این قضیه است که گاهی عده‌ای از رهبران را به جزمی‌گری بی‌پایه می‌کشاند و زمانی نیز بر عده‌ای دیگری یأس و ناامیدی مستولی می‌گردد و خود را در عقب‌گشت‌های فکری، سیاسی و عملی نشان می‌دهد.

اروپا چگونه می‌تواند مردم افغانستان را یاری رساند؟^{۱۰}



مقدمه‌ی مترجم: نکته‌ای را که هر خواننده، به‌خصوص در مورد آثار و اسناد تاریخی و سیاسی بایست به‌خاطر داشته‌باشد، شرایط تاریخی و اجتماعی است که اثر در آن نگارش یافته و چگونگی استفاده از آن در شرایط

۱۰) بیانیه‌ی عبدالقیوم "رهبر" رهبر ساما، رئیس جبهه‌ی متحد ملی افغانستان و استاد سابق یونیورسیتی‌های کیل و هامبورگ در کمیته بلژیک، متن این اثر به زبان فرانسوی بوده و توسط کمیته فرهنگی ساما-ادامه دهنده‌گان در ۲۷ جنوری ۲۰۱۲ ترجمه شده است.

موجود است. با کمال تأسف که این اصل صریح و انکار ناپذیر منطقی کمتر مورد توجه واقع شده و اکثراً اغماض می‌شود. در نتیجه برداشت ناقص از محتوای اثر به عمل آمده و با حاشیه‌روی‌ها و نقل منفصل و تبصره‌های غیرمسئولانه بعضاً باعث مسخ همان اثر می‌گردد که در نیمه‌ای دوم «آنچه در پائین از زبان فرانسوی ترجمه شده است»، متن بیانیه‌ای زنده یاد پروفیسور قیوم رهبر در نیمه دوم دهه‌ای هشتاد در اروپا در کنفرانسی در مورد افغانستان، به سمع حضار عمدتاً اروپایی رسانده شده است. باید خاطر نشان ساخت که پروفیسور عبدالقیوم رهبر به عنوان رئیس جبهه متحد ملی افغانستان در آن جلسه اشتراک نموده بود نه به نمایندگی از یک سازمان مثلاً «ساما». «رهبر» با تحلیل دایمانه اش از اوضاع افغانستان حاضران را با همه هستی‌ها و کاستی‌های مقاومت آشنا ساخته و مدعیان حمایت از جنبش مقاومت ملی را از گفتار به عمل تشویق کرده با دوباره قرار گرفتن در شرایط دهه‌ای هشتاد میلادی و هیاهوی، «رهبر» است. از این رو وجوه ملی گفتار شهید پشٹیانی مردم دنیا از مقاومت ملت ما در برابر سوسیال امپریالیزم شوروی، می‌تواند کاملاً مفهوم و آموزنده باشد. این نکته بیشتر در رابطه با انتظارات کمک و پشٹیانی از مردم اروپا، و زیر تأثیر آن‌ها کشورهای اروپائی برای تحکیم مقاومت افغانستان، قابل اهمیت است.

به عنوان استاد مجرب دانشگاه‌های غرب و سیاستمدار مبارز و انقلابی، با شناخت عمیقی که از «رهبر» شهید اروپا داشت، با دقت و هوشیاری، و بدون آن‌که جایگاه خاص تاریخی کشورش را قربان سراب کمک‌های گوناگون غرب نماید، با گرفتن نبض غربی‌ها، از جمله در این مجلس می‌خواست تا هم‌زمان با بلند نمودن صدا و به هدف شناساندن مقاومت ملی و مترقی کشور، «مقاومت رسمی» توده‌های میلیونی کشور در تشکلی غیر از

اروپایی‌های خوش‌بین به مقاومت را در حقیقت در دفاع و حمایت از مقاومت ملی - انقلابی بسیج کند. با این حال در این مورد دو گفته‌ای آن شهید گلگون کفن راه آزادی قابل یاد آوری است: یکی این‌که می‌گفت «زمانی که مرجعی به ملت ما می‌خواهد کمک نماید، صلاحیت به کار بُرد آن کمک و چرا و چگونه‌ای آن دیگر بایست فقط مربوط به خود مردم ما باشد در غیر آن کمک سر آغاز وابستگی خواهد بود؛ با قید این‌که موارد به کار بُرد این کمک‌ها باید در خدمت مقاومت و کاملاً حساب شده و شفاف باشند.» «تذکر دیگر شان این بود که: دشمنان آخرین تلاش را به خرج می‌دهند تا موجودیت ما را به صفر تقرب دهند، ولی باید بدانند که حتی به مثابه‌ای صفر هم موجود هستیم».

در مجامع غربی از داعیه‌ای ملت خود دفاع «رهبر» درست با این روحیه و با چنین غرور و موضع‌گیری بود که شهید به عمل می‌آورد. فرق است بین این شیوه‌ای اصولی و غرور انگیز بسیج و استفاده از امکانات و تضادها به نفع جنبش با در یوزه‌گری و سر به آستان این و آن گذاشتن زیر نام جذب کمک و استفاده از تضادها که امروز مُد گشته است. مسأله‌ای جالب دیگر در این سخنرانی این است که عمل کرد استعمار روس در آن زمان و عمل کرد استعمار امریکا و متحدینش هم اکنون در افغانستان شباهت‌های زیادی دارند که نشان می‌دهد استعمار، تحت هر نامی سرشت و عمل‌کرد مشترک دارد.

امید که خواننده‌ای با درک و با درد، با جا به جا نمودن واقعیت‌ها در متن تاریخی آن، نه تنها از رفتن به کج راه در امان بماند بلکه در حفظ دقیق و مسؤولانه‌ای یکی از هزاران صفحه از تاریخ معاصر کشور، دیگر رهروان پاک طینت را از لغزیدن به بیراهه نجات دهد.

متن سخنرانی

این برای من یک امتیاز است که به عنوان نماینده‌ای مقاومت و نماینده‌ای جبهه‌ای متحد ملی افغانستان، به دعوت کمیته‌ای بلژیکی - افغانستان (کمیته‌ای مشترکی از افغانها و بلژیکی‌ها) طرفدار مقاومت، در این جا به سخنرانی می‌پردازم. حضور من شاخص پذیرش مسؤلیت مردم ما در رعایت اصول مهم جامعه‌ای بین‌المللی یعنی آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی می‌باشد. این گرد همایی که به مناسبت هفتمین سالگرد تهاجم شوروی بر گزار شده است، اهمیت مقاومت ما را در احیای آزادی، حفظ صلح بین‌المللی و ثبات منطقه نشان می‌دهد.

ستراتیژی شوروی تکامل می‌یابد، ولی هدف آن ثابت است. اوضاع در افغانستان در ظرف چند هفته‌ای گذشته، بر بعضی تغییراتی که در دو جانب به وقوع پیوسته است، صحنه می‌گذارد. در جانب دشمن و در جانب مقاومت. چند هفته پیش آقای نجیب‌الله، رئیس رژیم کابل (گماشته جدید روس‌ها در کابل)، در جریان بیستمین پلینوم ح. د. خ. ۱ سه اقدام تاکتیکی حتمی برای دولت و حزب پیشنهاد نمود: ترصد سرحدات، تقویت نفوذ در روستاها و تضمین کارآیی آشتی ملی. این برای مردم افغانستان و برای مقاومت آن‌ها چه معنی می‌دهد؟ عملیات قشون اشغال‌گر در جنوبی در جهوار، در جاجی، در پکتیا؛ لشکر کشی در کتر و در مناطق شمال شرق؛ حملات بی‌رحمانه علیه مردم هرات و مناطق جنوب غربی کشور؛ تلاش برای انتقال مرکز ثقل عملیات نظامی به جانب مناطق سرحدی پاکستان و ایران. هدف عمده‌ای این عملیات نظامی قوای شوروی، صدور بحران افغانستان به صوب ممالک همسایه است، و به این وسیله اعمال فشار بر پاکستان و ایران، و منحرف ساختن ذهنیت عامه‌ای جهانی از قتل عامی که در افغانستان انجام می‌گیرد به طرف

معضلات سرحدی با ممالک همسایه است. هدف در ضمن دوباره به دست آوردن اعتبار از دست رفته در منطقه و در رأس مجامع بین‌المللی می‌باشد. کوشش برای کسب نفوذ در بین اهالی روستاها در سال ۱۹۸۱ م توسط لئونید برژنف اعلان شده و از آن وقت به بعد جریان داشت که آن گونه مساعی به وسیله‌ای کی. جی. بی در شکل خاص گروه‌های نفوذی زیر نام «اکسا» و پولیس مخفی «خاد» به منصفه‌ای اجراء درآمد. دو وظیفه‌ای عمده که به «خاد» سپرده شده است. نفوذ کردن در دسته‌های مقاومت، اجتماعات قبایلی و اقلیت‌های ملی؛ و از جانب دیگر، متحد ساختن چهار فرکسیون که ح. د. خ. ا. را ترکیب می‌نماید.

این طرح اکنون اهمیت بس بزرگی در رژیم گماشته‌ای جدید کرملین کسب نموده است. اما سیاست نفوذی شوروی‌ها در همان فردای کودتا زیر نام «ریفورم‌های اجتماعی» آغاز گردید. در حال حاضر سیاست مذکور اشکال دیگری به خود گرفته است. نفوذ در بین مقاومت، تباری با بعضی سران قبایل، تشکیل شوراهای نام نهاد اقلیت‌های ملی و غیره. از آن جایی که این شیوه‌ها در جریان سال‌های گذشته تا اندازه‌ای نتیجه داده‌اند، احتمال آن می‌رود که شوروی‌ها این تاکتیک‌ها را تشدید و انکشاف داده و تأسیسات جدیدی را جهت تحقق بخشیدن آن سیاست برپا نمایند.

سیاست به اصطلاح آشتی ملی، شیوه‌ای دیگری برای توسعه‌ای قاعده‌ای اجتماعی رژیم دست‌نشانده و کسب نفوذ در بین مردم می‌باشد که برای مردم ما چنین معنی می‌دهد. حفظ حاکمیت شوروی بر کشور، انتخابات محلی، تشکیل جرگه‌ها، استقرار به اصطلاح ارگان‌های قدرت دولتی، کمیسیون برای آشتی، همه‌ای این مانورها برای آنند تا نفوذ اجتماعی دولت را به خصوص در روستاها دوباره احیاء نماید.

شاید عده‌ای ستراتیژی‌های جدید راه انداخته شده توسط گورباچف و نجیب الله و نغمه‌ای خلع سلاح و امنیت گورباچف را باور کرده باشند. اما واقعیت تلخ در افغانستان و به خصوص عملیات نظامی در چندین ولایت، و به ویژه در ساحات سرحدی گواه آنست که هدف شوروی برای اشغال کشور ما و مطیع ساختن کامل مردم ما، کوچک‌ترین نشانه‌ای تغییر را بازتاب نمی‌نماید.

نقاط ضعف و پیشرفت‌های مقاومت

درسی را که از مقاومت مردم ما، برای خود و برای مردم جهان می‌توان بیرون کشید، از مفهوم عمیقی برخوردار است. امروز مقاومت مسلحانه‌ای مردم ما، با وجود همه ضعف‌هایش درحال انکشاف است. قدرت آتش مقاومت به تناسب سال‌های قبل به مراتب بزرگ‌تر است. مقاومت به سلاح ثقیل دست یافته است، به موشک‌های ضد تانک و دافع هوا؛ و خساراتی که بر دشمن تحمیل می‌نماید، به شکل قابل توجهی درحال افزایش است. مقاومت توانمندی بهتر، بسیج و تمرکز قوای خود را دارد. از برکت سازماندهی بهتر فعالیت‌های خود، مقاومت قادر است شهرهای زیر نفوذ دشمن و استحکامات آن‌را درحالت دفاعی قرار دهد. اما در عین حال مقاومت ما نواقص بزرگ و ضعف‌های خود را هم دارد. جنگ علیه روس‌ها امروز مغلق‌تر شده است. دشمن با ماشین عریض و طویل جنگی آن، در چوکات یک دولت ملیتاریست، خودکامه، از نقاط مثبت و منفی خود درس گرفته و درحال آماده ساختن طرح‌های خود برای آینده می‌باشد. اما تا جایی که به مقاومت مربوط می‌شود، مقاومت ما درس‌های لازمه از تکامل اوضاع نظامی در افغانستان را جمع‌بندی نمی‌نماید. تمرینات نظامی جهت استفاده از سلاح مدرن، آموزش

شیوه‌های جدید علمی و تاکتیک‌های جنگ با در نظر داشت جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، روانی و جامعه‌شناسی جنگ، تاحال به صورت جدی پژوهش خود را در میان مقاومت نیافته است.

با آن‌هم مردم ما به خود آگاهی تازه‌ای دست یافته‌اند. آن‌ها دشمن را بهتر می‌شناسند و نیازمندی‌های جنگ را درک می‌کنند. آن‌ها تأثیرات جنگ بر مجموع جامعه را ارزیابی می‌نمایند. به همین سبب ما بعضی سازمان‌های سیاسی را می‌بینیم که باز هم و باز هم تلاش دارند تا نزدیکی‌هایی را به غرض وحدت و یاهم ائتلاف راه اندازند. زیرا آن‌ها از خواست‌های مردم آگاهی دارند و می‌دانند که مردم و وحدت را به‌عنوان پیش شرط پیروزی خواهان‌اند.

توجهی را که عده‌ای از سازمان‌ها به فعالیت‌های دیپلوماتیک و روابط بین‌المللی معطوف داشته‌اند، هم بازتاب همین مرحله‌ای جدید انکشاف می‌باشد. اما زمانی که هر یک از اجزای ترکیب سیاسی، برداشت‌ها و بینش خاص خود را که به طور کم و بیش درستی این واقعیت بغرنج را بازگو می‌کند پیش می‌کشند، این کار کشیدگی‌هایی را بار می‌آورد.

تصادفات مسلحانه میان احزاب رقیب و خونریزی‌های بی‌هوده موجب دل‌سردی و بعضاً یأس و درماندگی در بین مردم شده است. علاوه بر آن، عواملی از نوع تاریخی و فرهنگی مانند قبیله‌گرایی و منطقه‌گرایی و یک نوع بینش یک بُعدی مقاومت، برای تحرک جنبش مقاومت نتایج خظیر و حتی فیصله‌کن داشته‌اند. بدبختانه مقاومت ما در عرصه‌ای بین‌المللی بیش از پیش به بازیچه‌ای تشنجات میان قدرت‌های بزرگ مبدل می‌شود و به‌عنوان نماینده‌ای تاریخی ملت زیر ستم نمی‌تواند از خود دفاع نماید.

مشکلات بزرگی که ما در داخل کشور با آن‌ها روبرو هستیم

در مجموع می‌توان بین مناطق تحت اشغال و مناطق آزاد شده تفاوت قایل شد، ولی این تمایز کاملاً آشکار نیست. بدین معنی که در مناطق تحت اشغال، مقاومت حضور دارد در حالی که در مناطق آزاد شده، دشمن هر آن می‌تواند دست به تهاجم بزند. اما آن تمایز را برای یک هدف متودولوژیک می‌توان حفظ کرد و شرایطی را که مردم در هر دو نوع مناطق در آن به سر می‌برند، مورد تحلیل و ارزیابی قرارداد.

الف. مناطق تحت اشغال

از نظر سیاسی، در مناطق تحت اشغال مردم واقعاً در یک فضای وحشت و دهشت به سر می‌برند. شباهت‌های زیادی در این مورد با سیاست فاشیستی وحشت و دهشت زمان جنگ جهانی دوم موجود است. امنیت هیچ کسی تضمین نیست؛ نه امنیت مال، نه امنیت خانه و خانواده و نه هم تضمین حیات افراد. حدود صد هزار نفر در زندان به سر می‌برند؛ و همان طوری که چند هفته پیش در گزارش «ارمه کورا» خواندیم، تخطی از حقوق بشر در افغانستان، به خصوص در زندان‌ها، مشهود و غیر قابل انکار می‌باشد. علاوه بر آن، بین پنجاه تا صد هزار نفر مفقودالایر هستند. هیچ کس نمی‌داند بر سر آن‌ها چه آمده است؛ نه هم کسی می‌پرسد که آن‌ها چه شدند. شاید ارجنتاین، کار بازخواست سرنوشت «مادران میدان می» هم افغان‌ها ضرورت به سازماندهی داشته باشند تا به سان آن اشخاص را به عهده بگیرند. از نظر اقتصادی، رژیم دست‌نشانده مردم را بیش از پیش به سوی تأسیسات غیر مولد از قبیل اردو، ملیشه، پولیس و استخبارات می‌راند؛ و شرایط مشکل اقتصادی که مردم در آن به سر می‌برند، آنها را خلاف میل شان به برادر کشی سوق می‌دهد. اقتصاد

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبد‌القیوم رهبر / ۲۱۹

مولد کشور ما به کلی از بین برده شده است و قسمت اعظم مواد استهلاکی از اتحاد شوروی وارد می‌شود که در نتیجه وابستگی اقتصادی جامعه‌ای افغانی را به روس‌ها شدت می‌بخشد.

یکی از مشکلات اخیر، انتقال جبری اهالی است. مجاهدین احزاب مختلف افغانستان از ولایات شمال، کابل و ولایات اطراف کابل (پکتیا و هرات) که به پاکستان می‌رسند، گزارش می‌دهند که روس‌ها می‌خواهند اهالی یک ولایت را به ولایت دیگر انتقال دهند. آن‌ها می‌خواهند نهاد اجتماعی مقاومت را در آن مناطق از میان بردارند. آن‌ها به مردم می‌گویند: اگر شما از پاکستان یا ایران بر نگردید به عبارت دیگر اگر شما به سیاست ما تن در ندهید، ما اموال و جای‌دادتان را به آن‌هایی که از ولایات دیگر می‌آیند، توزیع خواهیم نمود. این سیاست جدید روس‌ها است. از یک جانب آن‌ها می‌خواهند نهادهای سنتی محلات را که از آغاز تا حال از مقاومت پشتیبانی نموده‌اند، در هم بریزند و از جانب دیگر خصومت میان تازه‌واردان و مردم اصلی هر قریه و هر ولایت به وجود آورند. از نظر فرهنگی، روسی‌سازی سریع جامعه‌ای افغانی در جریان است. تمام برنامه‌های درسی در مکاتب ابتدائیه، لیسه‌ها و هم‌چنان در دانشگاه‌ها تغییر داده شده‌اند. اضافه بر تاریخ حزب که مدح و ثنای ح. د. خ. ا. است، همه‌ای شاگردان، از کودکستان گرفته تا دانشگاه، باید تاریخ روسیه، تاریخ مسخ شده‌ای حزب کمونست روسیه، برادری و حسن هم‌جواری میان افغانستان و روسیه و هم‌چنان کمک روسیه به افغانستان را بیاموزند. از جانب دیگر بین پنجاه تا هفتاد هزار جوان به جمهوریت‌های شوروی فرستاده شده‌اند. کودکان و جوانان مذکور که بین سنین ۷ و ۲۵ می‌باشند، تعلیمات مخصوص می‌بینند و زمانی که به افغانستان

بر گردند، باید نهاد فکری واقعی حمایت از اشغال افغانستان توسط شوروی را تشکیل نمایند.

ب. مناطق آزادشده

در مناطق آزاد شده، مردم تابع اشغال‌گر نیستند ولی عواقب رقابت میان گروه‌های مقاومت را متقبل می‌شوند. اکثر اوقات اختلاف میان احزاب به وسیله‌ای سلاح حل و فصل می‌شود. در روابط میان افراد، در روابط میان مردم و مقاومت و در روابط میان احزاب و سازمان‌ها نوعی کمبود دموکراسی موجود است. آن‌ها یکدیگر را تحمل نمی‌توانند؛ که باعث برخوردهای نظامی شده و هیچ منفعتی به همراه ندارد. کمبود یک برنامه‌ای سیاسی و کمبود پروسه‌ای سیاسی نمودن مردم به مفهوم ضد امپریالیستی و ضد استعماری آن، محسوس است.

در ساحه‌ای اقتصادی، ما تخریب تولیدات زراعتی در مناطق روستایی را به دو شکل شاهد هستیم: از یک طرف به دلیل مهاجرت‌ها؛ مردم کشور را ترک نموده‌اند و این تأثیر منفی قابل ملاحظه‌ای روی انکشاف اقتصادی در مناطق روستایی به جا می‌گذارد. از جانب دیگر، به سبب سیاست اقتصادی خانمان‌سوز روس‌ها در مناطق روستایی؛ آنها دار و ندار مردم را از بین برده؛ خرمن‌های شان را آتش می‌زنند و مواشی شان را از پا درمی‌آورند.

در سطح فرهنگی تا به حال متأسفانه در داخل افغانستان ما کدام تأسیسات فرهنگی که بتواند به شکل قابل اعتبار با پروسه‌ای روسی سازی که جریان دارد در تقابل قرار گیرد، نداریم. نه مکتبی وجود دارد نه کودکتانی، نه دانشگاهی؛ و این نه تنها در داخل افغانستان بلکه متأسفانه باید خاطر نشان ساخت که در پاکستان و ایران هم، پنج میلیون مهاجر افغانستان، تا این دم نه دانشگاه

مخصوص دارند و نه هم کدام مکتب ثانوی جدی. بنابر این سرنوشت مردم افغانستان چه خواهد شد؟ آینده‌ای جوانان ما در چنین شرایطی چه خواهد بود؟ اضافه بر آن، تأثیرات روانی جنگ بالایی اهالی، به‌خصوص کودکان، نگران‌کننده است.

مردم افغانستان برای حل این معضلات چه باید بکنند؟

در چنین شرایط، راه‌های حل چه خواهند بود؟ برای مردم، برای این فراموش شدگان داخل افغانستان چه می‌توانیم؟ من به این نظرم که اول تر از همه، مهم‌ترین چیز، سیاسی ساختن جامعه‌ای افغانستان است، زیرا مردم باید بدانند که بدون کار سیاسی، بدون کار فرهنگی، بدون کار تعلیمی، آن‌ها نمی‌توانند به پیروزی برسند؛ و آن‌ها باید خودشان ابتکار ایجاد چنان تأسیسات را به دست گیرند. از جانب دیگر، باید توجه مؤسسات دفاع از حقوق بشر مانند و مراجع دیگر دنیا را به تخطی‌ها از حقوق بشر در افغانستان، به‌خصوص در قسمت محبوسین و ناپدید شدگان بین‌المللی جلب نمود. بعداً کار بس دشوار برای تحقق و تعمیم دموکراسی در روابط میان مقاومت و مردم، پیش روی ما قرار خواهد داشت.

باید پروژه‌های زراعتی، صنعتی، صنایع خفیف و پیشه‌وری را به هدف به‌وجود آوردن مناطق خود کفا در داخل افغانستان در مناطق مقاومت ایجاد کرد و بدین ترتیب مهاجرت جانب پاکستان و ایران را مانع شد؛ و این فقط زمانی ممکن خواهد بود که اساس اقتصادی‌شان در داخل افغانستان باشد. باید با استفاده از تجارب کشورهای دیگری که در گیرجنگ دوام‌دار بوده‌اند یک اقتصاد جنگی را در داخل افغانستان بنیان گذاشت و کمک لازم بدون قید

و شرط بین‌المللی به‌دست آورند تا آن اقتصاد جنگی که بتواند افغان‌ها را در داخل کشور مدد رساند، تقویت گردد.

در بُعد فرهنگی باید تأسیسات مستقلی در داخل افغانستان به‌وجود آورد تا مسؤولیت ایجاد مکاتب، کودکانها، دانشگاه‌ها و غیره را برای مردم به‌عهده بگیرد؛ و باید کمک برای آن پروژه‌ها به‌دست آورد. این‌ست چیزی که اروپا می‌تواند انجام دهد.

جامعه‌ی اروپا و اروپائیان برای حل این معضلات چه می‌توانند انجام دهند؟ ما نمی‌خواهیم که افغانستان وسیله‌ای قمار میان ابر قدرت‌ها باشد. خواست ما، حق یک ملت است برای خود ارادیت، حقی که باید از جانب هر یک از حکومت‌های جامعه‌ای اروپا که داعیه‌ای حمایت از جنبش‌های مبارزه برای خود مختاری و جنبش‌های آزادی‌بخش در جهان را دارند، پشتیبانی گردد. ما می‌دانیم که آزادی انقسام ناپذیر است و نقض استقلال و حاکمیت ملی یکی از اعضای صلح دوست جامعه‌ای بین‌المللی سزاوار تقبیح و نکوهش مردمان سراسر جهان می‌باشد.

علاوه بر آن، هرگاه اقداماتی که لازم است اتخاذ نگردند، تجاوزگر تشویق شده و در جای دیگر در جهان باز هم و باربار دست به تجاوز خواهد زد. این درسی است که به‌خصوص از تاریخ اروپا می‌توان بیرون آورد. بدین ترتیب دفاع از آزادی مردم افغانستان در عین حال دفاع از آزادی مردمان اروپا هم است. ما به این عقیده هستیم که یک سیاست قاطع و هم‌آهنگ اروپا در رابطه با افغانستان، می‌تواند یک قوت مؤثرتر را به وجود آورد تا روس‌ها را مجبور سازد که سریع‌تر قوای خود را از افغانستان بیرون کنند. ما فکر می‌کنیم بهتر خواهد بود تا اروپایی‌ها و ممالک اروپایی هم‌بستگی خود را محکم‌تر نموده و آن‌را از ابتکارات فردی موجود، به تضامیم حکومتی و از یک هم‌بستگی صرفاً

بشری به یک هم‌بستگی همه جانبه به مردم ما که شامل کمک نظامی، اقتصادی و دیپلوماتیک باشد، انکشاف دهند.

مردم اروپا و کشورهای اروپایی هم چنان می‌توانند ما را در تحکیم جنبش برای استقلال افغانستان در جای‌گاه تاریخی خاص آن، به یک جنبش با شکوه آزادی‌بخش توده‌ای، یاری رسانند. به‌عنوان ختم کلام باید گفت که اروپایی‌ها و کشورهای اروپایی می‌توانند مقاومت افغانستان را به‌عنوان یگانه نماینده‌ای مردم افغانستان رسماً به رسمیت بشناسند که این خود مرحله‌ای نوینی را در حمایت از مقاومت افغانستان در سطح بین‌المللی باز خواهد نمود.

نتیجه‌گیری

جبهه‌ی متحد ملی افغانستان که فعال بوده و در جنبش بزرگ آزادی‌بخش سهیم می‌باشد و قربانی‌های زیادی را در بدترین شرایط جنگ متحمل شده است، همواره تأکید ورزیده است که جنگ در افغانستان یک جنگ طولانی خواهد بود. ما باید خود را برای یک جنگ دراز مدت در ابعاد نظامی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی آن آماده بسازیم. برای خاتمه بخشیدن به تراژیدی که مردم ما قربانی آن اند، یگانه راه متحد شدن تمام نیروهای وطن‌پرست و ضد استعماری در میدان‌های جنگ و تدارک یک طرح واحد برای خنثی نمودن سیاست‌های روس و دادن فرصت پیش‌رفت و ترقی به مردم ما می‌باشد. این‌ست وظیفه‌ای واقعی هر نیروی وطن‌پرست افغانستان و از تمام مردمان شیفته‌ای صلح در سطح بین‌المللی که مبارزه‌ای به حق، دموکراتیک و انسانی را در افغانستان پشتیبانی نمایند. از طریق یک بدیل دموکراتیک است که ما قادر خواهیم شد تا مشکل استعماری را در افغانستان حل نموده و کشور خود را از شرایط قرون وسطایی حاضر، به یک کشور آزاد،

مرفه و خود کفا ارتقا بخشیم. و با آن پیشرفت‌های باشکوه، قادر به گواهی دادن از سهم جنگ آزادی‌بخش ما در تاریخ بشریت، خواهیم شد.

پیام به جوانان قرن بیست و یک

جوانان افغانستان در آغاز قرن بیست و یک

چرا به جوانان؟ چرا قرن بیست و یکم؟

پیش درآمد

انسان معاصر سرگردان است. پیشرفت سریع و شگرف انسان در طی پنجاه سال اخیر آن‌چنان گسترده و در ابعاد ناپیدای کرانه سیر کرده است که انسان که خود آفریننده و گرداننده آن‌ست، اکنون اسیر دستاوردها و فرآورده‌های خود شده است و هنوز نمی‌داند که این گنجینه‌ای لایتنه‌ای اختراعات و اکتشافات جدید را در کدام قالب اجتماعی مناسب بریزد و با کدام معیارها و ضابطه‌های ارزشی آن‌را آذین ببندد.

می‌گویند قرن نوزده، قرن انسان‌های بزرگ و مشکلات و معضلات کوچک بود و قرن بیست، قرن مشکلات عظیم، پیچیده و لاینحلی است که در دست انسان‌های کوچک، ناتوان و مفلوج گیر افتاده است. آیا قرن آینده، این عدم تناسب و ناموزونی دو قرن گذشته و کنونی را خواهد توانست با انسان‌های بزرگ پاسخ بگوید؟

از آغاز تاریخ مکتوب انسانی تا کنون، جامعه‌ای انسانی با دگرگونی‌های بی‌شماری همراه بوده است. حوادث و رخدادها همراه با انسان‌های نیک سرشت و بد طینت در جریان حرکت پیش‌رونده و سیر متعالی انسانی، تاریخ

پُر ماجرای ما را می‌سازد که گاه حوادث و رُخ‌دادها در سایه‌ای عظمت شخصیت‌ها رنگ می‌بازند و زمانی هم حادثه‌ها قهرمانان خود را می‌بلعند، ولی در همه احوال، اوضاع و شرایط موجود و جریانات متضاد لایتناهی موثر بر رخ‌دادها شکل نهایی رُخ‌دادها و شخصیت‌ها را ترسیم می‌نمایند.

در جریان پیش از هشت دهه‌ی قرن حاضر، تکاپو و تپ و تلاش انسان‌ها برای شکل دهی جوامع آرمانی، برای پیش‌رفت و رشد اقتصادی، برای «جهان وطنی» کردن اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ایدئولوژی، برای دستیابی به گوشه‌های تاریک جامعه‌ای طبیعی و اجتماعی، سفر به فضای خارجی و تسلط بر کیهان، داخل شدن در عصر تکنولوژی هسته‌ای و تجاوز از آن به عصر انفارماتیک (کامپیوتر)، جدی شدن مشکلات محیط‌زیست، خطرناک شدن تفاوت‌های اجتماعی - اقتصادی در داخل جوامع ملی و در سطح جهانی، ناهم‌آهنگی و تضاد میان پیش‌رفت‌های علمی و صنعتی، و اشکال و مناسبات اجتماعی حاکم در جوامع، به‌ویژه مشکل استعمار، امپریالیسم، نژاد گرایی، جنگ‌های خان‌مان‌سوز تجاوزی، پرابلم‌های (مشکلات) مربوط به آزادی‌های سیاسی و اجتماعی (دموکراسی به مفهوم عام آن) و صدها مسائل دیگر فقط توانست برای انسان‌های قرن ما یک نکته را به اثبات رساند که ما هنوز تا «انسان شدن» فاصله‌ای زیادی داریم.

هم اکنون، کتله‌های وسیع بشری برای انسانی کردن جوامع خود برنامه‌های برای ورود به قرن بیست و یک در دست تهیه دارند. گرچه این برنامه‌ها در شمال، غیر از آن‌ست که در جنوب، در شرق در مخالفت با غرب و از این جامعه در تناقض با آن دیگر نیست و امیدی نیست که بتواند برنامه‌ای هم‌آهنگی برای انسانی ساختن واقعی عرضه نماید، ولی به هر حال، این برنامه ریزی‌های دراز مدت ما را هم مجبور می‌سازد نیمه چشمی به آینده‌ای خود و

فرزندان خود داشته باشیم و از هم اکنون خود را برای ورود به قرن جدید که با معضلات و پرابلم‌های بی‌حد و حصری همراه است آماده‌سازیم، و ما که اکنون خورشید طلایی رنگ آماده به غروب را در بالای کوهستان زمانه می‌مانیم، به کسانی که در صبح‌گاهان قرن آینده سر از خاور برون می‌آورند، پیام درد آلود خود را در میان بگذاریم تا مگر اشاره‌ای ما گنگ‌های خوابیده در جهان را نسل آینده و امید فردا بشنود.

این پیامی است به جوانان قرن بیست و یکم؛ به جوانان افغانستان

سیمای جهان در آغاز قرن جدید

قرن آینده، قرن جوانان و کودکان کنونی، قرن ماجراها و پیش‌رفت‌های بزرگ بشری خواهد بود. اگر بشریت با معیارها و مقیاس‌های نیمه‌ی دوم قرن بیست، بدون موانع جدی، مانند جنگ جهانی سوم و خطرات غیر قابل پیش‌بینی، مسابقات هسته‌ای در زمین و فضای کیهانی و غیره به پیش‌رفت خود ادامه دهد، در قرن آینده، ما با شگفتی‌های باورنکردنی روبه‌رو خواهیم بود که نه تنها در ساحه‌ای علمی و تکنیکی دگرگونی‌های بزرگی را سبب خواهد شد، بلکه مجموعه‌ای مناسبات اجتماعی و شاید جهان‌بینی انسانی را در کل دست‌خوش تغییرات ژرفی خواهد کرد. ولی به هر حال قرن آینده‌ای ما مشکلات و معضلات دوران کنونی را با خود به میراث خواهد برد. اگر ما پرابلم‌های دوران آینده را به‌طور دقیق نمی‌توانیم پیش‌بینی نماییم، ولی معضله‌های دوران کنونی و سمت حرکت کلی آن‌ها را تا حدودی می‌توانیم بسنجیم.

یکی از مسایل و معضلاتی که در نیمه‌ای دوم قرن بیست به شدت خود را مطرح ساخته است، مسئله رشد اقتصادی اجتماعی در پهنای جهان است.

جهان کنونی ما روز تا روز بیشتر به قطب‌های متضاد تقسیم می‌گردد. تفاوت میان شمال ثروت‌مند و جنوب نادار اکنون به هیچ‌وجه کمتر از تناقضات میان قدرت‌های بزرگ در شرق و غرب نیست. شگاف میان داراها و نادارها (از نگاه درآمد سرانه، درآمد ملی، سطح مصرف و تولید، آهنگ رشد تولید، امتیازات علمی، صنعتی و غیره) در پهنای جهانی نه این که کم‌تر نشده که روز تا روز عمیق‌تر و وسیع‌تر نیز گردیده است. اگر تعداد کمی از کشورهای جهان در حدود (۵٪) مردمان جهان حدود (۶۰٪) تولیدات جهانی را به مصرف می‌رسانند، بیش از (۸۰٪) مردمان جهان فقط (۱۵٪/۲۰٪) تولید جهانی را مصرف می‌کنند. این یک جانب بی‌عدالتی حاکم بر اوضاع جهانی است. جانب وحشتناک دیگر آن، همانا ارقام سرسام‌آور است که از ثروت‌های بشری در راه‌های ضد بشری، یعنی مسابقات تسلیحاتی به مصرف می‌رسد. سال‌های هشتاد قرن کنونی ما افزایش جدیدی را در این گرایش نشان می‌دهد که نه تنها قدرت‌های بزرگ درگیر آنند، بلکه با ایجاد مناطق آتش‌زا در گوشه و کنار جهان این وباء به کشورهای فقیر، عقب مانده و کوچک نیز سرایت کرده است.

مشکل دیگر، مسئله عقب‌ماندگی کشورهای بسیاری در سه قاره‌ای آسیا، آفریقا و امریکای لاتین است. حل این معضله، اساساً با داشتن سرمایه‌ی کافی، انتقال تکنولوژی و دانش پیش‌رفته‌ای بشری میسر است که تغییرات روبنایی مناسبی را به همراه داشته باشد. تجربه‌ای سال‌های بعد از جنگ عمومی دوم نشان داده است که جریان سرمایه، بیش‌تر از کشورهای فقیر به کشورهای پیش‌رفته بوده است که با ظالمانه‌ترین انواع بهره‌کشی و مناسبات استثمارگری همراه بوده است و نه بالعکس آن. کشورهای قدرت‌مند جهان که اکثراً دارای سطح تکنیکی، علمی و فنی پیش‌رفته‌اند، موانع جدی در راه

انتقال آن به کشورهای عقب‌مانده از طریق محدودیت‌های تجاری و «دزدیدن مغزها» از کشورهای سه قاره به وجود آورده اند و در عین حال، قدرت‌های بزرگ، همواره در مناسبات روبنایی، از کشورهای وابسته به خود حمایت کرده اند که درست در نقطه‌ای مقابل پیشرفت و ترقی اجتماعی قرار دارد. بدین صورت، مشکل عقب ماندگی در طول تقریباً نیم قرن اخیر در دایره‌ای تهمی حرکت می‌کند و به‌طور کلی بشریت نتوانسته است این معضله‌ای انسانی و فراگیر را از قیود رهنانه‌ای امتیازخواهی سیاسی وارهاند. این معضله در سال‌های اخیر آن‌چنان حاد و جدی شده است که پایه‌های اخلاقی و ارزشی مجموعه‌ای نظام حاکم بشری را زیر سوال قرار داده و رسوایی‌های بزرگی را برای مدنیت حاکم کنونی به‌وجود آورده است. بنابر تفاوت‌های روز افزون اقتصادی میان کشورهای فقیر و دارا، مسابقات تسلیحاتی وحشتناک و به هدر دادن ثروت‌های بشری در راه‌های غیر انسانی و خلق نفرت، بدبینی و بی‌اعتمادی در میان ملل هم‌راه با مشکل عقب‌ماندگی و تأثیرات مخرب اقتصادی - اجتماعی آن بر نظام اقتصادی جهانی، خطوط اساسی سیمای رشد اقتصادی جهانی را در سال‌های اخیر قرن بیست می‌سازد.

معضله‌ای دیگری که ما با خود به نسل آینده به ارمغان می‌بریم، مشکل استعمار و امپریالیسم است. این معضله که از گذشته‌گان برای ما به ارث رسیده است، در قرن اخیر اشکال تازه‌ای از عمل‌کردها و مانورها را به‌خود گرفت و نمونه‌های زشت و ننگینی را ثبت کتیبه‌ای خاینین تاریخ نمود. پافشاری روی امتیازات استعماری و کشتار بی‌رحمانه‌ای میلیون‌ها انسان در افریقا، آسیا و امریکا (الجزایر، چین، ویتنام و افغانستان نمونه‌های متبارز آن است). جنگ‌های جهانی اول و دوم و کشتار بی‌هوده‌ای میلیون‌ها انسان به‌خاطر ارضای هوس‌های جهان‌گشایانه، مداخله در امور داخلی دیگر

کشورها از طریق غیر مشروع احياناً به کمک خون‌ریزی‌های بی‌حساب، کودتا، سرکوب آزادی خواهی و ایجاد عدم ثبات و نا امنی همراه با استثمار اقتصادی بی‌رحمانه‌ای کشورهای کوچک و عقب‌مانده، هنوز هم پایان نپذیرفته است و به‌عنوان عمل‌کردهای مشروع، سیاست قدرت طلبانه هنوز هم پایه‌های اساسی روابط بین‌المللی را می‌سازد.

گرچه قرن ما و به‌ویژه نسل ما و یک نسل پیشتر از ما کارهای بزرگی را درین زمینه انجام داده اند. از جنگ جهانی دوم بدین سو درخشان‌ترین نمونه‌های مبارزات آزادی‌خواهانه در طول تاریخ بشری به‌وجود آمده است. بیش از صد کشور و اکثراً از طریق مبارزات مسلحانه‌ای آزادی‌بخش به استقلال سیاسی رسیده اند و آگاهی عمومی و افکار عامه در سرتاسر جهان علیه استعمار و امپریالیسم، نژادگرایی، ترور و اختناق بسیج شده است. ولی هنوز هم افغانستان، اریتریا، آیرلند، افریقای جنوبی و نامیبیا مانند زخم ناسوری وجدان بشریت را آلوده و معذب می‌سازد. هنوز استعمار بی‌رحمانه‌ای افریقا، امریکای لاتین، خاورمیانه و میلیون‌ها خلق زحمت‌کش دیگر در سرتاسر جهان پرده‌ای تاریکی ست که بر چشمان امیدوار بشریت کشیده شده است. این قرن به پایان خود نزدیک می‌شود، ولی هنوز وقاحت و بی‌شرمی قدرت‌های استعمارگر و استثمارگر پایان نگرفت است. این زخم چرکین بر وجدان بشری، بر فرزندان ما در قرن بیست و یکم به میراث می‌رود و ما همگی باید ازین بابت شرم‌منده و خجل باشیم که در قرن بیستم علی‌الرغم پیش‌رفت‌های بزرگ علمی، نتوانستیم آن پیش‌رفت‌ها را در ساحه‌ای اجتماعی و انسانی امتداد بدهیم، نتوانستیم بر مزار استعمار و امپریالیسم سنگ بگذاریم و بنویسیم: این هم هدیه‌ای کوچک برای فرزندان ما در قرن بیست و یکم. ولی امیدواریم این افتخار را فرزندان ما صاحب شوند.

هم‌گام با مشکل استعمار و امپریالیسم، مسأله‌ای آزادی‌های فردی و اجتماعی و یا به عبارت دیگر مسأله‌ای دموکراسی است، که ما تا کنون هم به حل قانع‌کننده‌ای نرسیده‌ایم.

مسأله‌ای دموکراسی قضیه‌ای تازه‌ای نیست. هزاران سال است که بشر طرح‌ها و نظریاتی در باره‌ای معنی دموکراسی و چگونگی پیاده کردن آن و حدود و ثغور آن ارائه کرده است. در قرن بیستم، عظیم‌ترین کوشش‌ها برای تعمیم دموکراسی و عنای مفهوم آن صورت پذیرفت و هم درین قرن به اثبات رسید که عظیم‌ترین جنایات و تخطی از دموکراسی زیر نقاب دموکراسی و آزادی علیه بشریت اعمال شده است. درس بزرگ و اساسی که از حرکت‌های عظیم توده‌ای در قرن بیستم و کوشش‌های ناکام و یا کامگار آن می‌تواند به‌دست آید، این است که مفاهیم ارایه شده‌ای فلسفی در مورد دموکراسی اکثراً محدودیت‌های زمانی و مکانی خود را داشته و تطبیقات آن اگر در تناقض با طرح‌ها و مفاهیم اساسی قرار نداشته است، اقلان انحرافات عمیقی از فلسفه‌ی نظری را با خود حمل می‌کرده است. علاوه‌تاً این که اگر دموکراسی فردی و دموکراسی اجتماعی هر دو را نتوانیم توده‌ای بسازیم، اگر نتوانیم دموکراسی را به‌عنوان جزأ از زندگانی طبیعی انسان‌ها مسجل نماییم و اگر قادر نگردیم آگاهی اجتماعی و شعور اجتماعی را از طریق دموکراتیزه کردن اجتماع اعتلا بخشیم؛ در آن صورت تغییرات و دگرگونی‌های ساختی هر قدر هم جلدی، ژرف و گسترده باشد، نمی‌تواند در جهت اعتلای سطح مادی و معنوی انسانی به‌خدمت گرفته شود و امکانات عقب‌گشت، سوء استفاده، فریب‌کاری و یا اختناق اجتماعی بیش از حد زیاد است.

بدین‌صورت دموکراسی به مفهوم آزادی انسان از محدودیت‌های غیر انسانی اگر هم در زمانه‌ای ما ابعاد تازه‌ای گرفت و افق گسترده‌تری را

درنوردید، ولی تکامل اوضاع در دو دهه‌ای اخیر نشان دهنده‌ای این واقعیت است که با بغرنج‌تر شدن زندگی اجتماعی و با ارتباط نزدیک مردمان جهان با هم‌دیگر باید با جسارت بیش‌تری در پی تعمیق مفهوم دموکراسی برآمد، آن را در زندگی میلیون‌ها انسان زحمت‌کش عجین کرد و آن را به‌عنوان شرایط لازم پیش‌رفت واقعی بشری در کل و در هر جامعه‌ای مشخص شناخت و بدین‌صورت با غلبه بر فریب‌کاری و تحجر فکری به جنگ نظام‌های غیر انسانی که اکنون با جلوه‌های مختلف، سد راه تکامل انسان شده اند رفت.

بناً قرن آینده با سه مشکل اساسی (رشد اقتصادی و یا عادلانه ساختن نظام اقتصادی جهانی، مشکل استعمار و امپریالیسم و معضله‌ای دموکراسی و آزادی انسان) مواجه خواهد بود و به یقین، موضع‌گیری نسل‌های آینده در مورد این سه معضله‌ای اساسی، سیمای آتیه‌ی جهان‌بینی ما را نشان خواهد داد.

قرن آینده؛ بهتر و یا بد تر؟ پیشرفت‌های علمی و مشکلات انسانی

اگر قرن ما مشکلات عظیم و پیچیده‌ای را برای آیندگان به میراث مانده است، پیشرفت‌های بزرگ و شگرفی نیز محصول همین قرن و به‌ویژه پنجاه سال اخیر آن‌ست. پس از انقلاب صنعتی در قرن هجدهم بشریت قدم‌های فزاینده‌ای به جلو برداشت. رشد نیروهای مؤلده و داخل شدن صنعت و بخار در زندگی انسان عامل کنش‌ها و برخوردهای شدید میان ملل و مردمان مختلف، گسترش ساحه‌ای نفوذ استعماری و به‌وجود آمدن افکار و نظریات، جهان‌بینی‌ها و فلسفه‌های جدیدی گردید که در طی بیش از دو قرن با همه نیش و نوش و نشیب و فراز آن به‌عنوان محصله و نتیجه‌ای عصر انقلاب صنعتی شناخته می‌شود.

تکامل سریع بشر در طی پنجاه سال اخیر، داخل شدن در قلمرو اکتشافات هسته‌ای، آغاز پژوهش‌های علمی در فضای خارجی و گذشتن از آن به قلمرو انفورماتیک بنابر نظر برخی از دانشمندان آغاز فرجام عصر صنعتی است که اکنون با همه طرز تلقی‌ها کنش‌های خود و با شیوه‌های برخورد خود به مسایل و معضلات انسانی به مثابه‌ای سدی در برابر پیشرفت‌های جدید انسان قد علم کرده است. این پیشرفت‌های علمی و تکنیکی در شرایطی نصیب ما شده است که اکثریت عظیم انسان‌ها در کره‌ای زمین هنوز با تلاش‌های ناکام خود آرزومند داخل شدن در قلمرو صنعتی اند و آنرا حلال مشکلات و معضلات لاینحل عقب‌ماندگی و تفاوت‌های بزرگ رفاهی می‌دانند. امواج پرتلاطم این نهضت علمی - تکنیکی جدید که اکنون مصروف تهیه‌ای برنامه و سیستم جهانی خود است، به یقین تأثیرات بزرگی بر پیشرفت‌های آتی‌ای ما در طلیعه‌ای قرن جدید خواهد داشت. ولی آنچه هنوز در پرده‌ای کتمان است، این است که آیا این پیشرفت جدید همانند سلف خود به‌عنوان یک پدیده‌ای محدود منطقه‌ای نصیب ملل و کشورهای محدود و انگشت شماری خواهد بود و یا این که چنانچه ادعا می‌کند. این محدودیت (اروپایی و یا نیمه شمالی) نیز از خصوصیت‌های جامعه‌ای صنعتی بوده و نهضت جدید می‌تواند در دسترس ملل و کشورهای عقب‌مانده در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین نیز قرار گیرد.

ولی آنچه مهم‌تر است، موقعیت و یا دقیق‌تر بگوئیم سرنوشت اجتماعی این پیشرفت‌ها است. یعنی این که آیا این پیشرفت جدید می‌تواند انسان‌های آینده را در حل معضلات سه‌گانه (رفاهیت، استعمار زدایی و آزادی‌های فردی و اجتماعی) یاری رساند و یا این که این نهضت خود شگاف میان حاکمان و محکومان را ژرف‌تر ساخته و مایه‌ای امتداد بی‌عدالتی‌ها و حقه

بازی‌های جدیدی می‌گردد. قدر مسلم این‌ست که پیش‌رفت‌های علمی جدید در پنجاه سال اخیر از یک جانب در دست عده‌ای آزمند و قدرت طلب به ابزاری برای سرکوب ملل و مردمان جهان مبدل گردیده و باعث ایجاد «توازن رعب» در مناسبات بین‌المللی گردید، ولی از جانب دیگر در تحقق پیش‌رفت‌های اجتماعی و امکانات رفاهی نقش بسزایی داشته است.

داخل شدن ابزارهای تکنیکی جدید در زندگی روزمره‌ای میلیون‌ها انسان سطح دید، توقعات، برخوردها و قضاوت‌های آن‌ها را به شدت متأثر گردانیده است و این خود جامعه‌ای کنونی ما را از دید جامعه‌شناسانه در سطح بلند تری از دوران پارینه قرار داده است.

با درک سمت حرکت کلی انسان معاصر می‌توان انتظار داشت که انسان‌های قرن بیست و یکم و نسل‌های آینده، بنابر اوضاع و شرایط بهتر زندگی، آگاهی و تجربه اندوزی بیش‌تر، موفق‌تر در پی حل معضلات و مشکلات خود بر می‌آیند و بهتر می‌توانند از مصائب و بدبختی‌هایی که دوران ما را فرا گرفته است، اجتناب ورزند. چه استعمار زدایی و تحقق آزادی، پایه‌ها و پیش شرط‌های ایجاد یک جامعه بین‌المللی مرفه است. و این‌ها همگی به آگاهی اجتماعی و درک موقعیت خود و دیگران وابسته است که در دوران کنونی و آینده بنابر پیش‌رفت‌های علمی و تکنیکی، ارتقای وسایل ارتباط جمعی و شمولیت آن می‌تواند موفق‌تر و همه‌جانبه‌تر از گذشته به پیش‌رود. ولی از جانب دیگر باید این نکته را نیز اضافه کرد که خطر سوء استفاده از پیشرفت‌های کنونی و آتیه هم‌راه با فقدان و یافروپاشی پایه‌های اخلاقی و ارزشی در سطح جهانی روز افزون می‌گردد. بنابر این، کوچک‌ترین غفلت در مورد سمت حرکت نیروهای انحصارگر، خیال‌پرداز و متعصب می‌تواند نهایت دردناک و شرم‌آلود برای تمام دستاوردهای بشری تلقی گردد.

نقش ایده‌ها و ایده‌آل‌ها (انگاره‌ها و آرمان‌ها) در آینده‌ای بشری

دوران کنونی ما اگر شاهد پیشرفت‌های عظیم علمی، تپ و تلاش‌های بی‌حساب برای تحقق جوامع آرمانی و کوشش‌هایی برای حصول رفاهیت عمومی بوده است، از جانب دیگر تجارب پنجاه سال اخیر شکست بسیاری از افسانه‌ها و «جزم» های اعتقادی را در برخورد با صخره‌های محکم واقعیت وجودی کلیت انسانی مسجل گردانیده است. ایده‌ها (انگاره‌های) جامعه‌گرایانه و فردگرایانه هر کدام با یک‌جانبه‌نگری، تکیه بر اصالت اراده و پایین آوردن نقش انسان تا سرحد حیوانات بی‌شعوری که به‌جز از نیازمندی‌های مادی به‌چیزی دیگر نمی‌اندیشد و یا قطعه‌ای کوچک از «ماشین بزرگ» اجتماع که هم انسان‌ها را به‌مثابه‌ای ابزار می‌بلعد و هم فرآورده‌های انسانی را، همگی شرایطی را به‌وجود آورد که شایستگی فقط بر پایه دست آورده‌های مادی - تخنیکی اندازه‌گیری شود نه برپایه‌ای چگونگی استفاده از آن در خدمت به‌روزی انسانی.

بدین‌صورت هر قدر این فلسفه‌ها در ساحه‌ای تطبیق پیش‌روی نمودند و جوامع نمونه‌ای خود را بنا کردند، به‌همان اندازه نیاز به یک بازسازی بنیادی جامعه‌ای انسانی بیش‌تر احساس می‌شود. ورشکستگی کامل و یا جزی ایده‌آل‌ها (آرمان‌ها) در قلمرو اجتماعی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی انسان‌های بدوی را در لفافه‌ی انگاره‌ها و ایده‌های پر زرق و برق، ولی تهی از مضمون و محتوی انسانی دوباره پرورش داد.

این فرآیند عقب‌گرایانه و پوچ‌گرایانه به آن حدی از ابتذال و از خود بیگانگی ارتقا یافت که در جوامع صنعتی و جوامع سنتی انواع مختلفی از عکس‌العمل‌ها را سبب گردید. در جوامع صنعتی پاسیفیسم در اشکال سیاسی و اخلاقی آن رواج یافت و در جوامع سنتی «بازگشت به خویشتن»

تاریخی - مذهبی خود را به‌مثابه‌ای بدیلی مطرح ساخت. ولی آیا این بدیل می‌تواند به معضلات مادی و معنوی بشر در سفر آتیه‌اش پاسخ لازم را بدهد؟ تجربه‌ای بازگشت به «مسیحیت ناب» در اروپا و «بنیادگرایی» بر سر اقتدار در ایران، افغانستان و لبنان تا حدود زیادی مایوس‌کننده است. در همه‌ای این احوال برخوردهای این نیروها در عکس‌العمل مملو از تعصب، عقب‌گرایانه و ظلمت‌ستایانه بوده است و تا اکنون مانند بسیاری از نیروهای شورشی در صدد نفی شرایط ماحول خود اند. ولی اولاً درین نفی درست در مقابل جهات مثبت تمدن بشری قد علم می‌نمایند و از جانب دیگر خود بدیلی برای فایق آمدن بر نابسامانی‌های اجتماعی ندارند، بگذریم از این‌که این ناتوانی گه‌گاهی در تخیلات سفیهانه و خود فریبی عامه پسند نیز خود را جلوه‌گر می‌سازد.

بدین صورت، چنان‌چه تجارب ما نشان می‌دهد گاهی ایده‌ها و فلسفه‌های تطبیقی جای ایده‌آل‌ها و آرمان‌ها را می‌گیرد و زمانی هم ایده‌آل‌ها خود را به‌عنوان یک شمولیت جزمی خارج از دایره‌ای زمان و مکان مطرح می‌سازد و بدین صورت تا سرحد یک «فلسفه‌ای عملی» و یا سیاست پایین می‌آید که محدودیت‌های زمانی و مکانی را نفی کرده و خود را در دایره‌ای اوهام و تخیلات فریبنده اسیر می‌سازد.

اکنون آن‌چه ضروری به‌نظر می‌آید، این است که «مونیسم» که تا اکنون فقط در ساحه‌ای متافزیک غلبه کسب کرده است، خود را در ساحه‌ای تاریخ و اجتماع نیز گسترش بدهد و با این صورت تمدن مادی - تخنیکی کنونی بشر در چارچوب این «مونیسم» یا «یکتاگرایی» پایه‌ای معنوی و اخلاقی خود را به‌عنوان یک نظام ارزشی کارا و هم‌آهنگ با رشد روز افزون نیازمندی‌ها و دستاوردهای بشری به‌وجود آورد.

این نظام ارزشی که می‌تواند منابع متعددی از مذهب، عرفان، عرف، عادات، اخلاق و یا فلسفه‌ها و قوانین بشردوستانه داشته باشد، فقط می‌تواند در صورتی به‌عنوان یک تمدن هم‌آهنگ معنوی تثبیت گردد که سیر توالی و پیش‌رفت بشری را در کل بعنوان هدف خود تعیین نماید.

این مسئله اکنون واضح شده است که انسان موجود ایده‌آل پرست است، ولی این ایده‌آل‌ها که می‌توانست ره‌گشای بشریت به جلو باشد، در طول تاریخ اکثراً به قلاده‌ای بردگی استحاله نموده است. کوشش نسل‌های آینده در تعیین جای‌گاه تاریخی - منطقی ایده‌آل‌ها به‌عنوان ابزاری برای پیش‌رفت انسانی و به‌عنوان پشتوانه‌ای پیش‌رفت‌های مادی - تخنیکی و رهنمای زندگی عملی باید با دیدی روشن و آینده‌نگر صورت بگیرد، تا مگر ایده‌ها و ایده‌آل‌ها، زندگی عملی و جامعه‌ای آرمانی، خلاصه فلسفه و تاریخ در رشته‌ای ناگسستگی و پرتالوؤ بهم پیوند بخورند و امتداد یابند.

خاتمه‌ی کلام

(موقعیت جوانان ما در قرن آینده)

جوانان افغانستان در آستانه‌ای ورود به قرن آینده در وضع سخت اسفناکی به سر می‌برند. در حالی که در سطح جهانی یگانه نیروی پرتلاش اجتماعی جوانانی اند که بر ضد آلودگی‌های محیط‌زیست، بر علیه مسابقات تسلیحاتی و بعضاً نیز علیه احجافات امپریالیستی و تعدی به حقوق بشر صف‌آرایی دارند؛ در شرایطی که آمادگی‌های بزرگی برای ورود به قرن آینده برای جوانان جوامع پیش‌رفته در دست است. جوانان امروز ما و جوانان فردای ما که اطفال کنونی ما اند، در زیر پاشنه‌ای خون‌آلود استعمار روس دست و پا می‌زنند. صدها هزار تن آن‌ها از داشتن پدر، برادر، مادر و خانواده‌ای آرام محروم شده اند، و بعضاً برای «شست و شوی مغزی» به آن طرف مرز برده می‌شوند تا با

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۲۳۷

وسایل جهنمی روان شناسانه و یا تربیتی از آینده، حال و گذشته خود انقطاع یابند.

بیش از یک و نیم ملیون طفل و جوان ما در آوارگی بدترین نوع محرومیت مادی و معنوی را سپری می‌نمایند. یک نسل کامل جوانان ما توسط روس سر بریده شد، یک نسل در حال جوانه زدن ما در زیر تربیت عناصر بیگانه پرور، جاهل و بی‌آزرم به ابزار گنگ و بی‌اراده‌ای نیروهای رجعت‌گرا مبدل شده‌اند؛ و یک نسل دیگر نیز در خیمه‌های آوارگی در مگاک بدبختی مادی و ظلمت جهل و نادانی دست و پا می‌زنند.

جوانان ما با این وضع و حالت چگونه می‌توانند کاروان پرجلالت پیش‌رفت بشری را بدرقه نمایند؟ ما جز از این راهی نداریم که از میان همه این سیه‌روزی دست به‌سوی اطفال و جوانانی دراز کنیم که می‌توانیم بدان‌ها دسترسی داشته باشیم و از میان آن‌ها پیش‌قراولان لشکر جرار رنج و مبارزه و پیروزی را برای فرداهای روشن و پر از امید، زیر تربیت بگیریم.

تنها درک این نکته که ما در مگاک تیره‌ای بدبختی و سیه‌روزی زندگی می‌کنیم کافی نیست. فهم این نکته هم ضروری است که ملت‌های زیاد و مردمان بی‌شماری در نشیب و فراز حادثه‌ها، همانند ما غرق در تیرگی و سیاهی روزگار بوده‌اند و فقط آن‌هایی بر خود و تاریخ خود، بر گذشته و آتیه‌ای خود حاکمیت به‌دست آورده‌اند که در عمق مصیبت‌ها و ناکامی‌ها فروغ جاودانه‌ای امید را در دل نگه‌داشته و برای خروج از ورطه‌ها و بلاهای همت را از دست نداده‌اند. فاجعه‌ای کنونی اگرچه زخم‌های ناسوری بر دل و پیکر ملت ما نشانده است، ولی در درازنای تاریخ ما این فاجعه، لحظه‌ای بیش نیست که در میان هاله‌ای از حماسه، جان‌بازی، مقاومت شگفت‌انگیز و پر افتخار مردم ما گم می‌شود.

من یقین کامل دارم که در آستانه‌ای ورود به قرن آینده کشور ما و مردم ما در افغانستان آزاد، آباد، شگوفان و صلح دوست زندگی خواهند کرد و فرزندان خجسته و با همت ما آن چنان که نسل ما استعمار را درهم کوفت، عقب‌ماندگی، تحجر و بدبختی را نیز با همین همت از سرزمین محبوب و همیشه آزاد افغانستان بیرون می‌رانند. و به امید آن روز این دفتر را می‌بندم.

از سراب تا سراب، از مسکو تا واشنگتن

حاشیه‌ای بر "حل سیاسی..."

مقدمه

ضرورت برخورد به مسأله

در طی سال جاری آوازه‌ای «حل سیاسی مسأله‌ی افغانستان» از نیویارک و ژنو به خیمه‌های آوارگان قربانیان فاشیسم لجام گسیخته‌ای روس و از آن گذشته در سرزمین آتش و خون ما رخنه کرد. تا جایی که عده‌ای زیادی از «مهاجران» کوله‌بار مسکنت و دربه‌داری را به امید بازگشت به سرزمین پدری بستند و به امیدی که در مدت چند روز و یا چند ماه دیگر به وطن برمی‌گردند و زندگانی غربت و ناامیدی به سر می‌رسد، خیمه‌های حقارت و وابستگی را دریدند و هم‌راه با تعلقات تحمیل شده‌ای فرعون‌ی باداران و «امیران» آن را به آتش کشیدند. مردم ما در زیر پاشنه‌ای آهنین و خون آلود تزاران نوین نیز بیرون رفتن مهاجمان غارتگر روس را دقیقه شماری می‌کردند و رویای دلپذیر بازگشت هم‌میهنان و خویشاوندان خود را در تخیلات فریبنده‌ای خود تصویر می‌نمودند. از آن هم مهم‌تر این که عده‌ای کاسب‌کار و تاجرپیشه که کارشان از تجارت بر وجدان مردم تا مشاجره بر سرنوشت مردم بالا گرفته است، هم

اکنون در صف طویلی از قافله‌ای سازش‌کاران چادر گسترده اند و به نام مردم قهرمان و تسلیم‌ناپذیر ما آزادی و رهایی از چنگال خون آشام روسی را از بارگاه دیوان آدم‌خوار تکدی می‌کنند تا مگر بر امواج خروشان مجاهدت مردم به سروری از دست رفته برسند و بر اریکه‌ای قدرت تکیه زنند.

در این میان سیلی از پرسش‌ها هم‌وطنان ما ناگزیر بنیان نظاره و سکوت را پر می‌کند و ما را و می‌دارد تا با دید واقع‌بینانه به دور از فریب و خودفریبی عوامل تاریخی این ضرورت و روند سیاسی را بررسی و راه را برای طرح یک سیاست واقعاً مردمی که منافع تاریخی و انقلابی مردم را تضمین نماید باز نمایم.

جنگ و صلح و چند گونگی آن

استعمار لجام گسیخته‌ای روسی بعد از تمهید و آمادگی یک ربع قرن دست تجاوز مستقیم و گستاخانه‌ای خود را به کشور ما دراز کرده و با کودتای منحوس ثور خواست کشور ما را از یک موقعیت نو استعماری که تا آن وقت نیز آن را می‌چاپید به مستعمره‌ای کامل خود مبدل نماید. مقدرات مردم ما را لگدمال و ارزش‌های مادی (سرزمین، دارایی، منابع زیرزمینی) تا کار ارزان و معنوی (استقلال، حاکمیت ملی، اجتماعی و فرهنگ) آن‌ها را به غارت ببرد. استعمار روسی از همان روز کودتای خونین ثور در قمار کودتاها رویای غارت سرزمین پدری ما را می‌دید. مردم آزاده‌ای ما چنگال خون‌چکان استعمار روسی را بر گلوی مقدرات و سرنوشت خود احساس نمودند و برای رهایی از غول استعمار تصمیم به مقاومت تا پای جان گرفتند. بدین صورت جنگ افغانستان در تقابل خونین دو اراده (اراده‌ی استعمارگر روسی و اراده و ایمان خلل‌ناپذیر افغانی) متولد گردید. جنگ به قول «کلاوزویتس» «همان

سیاست است با وسائل دیگر». خاصیت و ماهیت جنگ را سیاستی تعیین می‌کند که در ورای جنگ (قبل از آن، همراه با آن و بعد از ختم آن) وجود دارد. در جهان پر آشوب کنونی در کشورهای مختلف و با شیوه‌ها و اشکال مختلف جنگ جریان دارد. جنگ ویتنامی‌های مهاجم علیه مردم کامبوج، جنگ حبشی‌ها (به کمک روس‌ها و کیوبایی‌ها) علیه خلق اریتره، جنگ اسرائیلی‌های اشغال‌گر علیه فلسطینی‌ها، جنگ داخلی لبنان، جنگ تامل‌ها علیه دولت سری‌لانکا، جنگ میان سکه‌ها با دولت حاکم هند در پنجاب شرقی، جنگ کواتراها با حکومت ساندنیست در نیکاراگوئه، مبارزات مسلحانه‌ای مردم در پرو، السلوادور، کولمبیا، گواتیمالا و... در امریکای لاتین و ده‌ها جای دیگر. در دهه‌هایی گذشته تجربه‌های ویتنام، کیوبا، انگولا، موزامبیک، گینه، بیسائو و ده‌ها تجربه‌ای پیروزمند دیگر نشان داد که اگر ملتی کوچک اراده نماید، به پاخیزد و دست به سلاح ببرد و بر مبارزه پافشاری ورزد؛ به شرطی که از یک سیاست درست، آگاهانه و ترقی‌خواهانه پیروی نماید، سرانجام می‌تواند بزرگ‌ترین قدرت‌های امپریالیستی را به زانو درآورد.

اگر امروز کشورهای مانند ویتنام و کیوبا به چماق‌گنده‌ای استعمار روسی مبدل شده‌اند و هم‌گام با نیات عظمت طلبانه‌ای تزاران معاصر خلق‌های همسایه و برادر خود را در جنوب شرق آسیا و افریقا در زیر چتر «فدراسیون جنوب شرق آسیا» و یا ادعای کاذبانه و مزدور منشانه‌ای «مسیون‌های انقلابی»، به تیغ می‌کشند؛ ما ضمن تقدیر و بزرگداشت از مبارزات مردم این کشورها، این واقیعت تلخ را متوجه می‌شویم که اگر استعمارگر قرون پیشین خود را در ورای «مدنیت» پیش‌رفته‌ای غرب و «دموکراسی» پنهان می‌کرد، که گویا قشون استعماری «مسیون‌های تمدن غربی» در کشورهای مستعمره و در میان بربریت قرون وسطایی خاور زمین و افریقا بود؛ اکنون استعمارگر اواخر

قرن بیست نیز خود را در ورای «سوسیالیسم» و «مسیون‌های انقلابی» می‌پوشاند. ولی خاصیت و ماهیت هردو به مثابه‌ای تجاوز استعماری یک‌سان است و افسانه‌ها و اسطوره‌های انقلابی نمی‌تواند ماهیت زشت و پلید آن‌را بپوشاند. با وجود درهم برهمی، سیمای جهان و بغرنجی آن و علی‌الرغم ادعاهای عوام‌فریبانه‌ای جنگ افروزان بین‌المللی آن‌چه به روشنی دیده می‌شود، این‌ست که در جهان ما دو نوع جنگ وجود دارد: جنگ عادلانه و جنگ غیرعادلانه. جنگ استعمار روس علیه مردم افغانستان، جنگ‌های تجاوزی ویتنام و کیوبا علیه کامبوج و اریتره، حملات امریکا، علیه لیبیا و گرانا، حملات اسرائیل علیه فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها، جنگ‌های که به خاطر حفظ سلطه‌ای صاحبان قدرت به میان می‌آید و توده‌های میلیونی را به خاطر اهداف آزمندانه‌ای خود به کشتن می‌دهند؛ چنان‌چه جنگ ایران و عراق همگی جنگ‌های غیر عادلانه‌اند. در حالی‌که جنگ مردم افغانستان علیه استعمارگر روسی، جنگ خلق فلسطین علیه اسرائیل، جنگ مردم اریتره علیه حبشی‌ها و کیوبایی‌های جنایت‌کار چنان‌چه جنگ مردم کامبوج علیه ارتش مهاجم ویتنامی روسی، همگی نمونه‌هایی از جنگ‌های عادلانه‌ی زمان ما‌اند. تعیین خصلت و ماهیت جنگ در هر زمان و در تحت هرگونه شرایطی از اهمیت اساسی برخوردار است. چه این مسأله اولویت‌های مبارزاتی و در نتیجه وظایف عاجل و دراز مدت ما را در لحظه‌های معین تاریخی تعیین می‌نماید.

علاوتاً اهداف اعلان شده و یا اعلان نشده‌ای جنگ نیز با ماهیت و خاصیت آن ارتباط ناگسستنی دارد. یعنی یک جنگ عادلانه چه در مبارزه علیه امپریالیسم و یا ارتجاع داخلی اساساً در جهت آزادی انسان از قید و بند مناسبات غیرعادلانه (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی) علت غایی

خود را می‌یابد و در واقع ماهیت عادلانه‌ای خود را مدیون این جهت‌گیری آزادی‌خواهانه است. حال اگر یک جنگ عادلانه خود را در چارچوب مناسبات غیرعادلانه محبوس سازد و در راه آزادی خود از این محدوده‌ای تاریخی به مبارزه نپردازد، در آن صورت به ماهیت عادلانه‌ای خود خدشه وارد می‌سازد.

این مسأله اگر از یک جانب به عینیت حرکت سیاسی (ملی و یا اجتماعی) ارتباط دارد، از طرف دیگر نیز به جانب ذهن انقلاب پیوند دارد که چگونه رهروان صدیق راه انقلاب می‌توانند آگاهانه راه خود را از میان موانع و معضلات دقیق عملی به طرف «ملکوت آزادی» باز نمایند. ولی نتیجه‌ای یک جنگ و فرجام آن و هر مبارزه به‌طور کلی مطلقاً به ماهیت آن ارتباط ندارد و این مسأله به‌طور دائم تعیین‌کننده‌ای پیروزی نیست. بسیاری از جنگ‌ها و خیزش‌های توده‌ای عادلانه و به حق توسط جلادان و سردمداران استعماری، امپریالیستی و ارتجاعی سرکوب شده‌اند. و مثال‌های زیادی نیز از پیروزی‌های نیروهای تاریخ‌زده در تاریخ به مشاهده می‌رسد. علی‌الرغم این‌که یک امر عادلانه از پشتیبانی اکثریت مردم (چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی) برخوردار است و با وجود این‌که یک مبارزه‌ای عادلانه توده‌های میلیونی مردم را الهام بخشیده و در راه مبارزه و پیش‌رفت بسیج می‌کند، ولی عادلانه بودن به ذات خود و به تنهایی سند موفقیت مبارزه نیست. در صورتی‌که ما خواهان پیروزی یک جنگ عادلانه (و یا مبارزه‌ای عادلانه) باشیم، باید تمام وسایل و ابزار پیروزی آن را آماده سازیم، در غیر آن به فاتالیسم بی‌پایه و پندار گرایانه می‌افتیم که نتیجه‌ای جز شکست ندارد.

ولی عادلانه بودن یک مبارزه (و یک جنگ به‌طور خاص) که به‌طور کلی با تکامل تاریخی هم‌آهنگ حرکت می‌کند در تحلیل نهایی و در نتیجه‌ی

کلی می‌تواند مؤثرتر باشد نه در نتایج مقطعی و مرحله‌ای، به مفهوم این‌که اگر امروز مبارزه‌ای عادلانه‌ای شکست می‌خورد، چون نیروی اجتماعی تاریخی با ابزار، وسایل و راه‌های موفقیت آن هنوز به پختگی و قوام خود نرسیده است، در فرداها که تکامل اوضاع آن نیرو ابزار و وسایل لازمه را در دسترس توده‌ها قرار می‌دهد، این مبارزه به پیروزی می‌رسد. بناً نباید امکان شکست‌های مقطعی و مرحله‌ای را با ایمان تخطی ناپذیر به پیروزی نهایی با هم خلط کرد. عدم فهم این وحدت ناهمگونی و ارتباط منطقی میان این دو، یا ما را به انقیاد وا می‌دارد و یا به «لاف‌زنی» بی پایه و تقدیر گرایانه، که هیچ کدام آن با منطق علمی سازگاری ندارد. اگر «جنگ همان سیاست با وسایل دیگر است» و در زمانی که وسائل سیاسی صلح آمیز برای تحقق سیاست معینی کافی و یا مناسب نباشد، اطراف متخاصم دست به آتش می‌برند و از طریق قهر و زور آن سیاست را عملی می‌نمایند. به همین صورت صلح نیز همان «جنگ با وسایل دیگر است». وقتی اهداف معینی از طریق جنگ به دست نیاید، در آن صورت باید شکل مبارزه و تحمیل اراده تغییر نماید تا از طریق «صلح» به آن اهداف سیاسی برسند و یا اگر فشار قهر و زور (جنگ) به آن حد رسید که اراده‌ای طرف دیگر در مقابل آن بشکند، باید این شکست اراده‌ای مقهور خود را در متون قرار داده‌ای سیاسی و توافقات ذات‌البینی که به‌طور «صلح آمیز» نگارش می‌یابد، مسجل نماید. بناً طوری که جنگ‌ها دارای ماهیت متضاد اند و از منشأ و اهداف متضاد آب می‌خورند، انواع مختلف صلح نیز دارای ماهیت یک‌سان نیستند. میان صلح عادلانه و شرافت‌مندانه و صلح غیر شرافت‌مندانه‌ای تحمیلی و وطن‌فروشانه نیز دریای از خون فاصله وجود دارد. چنان‌چه معیارهای صلح عادلانه و شرافت‌مندانه با صلح غیرعادلانه و غیرشرافت‌مندانه متفاوت است. راه‌ها و شیوه‌های رسیدن به این دو نوع صلح

نیز از هم‌دیگر متفاوت می‌باشد. صلح عادلانه عبارت از آن صلحی است که آزادی خلق‌ها، ملل و کشورهای در بند و اسیر را به‌طور کامل، بدون قید و شرط و فوری تأمین نماید. هرگونه محدودیتی که این آزادی را در شکلی از اشکال آن و در کیفیتی از کیفیات آن مخدوش نماید، چنان‌چه هرگونه قیدی که این آزادی را به نفع استعمار ارتجاع مشروط سازد، و یا هر نوع ظرف زمانی که آزادی را به قیود زمانی مستقبل مشروط سازد؛ در واقعیت امر، اصل صلح عادلانه را زیر سوال قرار می‌دهد. صلح عادلانه بنابر طبیعت و ماهیت خود نمی‌تواند نسبت به مسئله آزادی به مفهوم عام کلمه در یکی از صور آن بی‌تفاوت بماند و یا قیود و محدودیت‌های نافی آن را متقبل گردد. این‌ست آن معیار اساسی و اصولی که باید در مسئله‌ای صلح عادلانه همیشه بدان توجه داشته باشیم، و اجازه ندهیم آزادی مردم ما در هیچ شکلی از اشکال آن و در هیچ صورتی از صور آن توسط استعمارگر به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم، با قراردادهایی ظالمانه و خائنانه مورد معامله قرار گیرد. ما جانب تطبیقی این مسئله‌ای را در قسمت سوم مقاله به تفصیل مورد بحث قرار خواهیم داد. چنان‌چه ماهیت صلح عادلانه و غیرعادلانه در تضاد ماهوی با هم‌دیگر قرار دارد و یکی نافی دیگر است، راه‌ها و شیوه‌های رسیدن به آن‌ها نیز از هم کاملاً متفاوت است. صلح عادلانه، اساساً وابسته به پیروزی جنگ عادلانه است. هرگاه جنگ عادلانه به پیروزی برسد در آن صورت بر پایه‌ای این پیروزی می‌توان امیدوار بود تا صلح عادلانه نیز تحقق یابد. البته این تلازم و وابستگی دایمی نیست. در بسا موارد تاریخ خود مان، ما در جنگ عادلانه‌ای ضد استعماری، پیروزی‌های چشم‌گیری به دست آورده ایم، ولی استعمار و گماشتگان آن توانسته‌اند در مرحله‌ای توافقات دیپلماتیک و سیاسی مردم و رهبران واقعی آن‌ها را از صحنه به دور سازند و یکی دیگر از گماشتگان خود را

بر گرده‌ای مردم ما سوار سازند. درس‌گیری و تجربه‌اندوزی از این واقعات تاریخی برای ما (مردم افغانستان) به‌خصوص در شرایط کنونی دارای اهمیت فراوان است. صلح عادلانه باید بنابر اراده‌ای آزاد مجاهدان و پیکارگران جنگ آزادی‌بخش به‌وجود آید. تحمیل صلح عادلانه توسط استعمارگر و ایادی آن و یا توسط یک نیروی سومی بر تفنگ‌داران راه آزادی نمی‌تواند یک صلح عادلانه را تأمین و تضمین نماید. در شرایط کشور ما این صلح نمی‌تواند بنابر اوامر و نواحی کشورهای همسایه و یا کشورهای «اسلامی» و یا قدرت‌های جهانی حریف امپریالیسم روسیه بر مردم ما تحمیل گردد. در هیچ کجای دنیا «دایه‌ای مهربان‌تر از مادر» وجود نداشته است و مسأله‌ای جنگ و صلح نیز نمی‌تواند از این قضیه استثنایی داشته باشد. صلح عادلانه نمی‌تواند خلاف منافع تاریخی و انقلابی مردم به‌خصوص مردم زحمت‌کش و پا برهنه متحقق گردد. به این دلیل ساده که بار جنگ عادلانه را اساساً مردم زحمت‌کش و بی‌چیز یک کشور به پیش می‌برند. این قانون کلی جنگ‌های عادلانه است. کاخ نشینان و نخبگان همواره در لحظات اول جنگ رخت بر می‌بندند و به گوشه‌ای امنی پناه می‌برند، و تعجب آور این‌که هر قدر دامن مبارزه طولانی‌تر شود، و قربانی بی‌همتای مردم فزونی گیرد، اشتیاق سروری این فراری‌های ریاست‌جوی نیز شعله‌ورتر می‌گردد. ولی در همه‌ای احوال این «نخبگان» منتظر فرصت اند تا «نقش تاریخی» خود را به عنوان «ناجی» و یا میانجی ادا نمایند. صلح عادلانه اگر بعد از این همه جان‌فشانی و فداکاری برای قهرمانان گم‌نام و واقعی نتواند دستاوردی از مجاهدت و استواری پیش‌کش کند، علاوه بر ناسپاسی به خون شهدا راه آزادی، نمی‌تواند جامعه‌ای آزاد و شکوفان‌آینده را مژده دهد. چنان‌چه صلح عادلانه نمی‌تواند خلاف جریان تاریخی تکامل اجتماعی قرار گیرد. جنگ آزادی‌بخش به مثابه‌ای فرایندی انسانی و

رسالت‌مند نمی‌تواند خود را تا اخیر به مبارزه علیه استعمارگر مشخصی محدود نموده و از کلیت فرایند تاریخی مجزا و یا در تقابل با آن قرار گیرد. گر چه احساس ملی در نهایت خود یک احساس قلبی است، ولی وسیله‌ای اجتماعی و مادی برای مقابله با دشمن به وجود نمی‌آورد. این وسیله‌ای اجتماعی آن‌گاه به وجود می‌آید که جنبش هم‌گام با روند تکامل اجتماعی حرکت نماید و روز تا روز در میان اقشار و طبقات ذی نفع اجتماعی ریشه بگیرد، آن‌ها را آگاهانه به دور برنامه‌ای سیاسی با خطوط روشن فراخواند و تجمع کمی آن‌ها را به‌عنوان «کیفیتی» در روند تکامل اجتماعی به کار گیرد. هر جریان سیاسی ضد استعماری که خود را از این محتوای اجتماعی تهی سازد، اگر هم روزی چند بر احساسات برانگیخته‌ای مردم بتواند بیازی بپردازد، سرانجامی جز شکست و سرافکندگی نخواهد داشت. نتیجتاً صلحی که بازتاب پیروزی جنگ مقاومت و اراده‌ای آزادی‌نیروهای مقاومت ملی را تجسم بخشیده، منافع آنی و آتی مردم ما را پاسداری و فرایند تاریخی تکامل اجتماعی را یاور گردد؛ نمی‌تواند بدون سهم‌گیری فعال توده‌های میلیونی مردم متحقق گردد. هر نیروی سیاسی و هر طبقه‌ای اجتماعی به تنهایی ضعیف‌تر از آن خواهد بود که بتواند این هدف بزرگ را برای مدتی دراز، در پیچ و خم‌های دشوار مبارزه بر شانه‌ای خود حمل کند. این مأمول را فقط توده‌های میلیونی، مردم متحد و آگاه، که از یک رهبری انقلابی واقعی که در میان مردم تولد یافته، در میان آن‌ها قربانی داده، شکست‌ها و دست‌آوردهای خود را مدیون هم‌کاری و معاضدت مردم باشد و راه خود را از میان خواست‌ها و آرزوهای مردم درد و رنج‌ها و تلاش و تکاپوی آن‌ها به‌طرف پیروزی باز کند، می‌تواند متحقق سازد، نه این یا آن نیروی «لافزن» دور از آتش مبارزه و نه هم این یا آن سازمان مونتاز شده در دستگاه‌های خارجی.

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۲۴۷

سهم‌گیری فعال، آگاهانه و متحدانه‌ای مردم در ایجاد یک صلح عادلانه آن کیمیای نایابی است که بدون آن همه‌ای شروط ذکر شده‌ای قبلی به جملات میان تهی مبدل می‌شود. اکنون که «سیر در آفاق» تئوری‌های علمی ما را به بینش روشن و ژرف یاری می‌رساند، باید چراغ به‌دست پا در سرزمین واقعیت بگذاریم و در لاله‌زار خونین تلاش‌ها و افت و خیزهای انسانی خود مان دسته گل واقعی برچینیم.

پویش در سرزمین واقعیت

امپریالیسم جنایت‌کار روس بعد از قریب یک ربع قرن تمهید و زمینه چینی شیادانه در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) دست به کودتای خونین زد تا مگر مقدرات کشور ما را از طریق ستون پنجم خود باندهای «پرچم» و «خلق» به‌طور کامل به دست گیرد. بعد از این که قتل عام، کشتارهای دسته جمعی، بمباردمان، ترور و وحشت بی‌نظیر (مزدوران) آن نتوانست اراده‌ای رزم‌جویانه‌ای مردم ما را به شکست و انعطاف وادارد و خود رژیم دست‌نشانده در میان بحرانات تصفیه‌ها و تصفیه‌های متقابل، فروپاشیدگی و عدم اطمینانی که «مگس را با توپ نابود می‌ساخت» به سراسیمه سقوط و نابودی رسیده بود، ارباب جنایت پیشه‌ای روسی‌اش به‌ناچار با تعویض پیهم نوکران و فرستادن ارتش اشغال‌گر خود، جنایتی بزرگ و فراموش‌ناشدنی را علیه مردم ما و بشریت مترقی مرتکب گردید.

از ابتدای کودتا تا کنون مردم آزاده‌ای ما برای سرنگونی قهری رژیم کودتا و قطع و طرد کامل استعمار از کشور به‌طور شگفت‌انگیزی بسیج شده و به مبارزه پرداخته‌اند. جنگ مقاومت ملی ما در طی هشت سال گذشته آن کار

نامه‌ای پرافتخار و حماسی مردم ماست که در امتداد تاریخ ضد استعماری و آزادی‌خواهانه‌ی آن، جای‌گاه بس رفیعی را اشغال کرده است.

بدین صورت اراده و ایمان خلل ناپذیر آزادی‌خواهان افغانستان در مقابل اراده‌ای زورگویانه و قلدری امپریالیسم روس به مثابه‌ای دو نوع عامل متضاد جنگ در جامعه‌ی ما در حال مصاف نبرد و زور آزمایی است تا بار دیگر در تاریخ بشریت و تاریخ پرافتخار آزادی‌خواهانه‌ای کشور ما ثبت گردد، که «ایمان خلل ناپذیر افغان‌ها غلبه می‌کند یا سلاح مهیب روسی». ما نهایت پیروزمند جنگ مقاومت میهنی مان را بنابر پیش‌رفت قوانین علمی تکامل اجتماعی در گذشته‌ها بررسی کرده‌ایم و اکنون سر تکرار آن نداریم. در اینجا می‌خواهیم روی این نکته روشنی بیندازیم که در جامعه‌ای ما نیز دو نوع عامل جنگ وجود دارد:

- الف. جنگ مقاومت میهنی مردم ما علیه استعمارگر روسی و مزدوران آن؛
 ب. جنگ نیروی اشغال‌گر روسی و چرچه‌سگان «پرچمی» و «خلقی» آن علیه مردم آزاده‌ای ما.

گرچه هر کدام از این دو عامل در درون خود از ناهمگونی بزرگی برخوردار است، چنان‌چه جنبش مقاومت، طبقات مختلف مردم ما را در خود احتوا می‌کند که هر کدام بنابر منافع طبقاتی و الزامات ایدئولوژیک سیاسی پایگاه‌های اجتماعی، سیاسی و شیوه‌های مبارزاتی ویژه‌ای دارد. در درون اردوگاه دشمن نیز این ناهمگونی بنا بر تضادهای درونی و رقابت برای دم جنبانیدن در برابر ارباب روسی روز افزون است. ولی به‌طور کلی در جنگ مقاومت ما دو نوع اراده‌ای متضاد در مقابل هم‌دیگر با دو سیاست متضاد و آشتی‌ناپذیر صف‌آرایی کرده است که هستی یکی مستلزم نابودی دیگری است.

سیاستی که استعمار روس را از بهره‌کشی اقتصادی و تسلط فرهنگی تا سرحد کودتا و تسلط سیاسی بر مقدرات مردم ما و بالاخره ارسال قشون نظامی بیش از صد هزاری اش، رهبری می‌کند، یک سیاست استعماری و نو استعماری (امپریالیستی) است که هدف آن از چپاول و غارت اقتصادی، مسخ فرهنگی تا سرحد انقیاد و بردگی کامل امتداد دارد.

شیوه‌های عمل کرد این سیاست که از طریق سیاست بدنام خروشچف «گشایش به طرف شرق» به هم‌کاری با ارتجاع داخلی افغانستان آغاز گردید و با مشاطه‌گری ارتجاع، تقویت و تأیید آن تا سرحد توطئه علیه آن تغییر شکل داد، بالاخره بعد از کودتا خود را در یک رژیم فاشیستی دست‌نشانده نمایش داد که بعد از یک سال و نیم دست و پا زدن در گرداب تباهی نهایتاً در کام متروپول خود استعمار روس سقوط نمود و تاکنون نیز فاشیسم لجام گسیخته‌ای روس بر تمام جوانب زندگی مردم ما سایه‌ای منحوس و سیاه ترور و وحشت خود را گسترده است.

سیاستی چنین با اهداف چنان و با این‌گونه شیوه و عمل کرده‌ها، نمی‌توانست عکس‌العمل آزادی‌خواهانه‌ای مردم ما را بر نینگیزد و به حکم این که «هر کجا ظلم، ستم و بهره‌کشی است؛ مبارزه وجود دارد»، مبارزه‌ای مردم ما برای سرنگونی رژیم فاشیستی کودتا و آزادی از قید و بند روابط جابرانه‌ای استعماری و نو استعماری نیز به اشکال مختلف از قیام‌های همگانی شهری تا مقاومت منفی عدم هم‌کاری، واکنش‌های طبقاتی و ملیتی و محلی خود را تا سرحد مبارزه‌ی مسلحانه خود انگیخته‌ی مردم در سطح ملی گسترش و ارتقاء داد. طبقات و اقشار مختلف ضد استعمار روسی و مزدوران دست‌نشانده‌ای آن اگر چه در پایگاه ایدئولوژیک و الزامات سیاسی و شیوه‌های تشکیلاتی خود کاملاً از هم متفاوت و در تقابل هم قرار دارند، ولی

در یک نکته به طور عینی با هم تلاقی می‌کنند و آن مبارزه‌ای ضد استعمار روس، بیرون انداختن عساکر اشغال‌گر روس و سرنگونی رژیم دست‌نشانده و مزدور آن است. این خواست مجموعه‌ای ملت‌ماست که خود را در سازمان‌های سیاسی و اشکال مبارزاتی متعدد نشان می‌دهد. بناً این دو سیاست از بن و ریشه به طور آشتی‌ناپذیری با هم در تضاد بوده و پیروزی یکی به طور حتمی مستلزم نابودی دیگری است و راه سومی وجود ندارد.

جنگی که اکنون مدت هشت سال است مردم ما را در آتش خود می‌سوزد و مقدرات مردم ما را چه در زیر چکمه‌های خون‌آلود اشغال‌گر روسی و چه در پناه‌گاه‌های آوارگی دست‌خوش نابودی ساخته است، در ماهیت خود دو نوع عوامل جنگ را در خود نهفته دارد: جنگ استعماری و جنگ ضد استعماری، جنگ تجاوزی و جنگ ضد تجاوزی، جنگ بهره‌کشی و جنگ ضد بهره‌کشی، جنگ مسخ فرهنگی و جنگ ضد مسخ فرهنگی، جنگ نابودکننده و جنگ هستی‌آفرین؛ خلاصه جنگ غیرعادلانه و جنگ عادلانه در مقابل هم مصاف داده‌اند. این دو نوع عوامل جنگ از دیدگاه علمی نمی‌توانند با هم هم‌زیستی داشته باشند، نمی‌توانند با هم سازش کنند، نمی‌توانند با هم جمع شوند.

یا جنگ عادلانه‌ای ما جنگ غیرعادلانه‌ای روس را نابود می‌سازد و یا جنگ غیرعادلانه‌ای روس جنگ عادلانه‌ای ما را به دیار نیستی می‌فرستد، در هر دو صورت نه شکست استعمار روس از افغانستان سیستم امپریالیستی را به طور کامل نابود می‌کند و نه هم شکست مردم ما از استعمار روس آتش مبارزات مردم ما را کاملاً می‌تواند از بین ببرد. این مبارزه در هر حال بعد از شکست و پیروزی این حلقه و این مرحله‌ای مبارزه متوقف نمی‌شود و تا آن وقتی که بشریت مترقی و رنج‌دیده و زحمت‌کش بر ویرانه‌های استعمار ارتجاع کاخ بلند آزادی و آزادگی را برافرازد، ادامه خواهد داشت.

ولی این ماهیت آشتی ناپذیر عوامل جنگنده در دو طرف معادله‌ای جنگ، مانع از این نمی‌شود که در این جریان پیش‌رونده‌ای تاریخی عوامل صلح نیز رشد نماید. از بطن جنگ و از روزی که جنگ آغاز یافته است، به‌طور علمی عوامل صلح نیز با آن تولد یافته‌اند. هیچ جنگی بدون فرجام صلح آمیز آن در جهان وجود نداشته و نخواهد داشت. و هیچ صلح دوام‌داری بدون جنگی که آن‌را به وجود آورده و جنگی که بدان منتهی می‌شود، وجود نخواهد داشت. جنگ با صلح و صلح با جنگ رابطه‌ای تنگاتنگ دارد و این قانون اساسی تمام پدیده‌های اجتماعی است.

ولی باید گفت که چنان‌چه عوامل جنگ در کشور ما یک‌سان نبوده و علاوه بر دو طرف متضاد و آشتی ناپذیر جنگ، تعدد و ناهمگونی (Heterogeny) گسترده در آن حکومت می‌کند، هم‌چنان ما دو نوع عوامل صلح را باید در جنگ کنونی خود نشانه‌گیری نماییم که در بطن خود این ناهمگونی را حمل می‌کند.

یکی از آن‌ها صلح روسی است که گاهی از زبان گورباچوف و زمانی هم از دهان چوچه سگان مزدور آن (از ببرک گرفته تا نجیب) بیرون می‌جهد. ماهیت این صلح، خلع سلاح کردن نیروهای مقاومت و مردم، تسلط کامل روس بر مقدرات کشور ما و در نتیجه انقیاد کامل میهن ماست. صلحی که اکثراً به نام «حل مسایل اطراف افغانستان» در مناسبات و روابط بین‌المللی خود را نمایش می‌دهد. این صلح بر چهار پایه‌ای اساسی تکیه دارد: ۱- نابود کردن مقاومت افغانستان ۲- مأیوس کردن مردم از نیروهای مقاومت ۳- فشار بر ایران و به‌خصوص بر پاکستان از طریق حملات هوایی و خراب‌کاری و بمب‌گذاری در محلات پرجمعیت، ۴- اغواگری و صلح‌خواهی در سطح بین‌المللی.

ولی این چهار پایه‌ای متحرک و ناهمگون و متناقض بر شانه‌های خود آرزوی مرده‌ای را حمل می‌کند که «نوشادر» روس در طی هشت سال نتوانسته است آن‌را به حرکت وادارد.

دیگرش صلح مردم افغانستان است که با زبان گویای تفنگ آن را بیان داشته اند. عناصر این صلح آزادی کامل افغانستان، اعاده‌ای حق حاکمیت ملی، حفظ تمامیت ارضی و اخراج کامل بدون قید و شرط و فوری ارتش اشغال‌گر روس از افغانستان است که لزوماً شکست کامل امپریالیسم روس و سرنگونی رژیم دست‌نشانده و مجازات مزدوران حلقه به گوش آن‌را نیز به همراه دارد.

شکست امپریالیسم روس در افغانستان و تحصیل استقلال و آزادی ملی آن الزام اجتناب‌ناپذیر سیاسی است که بدون آن انقلاب ملی دموکراتیک ما گامی هم نمی‌تواند به جلو بردارد. خام‌طمعان و شیادانی که تحقق انقلاب ملی دموکراتیک را در ورای شکست امپریالیسم روس و صلح شرافت‌مندانه مبنی بر تحقق آزادی ملی کامل و واقعی کشور ما می‌دانند «ره به ترکستان» می‌برند و هر قدر بیش‌تر خود را در لفافه‌های انقلابی‌نما و یا متبرک‌پوشانند، بیش‌تر در لجن‌زار از خود بیگانگی و اپورتونیسیم فرو می‌روند. میان این دو نوع صلح دریایی از آتش و خون در جریان است و تلاقی آن دو نه از نظر ایدئولوژیک و نه هم از دیدگاه عملی امکان‌پذیر نیست. ولی این واقعیت زنده، ملموس و گویا مانع از آن نمی‌شود که عده‌ای نابخرد و یا فرصت‌طلب در پی این باشند تا میان دو نوع صلح، میان این دو نوع اراده، میان این دو نوع هدف و دور نما پلی بزنند و طرح‌های میانگین و میانجی خود را به‌عنوان راه‌های حل ارائه‌دارند که ما به برخی از آن‌ها به‌طور مختصر اشاراتی می‌نمائیم. اگر چه برخوردهای سیاسی عملی نسبت به مسأله صلح

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۲۵۳

«سازشی» توسط نیروهای مختلف با اهداف متفاوت عنوان شده است که ما به‌طور مفصل در این مقال در ماهیت هر کدام از آن‌ها نمی‌توانیم عمیق شویم، اما فقط با رسم خطوط کلی آن، می‌توان جهت‌گیری کلی آن‌ها را نشانه‌گیری نمود.

بعد از تجاوز نظامی مستقیم روس در افغانستان در دسامبر (۱۹۷۹) بازار مشترک اروپا در اوایل سال‌های (۸۰) طرح پیشنهادی لارد کارینتون وزیر خارجه‌ای اسبق انگلیس در مورد افغانستان را به‌عنوان یک طرح اروپایی قبول و پیشنهاد آن را به جامعه‌ای بین‌المللی و اطراف ذی‌نفع توصیه نمود.

طرح کارینتون که برگزاری یک کنفرانس بین‌المللی را در مورد حل مسأله‌ای افغانستان پیش‌بینی می‌نمود، علاوه بر اشتراک پنج عضو دائمی شورای امنیت ملل متحد، از کشورهای همسایه‌ای افغانستان مانند ایران، پاکستان، هند و برخی از کشورهای اسلامی نیز برای بحث و مذاکره و کوشش در راه حل مسأله‌ای افغانستان دعوت به عمل می‌آورد. کارینتون گویا موقعیت روسی امریکایی، غیر منسلک و اسلامی افغانستان را در طرح خود انعکاس داده بود که باید نمایندگانی از این جریانات بین‌المللی در حل قضیه‌ای افغانستان سهم‌گیری نمایند. این طرح که در فورمول‌بندی‌های عملی خود اشتراک نمایندگان دولت دست‌نشانده‌ای روس و مجاهدین افغانستان را نیز در مراحل معینی از این کنفرانس پیش‌بینی می‌کرد، به علت مخالفت روسیه بنابر این که طرح غیر واقعی و غیر عملیست، از اعتبار ساقط گردید. گرچه طرح کارینتون به‌طور عملی از صحنه خارج شده است، ولی هنوز هم فکر، کنفرانس بین‌المللی و زیر فشار قرار دادن روس از جانب افکار عمومی جهان نزد بسیاری از کشورهای جهان به‌خصوص در قاره‌ای اروپا وجود دارد.

در کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست‌ها در مادرید سال (۸۱) که برای بحث روی مسائل خلع سلاح هسته‌ای منعقد شده بود، آقای امین «واکمن» که خود را در مجامع بین‌المللی نماینده‌ای «افغان ملت» یا حزب سوسیال دموکراسی افغانستان می‌داند، طرحی برای آشتی ملی در این مجمع بین‌المللی ارائه داد که در آن یک حکومت ائتلافی (به شمول پرچمی‌ها خلقی‌ها) زیر رهبری غلام محمد فرهاد و یا عبدالملک «عبدالرحیم زی» مطرح گردیده بود. این که آیا غلام محمد «فرهاد» و یا «عبدالرحیم زی» با این طرح موافق بودند یا خیر، هنوز اطلاعات موثق در دست نداریم، ولی آنچه واضح است، این است که روس‌ها هم‌زمان با این طرح می‌خواستند در افغانستان اشخاص صاحب نفوذ و صاحب وجهه مانند «عبدالرحیم زی» و غیره را به دور طرح‌های سازش‌کارانه‌ای خود جلب نمایند و برای هم‌چو عناصر تا حدودی شرایط مساعد مبارزه‌ای سیاسی را نیز فراهم کرده بودند و «عبدالرحیم زی» نیز روی طرح کار می‌کرد که با تحقق آن روس‌ها از افغانستان خارج می‌شوند. پایه‌های این طرح طبق اظهارات «عبدالرحیم زی» این بود که روس‌ها فقط به سه شرط از افغانستان خارج می‌شوند: یکی این که به «پرچمی‌ها» و «خلق‌ها» صدمه‌ای وارد نیاید، دوم این که قراردادهای منعقد شده میان دولتین از سال ۷۸ باید به رسمیت شناخته شوند و سوم این که یک حکومت غیر مخالف روس در افغانستان روی کار آید. این طرح باید توسط عده‌ای از عناصر سرشناس جامعه‌ای افغانستان عملی می‌گردید که می‌توانست ظاهراً ال‌ترناتیفی در مقابل دولت دست‌نشانده باشد که در عین حال باید خلاء واقعی سیاسی را پر کند و مانع به قدرت رسیدن عناصر مجاهد در افغانستان شود. ما از تفصیل بیش‌تر در این صورت عجلتاً خود داری می‌کنیم.

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۲۵۵

به هر حال، طرح آقای «واکمن» به علت دوری شان از سرزمین واقعیت، انعکاس لازم خود را در میان نیروهای مقاومت نیافت و حتی در میان مجامع بین‌المللی و عناصر افغانی در خارج نیز بدان برخورد جدی صورت نگرفت و تا اکنون طرح مذکور در طاق فراموشی مانده است و هیچ‌گونه بازتاب خود را چه در میان مجاهدین و مردم افغانستان، چه در داخل و چه در مراجع بین‌المللی نداده است.

از چندین سال بدین سو، محمد ظاهرشاه، پادشاه سابق افغانستان، به‌عنوان مهره‌ای که می‌تواند در توافقات میان «شرق» و «غرب» اعتماد هر دو جانب را کسب نموده و به مثابه‌ای عنصر رهبری‌کننده «آشتی ملی» نقش بازی کند، سر زبان‌ها است. سیاست کلی ظاهرخان در طول چند سال برین بوده است که طرح‌ها و سیاست‌های خود را به اطلاع عموم نمی‌رساند و می‌خواهد با تکیه بر سرمایه‌ای چهل و چند سال حکومت خود و خانواده‌اش مسایل را در پشت پرده با قدرت‌های بزرگ حل نماید. درست این سیاست «افسانه‌ساز» وی است که در طی چندین سال توانسته خود را در اذهان توده‌های میلیونی مردم ما تا حدودی مطرح سازد، توده‌هایی که به‌طور عموم بنابر عقب‌ماندگی مفرط فرهنگی نه با واقعیت‌های تلخ و بغرنج ملی و بین‌المللی، بلکه با مستی پندار و افسانه‌ها گلاویز اند و اکثراً هم این‌گونه پندارها و افسانه‌های توده‌ای است که از طرف قدرت‌های بزرگ و عناصر فرصت‌طلب به‌عنوان «خواست توده‌ها» مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد.

این واقعیت دارد که تعداد چشم‌گیری از مردم ما خواستار برگشت ظاهرخان و گرفتن زمام امور به دست خود اند، ولی این خواست کاملاً عکس‌العملی است و بر پایه‌ای منافع و مصالح آنی و یا آتی مردم استوار نیست. یک عکس‌العمل دوگانه‌ای که از یک واقعیت تلخ نشأت می‌کند که کاردارا به

استخوان مردم رسانده است و مردم به اصطلاح به «کفن کش قدیم خدا بیامری می فرستند».

از یک طرف استعمارگر روس و رژیم فاشیستی ترور و اختناق بی نظیر و بی مانندی را در کشور ما پهن کرده است که در نتیجه‌ای آن یک میلیون نفر از مردم ما را از تیغ گذرانده و بیش از سه میلیون را آواره و در بدر ساخته و از جانب دیگر دولت‌های پاکستان و ایران به هم‌دستی قدرت‌های بزرگ عناصر بی‌کفایت، نابخرد و تنگ‌نظر و بی‌مسئولیت را بر سرنوشت و مقدرات مردم ما حاکم ساخته‌اند که به نام اسلام خواهی و دین‌پناهی جنایات بزرگی را در حق مردم و ملت ما مرتکب شده‌اند. بیزاری از روس استعمارگر و تنفر از رهبران ساخته‌ای دست بیگانه در غیاب یک جریان روشن‌گر مسلط بر اذهان و وجدان مردم، آنها را در دام اوهام گذشته‌گرایی می‌اندازد و بدین صورت تمنای بد از بدتر خود را در خواست مردم برای بازگشت ظاهرخان متجلی می‌سازد. ولی ظاهرخان از هر دو پاشنه‌ای خود زخم پذیر است: یکی این که نیروهای مقاومت مسلح مردم از آن حمایت نمی‌کنند و یا اقلاً اگر نه بخش بزرگی، اقلماً بخش قابل ملاحظه‌ای از آن، با آمدن ظاهرخان به‌طور علنی و یا ضمنی مخالفت خود را اظهار داشته‌اند، ثانیاً این که نداشتن پایگاه مطمئن سیاسی نظامی در میان مردم ظاهرخان را مجبور می‌سازد تا به‌طور کلی و عمده برتوافقات بین‌المللی تکیه نماید، توافقی که فقط در دو حالت امکان پذیر است: یکی این که جنبش مقاومت کنونی ما بدان حدی از پختگی و صلابت خود برسد که در آن منافع دو ابر قدرت امپریالیستی با خطر مواجه شود. این فقط در صورتی است که جنبش مقاومت کنونی در زیر رهبری عناصر مستقل و انقلابی به وحدت برسد و برنامه‌های انقلابی خود را خلاف خواست دو ابر قدرت امپریالیستی در صحنه‌ای عمل پیاده نماید. دوم این که

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۲۵۷

دو ابرقدرت امپریالیستی به توافقاتی کلی در سطح بین‌المللی اقدام نمایند (یعنی در تجدید تقسیم جهان به‌طور کلی به توافقاتی برسند) و افغانستان جزئی ازین توافق کلی باشد. در شرایط کنونی هیچ‌کدام از این دو شرط متوفر نیست. بنائاً تبانی و توافق دو ابرقدرت بر روی مسأله افغانستان چنان‌چه دیروز، امروز نیز به چشم نمی‌خورد. اظهار نظرهای گورباچوف و کرشمه‌های نجیب را باید آن‌پرده‌ای دودی دانست که در ورای آن بزرگ‌ترین جنایات عصر با قساوت و بی‌رحمی غیرقابل‌تصوری به‌طور مستمر عملی می‌شود. بدین صورت باید ظاهرخان و حواریون او را به‌طور کلی به‌عنوان مسأله‌ای توافق دو ابرقدرت مطرح بحث قرارداد؛ چه این مسأله به‌طور مستقل واقعیت وجودی ندارد و فقط می‌تواند در اوضاع و شرایط ویژه‌ی تبانی مورد بحث قرار گیرد.

مصاحبه‌ای ظاهرخان با «المجلة» کویتی در سال (۸۱)، مصاحبه او در *Le Monde* در سال (۸۳)، مصاحبه‌ای ایشان در «مسلم» *The Muslim* چند روز قبل؛ همگی نشان‌دهنده‌ای آن سیاستی است که «هم لعل به دست آید و هم یار نرنجد»، آن‌چه در اوضاع خون‌بار ملت ما نمی‌تواند به‌طور واقعی تحقق یابد. البته بحث روی محمد ظاهرشاه به‌عنوان مهره‌ای برای تبانی دو ابرقدرت معنی آن را نمی‌دهد که وی و حواریونش یگانه‌عنصر و مرجع حل‌سازشی قضیه‌ای افغانستان اند.

در جریان چند سال گذشته جنبش مقاومت ما نیز با افرازش سیاسی خود نیروهای مختلفی را بیرون داده است. در این میان نطفه‌بندی یک جریان سازش‌کار در درون جنبش مقاومت از دیر زمانی به‌طور واضح قابل‌رویت است. البته این جریان سازش‌کار نیز محصور به نیروها و شخصیت‌های که در سخنرانی‌های خود حل‌سازشی مسئله‌ای افغانستان را «قاب قوسین او ادنی» می‌دانند و اگر روزی می‌خواهند توافقات پشت‌پرده‌ای خود را در موسم

حج لباس متبرک مذهبی بپوشانند و وقتی پرده‌ها پائین می‌افتد، چیزی بر صحنه ظاهر نمی‌شود، بناچار راه از کعبه گل به کعبه دل می‌برند و سر از دریچه‌ای قصر سفید برون می‌کنند؛ نمی‌شود. این‌ها آن نیروهای سازش‌کاری هستند که اقلاً «آنچه می‌نمایند، هستند»، ولی در واقعیت امر نیروهای به ظاهر جنگ طلبی نیز در یمین و یسار به انتظار نشسته و به اصطلاح ترازو بر زمین می‌زنند تا در معاملات سازشی جای‌گاه بهتری به دست آورند. این البته هم‌زمان با تقسیم وظیفه ایست که اربابان پشت پرده‌ای شان برای هرکدام این‌ها تعیین کرده اند.

در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند
هرچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

پایه‌ای منطقی این گفته در وابستگی عمیق و چند جانبه‌ای این نیروهاست که از پول تا سلاح تا خیمه و راشن آن‌ها همگی از آن منابعی می‌رسد که آن‌ها را از پس کوچه‌های پشاور تا سریر «امارت» رسانده اند. این گونه نیروها که قوت و نفوذ خود را مدیون سلاح و پول خیراتی هستند، نمی‌توانند سیاست مستقل از منابع ایجاد کننده‌ای خود داشته باشند و در تحلیل نهایی وقتی اربابان آن‌ها قصد سازش با حریف را داشته باشند، آن‌ها را با نوک انگشت در مسیر دل‌خواه خود قرار می‌دهند و در صورت مخالفت، آن‌ها را از خواب سنگین «امارت» بیدار کرده و دوباره در جای‌گاه واقعی شان قرار می‌دهند، که باید منتظر آن روز بود.

ولی باید گفت که مبارزه‌ای دیپلماتیک و «سیاسی» برای رسیدن به حل «مطلوب» از طرف قدرت‌های بزرگ و نیروهای مقاومت هر کدام بنا بر منافع ویژه‌ای خود در جریان است که این موضوع بحث قسمت آینده این مقاله خواهد بود.

بدایل مطروحه‌ی «حل سیاسی»

بعد از کودتای ثور، به‌خصوص بعد از تهاجم نظامی روس به افغانستان، کشور ما یکبارہ در گرداب تضادهای بین‌المللی افتید. موقعیت ویژه‌ای کنونی افغانستان طوریت که همه‌ای کشورهای دنیا سالی یک بار در چارچوب ملل متحد در باره‌ای سرنوشت افغانستان و آینده‌ای آن اظهار نظر می‌کنند و کشورهای بسیاری نیز سیاست‌های بین‌المللی و منطقه‌ای و یا مشخص خود را در ارتباط با مسأله‌ای افغانستان عیار می‌سازند. روسیه به‌عنوان کشوری اشغال‌گر و هم به‌عنوان یک قدرت عظمت طلب و توسعه‌جوی امپریالیستی در مورد افغانستان دارای سیاست‌های معینی است، چنان‌چه حریف امپریالیستی اش امریکا نیز در ارتباط با مسأله‌ای افغانستان بر مجموع سیاست‌های جهانی و منطقه‌ای خود تجدید نظر نموده و افغانستان جای‌گاه مهمی در سیاست خارجی آن کشور بازی می‌کند. کشورهای متعدد دیگری نیز هستند که مسأله‌ای افغانستان برای شان یا به علت مسایل و منافع اقتصادی و یا بنا بر سیاست‌های جیوپولتیکی و امنیتی ارزش به‌خصوص دارد. به هر حال، بحث روی سیاست‌های تمام کشورهای جهان و یا اقلماً مهم‌ترین آن‌ها در رابطه با افغانستان در این مقال امکان پذیر نیست. ما در این قسمت به بررسی بدائل روسی، امریکایی و بدایل جنبش مقاومت (که از این یا آن طریق تحت تأثیر سیاست‌های کشور های ذی‌نفع قرار دارند) برخورد می‌کنیم و طرح همه‌جانبه‌ای این مسأله را به مقالات دیگر و اوقات دیگر موکول می‌نمائیم.

الف. بدیل‌های روسی

روسیه از قرن سیزده به این طرف (به استثناء دوره‌ای کوتاه در قرن جاری) همواره کشوری توسعه‌جو و عظمت طلب بوده است. توسعه جویی روس از طرف شمال به سواحل بحر شمال می‌رسد و در جنوب نیز اشتهای رسیدن به بحر هند دارد. در شرق سرزمین‌های وسیعی از چین و جاپان را به خود الحاق کرده و در غرب تا نزدیکی دریای راین خود را رسانیده است. علاوه‌بر دست اندازی‌های این قدرت توسعه‌جو از قلب افریقای سیاه تا دماغه‌های شمال آن امتداد دارد. در امریکای لاتین از کیوبا در شمال تا ارجنتاین در جنوب به توطئه‌گری مشغول است، و در آسیا از ویتنام و لائوس و کامبوج در جنوب شرق تا منگولیا در شرق و از افغانستان به امتداد هند و خلیج فارس تا مدیترانه به مین‌گذاری سیاسی مشغول است. این قدرت توسعه‌جو و جنگ‌افروز در افغانستان برای یک بازی نافرجام سیاسی و یا مانور نظامی نیامده است. به‌طور واضح و روشن روس امپریالیستی به قصد اشغال دائمی افغانستان و تبدیل آن به مستعمره‌ای کامل خود به کشور ما تجاوز نموده است. هر نیروی سیاسی که این محاسبه‌ای واضح و روشن را در برخوردهای سیاسی خود مدنظر نگیرد، به این یا آن صورت در خدمت اهداف روس قرار می‌گیرد. ولی هدف روشن البته شیوه‌های عملی کردن یگانه ندارد.

به‌خصوص از مقاومت دلاورانه و جان‌بازانه‌ای مردم ما و عکس‌العمل ناشی از آن در سطح بین‌المللی و صف بندی‌های بین‌المللی مخالف توسعه جویی روسی در افغانستان؛ راه‌های حل و بدائل متعددی را پیش پای روسیه قرار داده است که همگی در خدمت این هدف یگانه‌ای امپریالیسم روس است.

۱. ترکستانی کردن مسأله‌ی افغانستان

یکصد و بیست سال قبل در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته (نزدیم) ترکستان زمین (بعداً به نام جمهوریت‌های تاجیکستان، ازبکستان و قرغزستان) مورد حمله و تجاوز روسی قرار گرفت. در اوایل این اشغال موقت وانمود می‌گردید و آمدن «قطعات محدود» عساکر روسی فقط برای دفاع از این سرزمین‌ها در مقابل سیاست‌های پیش‌روی (Forward Policy) انگلیس عنوان گردید، ولی داخل شدن این «قطعات محدود» روسی به ترکستان و علی‌رغم مبارزات دامنه دار مردم برای آزادی و علی‌رغم وعده‌های دروغین بیرون رفتن از آن سرزمین‌ها توسط رژیم تزاری، به الحاق کامل این سرزمین‌ها به روسیه، منتهی گردید. اکنون نیز سیاست الحاق (Annexion) کامل افغانستان را به نام ترکستانی کردن (Turkistanize) مسأله‌ای افغانستان یاد می‌کنند، یعنی یکی از طرح‌ها و بدیل‌های حل مسأله‌ای افغانستان که از طرف روس دنبال می‌شود، الحاق کامل سرزمین ماست. این طرح در اولین ماه‌هایی کودتای منحوس ثور نخست توسط ببرک مزدور (که در آن وقت معاون حزب و معاون شورای انقلابی بود) در شورای انقلابی، زیر نام داخل شدن فوری افغانستان در پکت وارسا و کومیکون عنوان گردید، ولی بنابر اختلافات میان «خلق» و «پرچم» و سلسله عوامل منطقه‌ای و بین‌المللی، این پیشنهاد در آن وقت رد گردید. ولی ببرک و شرکای سوار بر تانک‌های روسی در دسامبر ۱۹۷۹ رؤیای دیرین پطر کبیر را در توسعه‌جویی به طرف جنوب یاری کردند تا در تاریخ مبارزات ضد استعماری ما به حق لقب «تزارمل» و «شاه شجاع روسی» را کمایی کند. روس‌ها در دو حالت با طرح ترکستانی کردن سر و کار خواهند داشت: حالت اول شکست کامل نیروهای مقاومت و تفاهم در سطح بین‌المللی با نیروهای رقیب امپریالیسم روس برای الحاق افغانستان به

مثابه‌ای موضوع مبادله است. این حالت برای امپریالیسم روس ایده‌آل است، ولی بنابر اوضاع واقعی داخل افغانستان و واقعیت‌های بین‌المللی، امکان تحقق آن ناچیز و حتی ناممکن است. حالت دوم شکست فاحش سیاسی نظامی روس در افغانستان (و یا احیاناً شکست فاحش امپریالیسم روس در دیگر نقاط جهان) فروپاشی رژیم مزدور و تمام مؤسسات نمایشی آن‌ها است که به‌عنوان عکس‌العمل ماجراجویانه‌ای یک ابرقدرت خود را در الحاق واقعی (de facto) و یا رسمی (de jure) افغانستان نمایش دهد تا با این ماجراجویی شکست برنامه‌های قبلی خود را بپوشاند. چنانچه روس اشغال‌گر با ماجراجویی نظامی ارتش اشغال‌گر خود را با ماجراجویی الحاق یا ترکستانی کردن افغانستان پرده پوشی نماید. هم اکنون جا به جا کردن مهره‌های دولتی، زدن مؤسسات افغانی (از پولیس مخفی تا ارتش، از حزب تا مؤسسات دولتی) به‌طور عینی در همین جهت سیر می‌کند که در تحلیل نهایی خود، برای امپریالیسم روس راه دیگری باقی نمی‌ماند. یا باید فروپاشی کامل تمام مؤسسات دست‌نشانده‌ای خود را مشاهده کرده و به آن تن در دهد که با منطق استعماری روس سازگاری ندارد، و یا این‌که قدمی فراتر گذاشته مقدرات کشور ما را حتی در ظاهر امر نیز خود به دوش بگیرد که این خود همان ترکستانی کردن و الحاق است. ترکستانی کردن ممکن‌ست اشکال و یا حتی مراحل مختلفی داشته باشد. شاید داخل کردن رسمی افغانستان در چارچوب کومیکون، داخل کردن افغانستان به پکت وارسا، انتگراسیون اقتصادی سیاسی مناطق معینی از افغانستان با جمهوریت‌های آسیایی تحت اشغال روسیه و بالاخره الحاق عملی (de facto) و یا حتی رسمی (de jure) آن در قدم‌های بعدی، عناصر و اجزای از این طرح باشد که به‌طور مستمر و مرحله به مرحله مورد اجراء قرار گیرد.

۲. منگولی کردن افغانستان (Mongolization)

مقصود از منگولی کردن افغانستان آن حالت سیاسی قانونی بین‌المللی است که در آن یک حکومت کاملاً دست‌نشانده بدون کوچک‌ترین حق ابتکار و آزادی عمل فقط در ظاهر از موقعیت یک دولت مستقل برخوردار باشد. منگولیای کنونی که بعد از آزادی از چنگال امپریالیسم جاپان بالاخره با تغییرات کلی در سطح بین‌المللی در دست روسیه افتید، امروز از تمام حقوق و آزادی‌های خود چه در داخل کشور و چه در سطح بین‌المللی محروم است، نماینده‌ای چنین دولتی در ترمینولوژی بین‌المللی است. چه مزدوران بر سر اقتدار منگولی فقط با ساز روسی می‌رقصند و از خود هیچ‌گونه اراده و آزادی ندارند. زندگی مردم در تمام ساحات وابسته به روس است و پاشنه آهنین روس آن‌چنان برگردی خلق منگولی فشار می‌آورد که بدترین نوع استعمار را در اواخر قرن بیستم نشان می‌دهد. این یکی دیگر از طرح‌های عملی سیاست صلح‌خواهی روس است تا افغانستان را نیز به منگولیای دیگر مبدل نماید که در آن افراد مزدوری مانند تره‌کی، بیرک، نجیب و... در صف طویلی از مزدوران بی‌مقدار بیایند و بروند، ولی آن‌چه جاودانگی دارد، تسلط بدون چون و چرای روس است.

برای روس‌ها در صورتی که حالت اولی (الحاق) میسر نباشد، منگولیایی کردن با صرفه‌ترین راه حلی است که در پی تحقق آن هستند. پیش‌شرط‌ها و الزامات این راه حل علاوه بر شکست مقاومت مردم ما، همانا رضی ساختن جامعه‌ای بین‌المللی به خصوص کشورهای هم‌مرز افغانستان به پذیرش واقعی و یا رسمی این واقعیت است. اکنون روس امپریالیستی در تحرکات بین‌المللی خود برای صلح عمدتاً روی این طرح کار می‌کند. چون این طرح برای استعمار روس هم از لحاظ نظامی و هم از نگاه سیاسی و تبلیغاتی با

صرفه است. دور کردن «خلقی‌ها» از قدرت سیاسی در سال ۱۹۷۹ و دور کردن ببرک از رهبری حزب به عنوان عنصری بدنام و غیر قابل پذیرش برای جامعه‌ی بین‌المللی و آوردن فردی کاملاً وابسته، بی‌کفایت و بی‌ابتکار که فقط با مدح و ثنای روس زندگی نکبت‌بار خود را به پیش می‌برد، بیشتر با تحقق این پلان می‌تواند هم‌آهنگی داشته باشد.

۳. آلمانی کردن افغانستان

شایعه‌ای رفتن روس در ورای مرزهای هندوکش هر چند گه‌گاهی یک‌بار اوج می‌گیرد و دوباره خاموش می‌شود. البته این شایعه‌ها اکثراً توسط خود روس و برای برطرف ساختن پوتانسیل مبارزاتی مردم جنوب هندوکش افغانستان و ایجاد تفرقه و نفاق در میان ملیت‌ها و اقوام ملت ماست. ولی علاوه بر این حرکت مانوری که در هیچ لحظه‌ای نباید از آن غافل شویم، روس برای تجزیه‌ای افغانستان و بلعیدن قطعه قطعه‌ی آن (Piece Meal Policy) برنامه‌هایی روی دست دارد.

تجاوز روس به افغانستان چه قبل از سال ۱۹۷۸ که به اشکال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی عملی می‌گشت و چه بعد از آن که تا سرحد اشغال نظامی کشور ما گسترش یافت دارای دو هدف به هم پیوسته است: یکی اقتصادی و دیگری جیو پولیتیکی (سیاسی نظامی). شمال افغانستان عمدتاً محل بهره‌کشی اقتصادی روس است. گاز طبیعی، زغال سنگ، مس، یورانیم، پنبه، میوه جات همگی عمدتاً در شمال متمرکز اند و روس‌ها همیشه خواب انتگراسیون ترکستان افغانستان را با ترکستان روسی می‌بینند. در حالی که در جنوب هندوکش چه ولایات جنوب شرقی (پکتیا، ننگرهار، لغمان، کنرها) و چه ولایات جنوب غربی (قندهار، هرات، فراه، نیمروز) عمدتاً از لحاظ

جیوپولیتیکی برای روس ارزش دارد. هم مرز بودن این مناطق با پاکستان و ایران، نزدیک بودن این مناطق به بحر هند، نزدیکی آن‌ها به خلیج فارس؛ همگی امتیازات غیرقابل انصرافی است که در ستراتیژی کره‌ای ارض روس، افغانستان را به‌عنوان مهره‌ای مهم جا داده است.

این دو جانب مصالح روسی در افغانستان با وجود این که عمیقاً با هم ارتباط دارند، ولی هرکدام به‌طور نسبی می‌تواند مستقلاً در سیاست‌های روس جا باز کند. بدین صورت بعضاً این طور شایع می‌شود که روس‌ها می‌خواهند به شمال هندوکش عقب نشینی نموده و در جنوب هندوکش یک دولت کوچک (MiniState) بی طرف را به وجود آورند که به‌عنوان دولت حایل (Buffer State) میان روسیه و رقبای آن در مناطق جنوب آسیا حایل گردد. الحاق منطقه‌ای واخان در سال‌های ۸۰ - ۸۱ در واقع پیش درآمد این طرح بود تا امپریالیسم روس عکس‌العمل مردم افغانستان و مردم جهان را در قبال سیاست (Piece Meal) خود ارزیابی و بعد در آینده تصمیم بگیرد. تجزیه‌ی افغانستان که ما آن را به نام المانی ساختن افغانستان یاد کرده ایم در صورتیست که امپریالیسم روس در مقابله با نیروهای مقاومت از لحاظ سیاسی و نظامی دچار اشکالات جدی گردد و نتواند در پهنای وسیع کشور نیروهای خود را پراکنده سازد. بنابر این، این طرح برای تجزیه‌ی مقاومت و ایجاد تفرقه در میان ملیت‌ها می‌تواند به‌عنوان یکی از حلقه‌های شیطانی روس مورد استفاده قرار گیرد.

اگر در شرایط و اوضاع کنونی تطبیق طرح آلمانی ساختن کمتر امکان تحقق می‌یابد، ولی با پیش‌رفت مقاومت و به‌وجود آمدن پیچ و خم‌های جدیدی در راه مبارزه ما باید از هم اکنون در قبال این طرح آمادگی سیاسی، نظامی و تبلیغاتی داشته باشیم و اهداف روس‌ها را در این ساحه به مردم خود

بفهمانیم و آن‌ها را در مقابل مانورها و تحرکات دشمن آماده بسازیم. چه در آینده‌ها ممکن است تحولات و تکامل اوضاع در آن جهاتی حرکت نماید که مسأله‌ای تجزیه‌ای افغانستان همانند کوریا، ویتنام، قبرس و... بالاخره آلمان در دستور روز قرار گیرد. مهم‌ترین مسأله در آمادگی برای این قضیه طرح یک برنامه‌ای عملی برای حل مسأله ملیت‌ها و کوشش در راه حل تضادهای ناشی از بقایای روابط قبیله‌ای، عشیره‌ای و سمتی جامعه‌ای عقب‌مانده است که پایه‌های مادی توطئه‌های دشمن را می‌سازد. طرح همه جانبه‌ای این مسأله را باید به مقالات دیگری گذاشت.

۴. فنلاندی کردن افغانستان (Finlandization)

در سال‌های جنگ عمومی دوم وقتی نیروهای هیتلری حملات خود را بالای شمال و شرق اروپا آغاز نمودند، برخورد نیروهای مختلف در قبال آن متفاوت بود. اتحاد شوروی به‌عنوان اجراءات احتیاطی حمله‌ای را بر فنلند روی دست گرفت و بعد از اشغال فنلند با حکومت آن کشور به توافق رسید که این حکومت حق ندارد در آینده هیچ‌گونه عمل مخالف دولت شوروی را روی دست بگیرد و یا در هم‌دستی با دیگران به این کار پردازد. فکر فنلاندی کردن اساساً بر روی مفهوم سیاسی «دفاع از خود» استوار است که کشوری از حملات خارجی ترس دارد. بناً برای دفاع از مرزهای خود می‌خواهد کشورهای همسایه‌ای خود را در چارچوب یک قرارداد رسمی بی‌طرف بسازد و برای این کار دست به اشغال آن می‌زند تا این بی‌طرف سازی را در وقت کوتاه و با شرایط بهتری به مرحله‌ای اجراء درآورد. ولی آیا افغانستان امروز فنلند سال‌های اول جنگ عمومی دوم است؟ آیا حمله‌ای روس‌ها به افغانستان برای دفاع از سرحدات جنوبی آن است؟ آیا هدف از حمله بی‌طرف‌سازی

افغانستان و جلوگیری از دخول آن در پکت ناتو (NATO) و یا امثال آن است؟

ما فعلاً سر بحث این قضیه را نداریم و فقط تذکر می‌دهیم که اگر در آستانه‌ای جنگ عمومی دوم و در خلال آن این‌گونه تحرکات و اجراءات احتیاطی می‌توانست قابل توجه باشد. در شرایط صلح «فنلاندی کردن» به معنای محدودیت حق حاکمیت ملی یک کشور است. یعنی این که یک کشور «فنلاندی شده» در مورد نیروهای مسلح خود، در باره‌ای جهت گیری‌های سیاسی و در ارتباطات بین‌المللی خویش آزادی کامل نداشته و مجبور به پذیرش سلسله نورم‌ها و قواعد خاص است که در اساس با حق حاکمیت ملی در تضاد است. در ترمینولوژی سیاسی اکنون نیز «فنلاندی کردن» افغانستان به معنای محدود کردن حق حاکمیت آن‌ست که در واقع پذیرش شروط روسی در مورد سرنوشت آینده‌ای کشور ماست: یعنی در داخل کشور ما با نیروی وابسته به روس و مزدوران آن نه تنها مطابق به قوانین کشوری خود رفتار نمی‌توانیم، بلکه باید تنها به علت این که دست تائید روس پشت سر آن‌هاست، به آن‌ها امتیازات معینی نیز قایل شویم. باید در مناسبات خود با روسیه قواعد و قوانین دوستی را مراعات کنیم و هیچ دولتی و یا حتی نیروی سیاسی حق ندارد جنایات روس را در افغانستان افشاء و مطابق به آن سیاست ملی و بین‌المللی خود را عیار سازد و در صورت تخطی از آن، آن دولت متهم به دشمنی با روس می‌گردد که مطابق طرح «فنلاندی کردن»، روس حق مداخله‌ای رسمی در امور داخلی افغانستان را دارد. دولت‌های آینده‌ای افغانستان حق ندارند با کشورهای دیگر قراردادهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و یا نظامی منعقد نمایند که مطابق به فهم روسیه مغایر با صلح و منافع روس در افغانستان است. بنابر این، فنلاندی کردن افغانستان،

یعنی افغانستان با «حق حاکمیت محدود»، یعنی همان طرحی را که برژنف در مورد کشورهای اروپای شرقی عنوان می‌کرد و مطابق به آن خلق چک و سلواکی را به خاک و خون کشاند، اکنون در زیر پرده‌ای نازک دیپلوماتیک «فنلاندی کردن» افغانستان، خود را مطرح می‌سازد. طرح فنلاندی کردن افغانستان در واقع حد اقل خواست روس در افغانستان است و آن در صورتی است که مطابق به توازنات داخلی و بین‌المللی طرح‌های سابق‌الذکر آن قابل تحقق نباشد. در آن صورت روس امپریالیستی حاضر خواهد بود این طرح را بپذیرد و بر ما و همه‌ای جهان نیز منت بگذارد. البته باید این نکته را اضافه کرد که طرح «فنلاندی کردن» افغانستان تنها از طرف روس عنوان نمی‌شود، بلکه عده‌ای دیگر از نیروهای بین‌المللی به‌خصوص در اروپا نیز در اطراف این طرح می‌پلکنند و نقشی برای خود جست‌وجو می‌کنند.

ب. بدیل امریکایی غربی برای حل مسأله افغانستان

ما در باره‌ی سیاست افغانی امریکا در مقالات دیگری به صراحت گفته‌ایم که امریکا اولاً با مسأله‌ای افغانستان با یک منطق کمی برخورد می‌نماید. و ثانیاً این‌که برای امریکا فرصت خوبی میسر شده است تا امپریالیسم روس را در کوه‌پایه‌های غرور آفرین افغانستان میخ‌کوب نموده و ضرباتی بر آن وارد آورد و فکر نمی‌شود امریکا این فرصت طلایی را به آسانی از دست بدهد و اخیراً این‌که برای امریکا جنگ افغانستان به‌ذات خودش ارزش دارد، نه از لحاظ نتایج آن.

بنابر این، حرکت امریکا و در مجموع غرب را در مورد حل سیاسی قضیه‌ی افغانستان باید با این سه تز یک‌جا مورد مطالعه قرار داد، در غیر آن نمی‌توان به اهداف و روش‌های امریکا به‌طور واضح و درستی دست یافت.

علاوۀاً آمریکا به‌عنوان یک ابرقدرت امپریالیستی نسبت به مسایل مختلف جهان به‌ویژه افغانستان دارای بدیلی واحد نیست که دست و پای خود را با آن ببندد، بلکه بدایل (بدیل‌های) متعددی هم‌زمان برای کار روی دست است که هرکدام بنا بر اوضاع متغیر می‌تواند جای‌گاه معینی از سیاست‌های آمریکا را حایز گردد. و ما درین جا به‌طور مختصر از چند بدیل آن تذکری به عمل می‌آوریم.

۱. افغانستان ویتنام روسیه

امریکا از سال‌های ۵۰ تا سال‌های ۷۰ (قرن بیستم) در گیر ویتنام گردید که اثرات آن نه تنها به شکست و فروپاشیدگی ارتش استعماری آمریکا منجر گردید، بلکه بالاتر از آن تأثیرات ژرف و دیرپای آن در داخل جامعه‌ای آمریکا از حرکت ضد جنگ، تورم پولی تا شگاف در میان طبقات حاکمه‌ای آمریکا که منجر به ماجرای واترگیت گردید امتداد یافت. در نیمه‌ای دوم سال‌های ۷۰ سیاست انزوآگرایی و بودا نمایی کارتر را می‌توان در واقع مرحله‌ای بعد از ویتنام در سیاست خارجی آمریکا نامید که «عقده‌ای شکست» جنگ ویتنام در همه امور سیاست آن حاکم بوده است. اکنون، ما سر تحلیل تأثیرات جنگ ویتنام بر آمریکا را نداریم، ولی برای سیاست سازان آمریکا همیشه این سؤال مطرح بوده است که چگونه می‌توان افغانستان را به ویتنام روسیه مبدل نمود؟ ویتنامی ساختن جنگ افغانستان بر روی چند تر اساسی تکیه دارد: این جنگ باید طولانی باشد تا چهره‌ای استعماری روسیه را به‌طور کامل افشاء ساخته و پرستیژ جهانی آن را به‌عنوان دوست خلق‌ها و... ضربت بزند. هم‌چنان باید این جنگ در آن ابعادی حرکت نماید تا تأثیرات آن بر مجموع اوضاع سیاسی، نظامی و اقتصادی روسیه هم در کوتاه مدت و به‌خصوص در دراز مدت

واضح گردد. علاوه‌تاً این جنگ باید آن‌چنان برای روسیه دست و پا گیر شود که نه بتواند آن را خاتمه دهد و نه هم بتواند به پیروزی برسد و مانند «زخمی که هم درد دارد و هم خارش»، باید مدت زمان درازی روسیه را بی‌آزارد تا با مشغولیت آن در افغانستان بتوان در جاهای دیگر او را در موضع بی‌عملی و یا اقلأً دفاعی کشاند. و در صورتی که ممکن باشد تأثیرات جنگ افغانستان باید به نحوی از انحاء در داخل قلمرو روسیه و اروپای شرقی امتداد یابد. ولی آیا امریکا می‌تواند از افغانستان ویتنامی برای روسیه بسازد؟ از نظر ما، با وجود این که جنگ افغانستان به ذات خود پوتانسیل ویتنامی شدن را دارد، ولی بنابر علل و عوامل خارجی به‌خصوص سیاست‌های خانه خراب کن کشورهای همسایه و امریکا، دست در دست هم داده مقاومت مردم ما را از مجرای اصلی آن در کانال‌های محدود کننده‌ای مورد نظر خود جهت می‌دهند، به‌طور روز افزونی این پوتانسیل از بین می‌رود. پمپ کردن سازمان‌های خود ساخته‌ای پشاور، کمک‌های مالی، تسلیحاتی بی‌حساب برای آن‌ها، سوء استفاده از نیازمندی‌های اولی و ضروری مهاجران برای ایجاد دم و دستگاه برای سازمان‌های معینی، ضربت زدن نیروهای مستقل ملی و انقلابی چه از لحاظ نظامی با حملات نابود کننده‌ای دست‌های دراز و بی‌اراده مزدوران ارتجاع در داخل کشور و چه از لحاظ سیاسی با محدود کردن ساحت‌های زندگی و فعالیت آن نیروها در داخل و در کشورهای عقب‌گاه، بند و بست‌ها و پخت و پزهای بین‌المللی برای به قدرت رسانیدن نیروهای گنبدیده، در حال زوال و بی‌کفایت و... آن طومار طولیلی از تجاوز به حق تعیین سرنوشت ملت غیور و با شهامت ماست که در راه آزادی خود در هشت سال بیش از یک میلیون شهید داده است و اکنون نیروهای رقیب امپریالیسم روس بدون درس

آموزی از تجربه‌ای روسی می‌خواهند مزدوران دیگری را بر مقدرات مردم ما حاکم سازند.

گرچه نتیجه‌ای این سیاست‌ها در طول چند سال اخیر کاملاً مبرهن شده است و ما در این‌جا در پی توضیح و تشریح همه جانبه‌ای آن نیستیم. ولی آنچه اهمیت دارد این است که این سیاست مانع اصلی ویتنامی شدن افغانستان به مفهوم علمی آن است و فقط می‌تواند در حالات معینی و تحت شرایط مشخص این ویتنامی شدن به‌طور مسخ شده و کاریکاتوری تأمین گردد.

به مفهوم این که این جنگ می‌تواند مدت زمان درازی دوام بیاورد و امریکا می‌تواند از ورای آن برای خود امتیازاتی هم در منطقه و هم در سطح جهان دست و پا کند که ما در قسمت بعدی مقاله روی آن مکث خواهیم کرد، ولی این سیاست‌ها به احتمال زیاد و شاید به‌طور قطع نمی‌تواند نهایت پیروزمندی برای گردانندگان آن به ارمغان بیاورد.

۲. افغانستان کامبوج روسیه

در طرح کمبوجیایی کردن، آن چه اساسی است، خود کامبوج و آزادی آن نیست، بلکه تمثیل کردن آن به‌عنوان پدیده‌ای عظمت طلبانه‌ای یک قدرت بزرگ و یا بزرگ نمای خارجی است که به‌خاطر منافع آزمندان‌های خود ملتی را به خاک و خون می‌کشد. ویتنام عظمت طلب اکنون مقدرات ملت کامبوج را زیر چکمه‌های عساکر خود لِه و نابود کرده است. عکس‌العمل غرب در این مورد فقط در این نقطه مضمحل است تا کشورهای جنوب شرق آسیا را از نیپال تا اندونزی و فلپین همگی به دور برنامه‌ای مشترک دفاع از خود در مقابل توسعه‌جویی و عظمت‌طلبی ویتنامی (که واقعیت دارد) در زیر چتر حمایتی

غرب بسیج نماید. برای امریکا نه خمرهای سرخ قابل پذیرش است و نه حتی شهزاده سیهانوک. بناً این نه خود کامبوج، بلکه کشورهای جنوب شرق آسیاست که در زیر رگ بار تجاوز ویتنام به کامبوج خود را در آغوش امریکا بیندازند. در مورد افغانستان علی‌الرغم وعده‌های رنگین آقای ریگان به هیأت تنظیم‌های پشاور به سرکردگی آقای ربانی آزادی افغانستان و جست‌وجوی رسیدن به آن مطرح نیست. آنچه عمده‌تر و اساسی‌تر مطرح است، اینست که در ارتباط با مسأله‌ای افغانستان کشورهای جنوب آسیا، خاور دور و جنوب شرق آسیا بسیج شده و در نوعی رابطه‌ای هم‌آهنگ با سیاست‌های امریکا قرار گیرند. البته این بدیل در آن صورت می‌تواند بیش‌تر مورد توجه قرار گیرد که مسأله‌ای افغانستان از حالت «ویتنامی» خود بنابر دلایل معین خارج گردد. به معنای این که مسأله‌ای افغانستان در قمارهای بین‌المللی مورد معامله قرار گیرد و یا نیروهای وابسته به امریکا بنابر ضعف ذاتی خود نتوانند وظایف محوله‌ای خود را به درستی انجام دهند و غرب مجبور شود استراتژی جدیدی در مورد افغانستان مطرح سازد و یا... به هر حال کامبوجیایی کردن مسأله‌ای افغانستان از نظر امریکایی‌ها اصولاً در زمانی مطرح می‌شود که افغانستان مورد معامله قرار گیرد. باری در سال ۱۹۸۱ مجله‌ی (International Affairs) چاپ امریکا که نویسندگان آن اکثراً نمایندگان فکری سیاست خارجی امریکا اند، قضیه‌ای افغانستان را چنین مطرح نمود: آیا افغانستان بیش‌تر ارزش دارد یا دیتانت؟ پاسخ آن‌ها این بود که سیاست سازان امریکا نباید اجازه دهند که قضیه‌ی افغانستان به منافع دیتانت صدمه وارد نماید. دقت در میان سطور این کلمات به معنای اینست که امریکا نباید روسیه را در قضیه‌ای افغانستان تا آن حدی زیر فشار قرار دهد که طرف مقابل نیز مجبور به رویارویی شود. چه این رویارویی در افغانستان، خاورمیانه و یا امریکای

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۲۷۳

لاتین باشد، بلکه باید این فشار حساب شده و هدفمند باشد تا حد اکثر استفاده از آن صورت بگیرد. اتلانتی سیست‌ها (و یا نیروی اروپایی طرفدار سیاست امریکا) در اروپا نیز بارها این قضیه را تکرار کرده که اکنون روسیه در افغانستان گیر افتاده است، برای غرب فرصت خوبی است که باید آن را در دیگر نقاط جهان برچیند. این گفته نیز مؤید این حقیقت است که (امریکا غرب) به‌طور عموم افغانستان را جزو قلمرو نفوذ روسیه می‌دانند و هیچ‌گونه توهمی در این مورد نزد آن‌ها وجود ندارد. آنچه در افغانستان مورد حمله قرار گرفته است، نه سرنوشت ملت و مردم افغانستان، بلکه «قوانین بازی» بین‌المللی میان ابرقدرت‌هاست که مختل شده است و باید عکس‌العمل‌های متوالی و گسترده‌ای این قوانین دوباره احیا گردد. و کامبوجیایی شدن افغانستان می‌تواند به تثبیت این «قوانین» و احیای آن یاری رساند.

۳. افغانستان؛ فلسطین دیگر

جنبش مقاومت فلسطین در طول دوران زندگی خود یک جنبش پرآوازه‌ای بوده است که محتوای انقلابی آن فدای حرکات دیپلماتیک وسیع شده است. این جنبش چه در زمان شقیری با جبهه‌ای آزادی‌بخش فلسطین آن و چه هم بعد از بازسازی آن پس از جنگ جون سال (۱۹۶۷) و میلاد سازمان‌های مسلحانه که بعداً در سازمان آزادی‌بخش فلسطین مدغم گردیدند، خیلی زود به‌عنوان گردانندگان سیاست کشورهای عربی مجاور و یا غیرمجاور مورد استفاده قرار گرفتند. و اکنون نیز سازمان آزادی‌بخش فلسطین (PLO) آن نهاد «انقلابی» ایست که دندان و چنگال آن برای نابودی دشمن از بین رفته و فقط می‌تواند با دهان گشاد و خیلی بزرگ صحبت کند.

یکی از بدایل مطروحه‌ای امریکا برای جنبش مقاومت افغانستان نیز همین است که این جنبش را از محتوای عملی و مبارزاتی آن تهی کرده تا کبوتر سپید صلح برخاسته از قصر سفید تا الیزه و اسلام آباد و تهران و... در یک حرکت «ماکو» مانند سیر کند.

«فلسطینی ساختن» افغانستان برای جلوگیری از دو خطر احتمالی آمادگی می‌گیرد: یکی بروز و پیشرفت یک حرکت ملی و انقلابی، مستقل از دایره‌ای ابرقدرت‌ها و به خصوص از قدرت‌های غربی؛ کاری که از اول تا کنون با شدت عمل و به وسایل متعدد از بروز آن جلوگیری شده است و دیگری به وجود آمدن یک «موی دماغ» (هم مانند) خمینی در ایران که اگر چه هم در دور نما منافع آن‌ها را در خطر نمی‌اندازد، ولی به صورت آنی می‌تواند شگاف‌های در استراتژی کلی آن‌ها به وجود آورد.

برای جلوگیری از این دو حرکت که به‌طور بالقوه در درون جنبش مقاومت وجود دارد یکی به دلیل تکامل ذاتی درون جنبش و دیگری با مداخله‌های ایرانی در مسایل داخلی افغانستان به وجود آوردن یک نیروی دست و پا بسته و دهن گشاد که بتواند مطابق «قوانین» بازی آن‌ها بکار پردازد، خیلی ارزش دارد.

یکی دیگر از عناصر «فلسطینی کردن» حالت درج‌ازدگی (Stagnation) آن‌ست. در صورتی که دو ابرقدرت به توافقات لازم در مورد افغانستان نرسند، این معضله را در مقابل دولت‌های دست‌نشانده‌ای روس در افغانستان برای مدت درازی در یک حالت «نه پیروزی، نه شکست» نگه می‌دارند تا بتوانند با اوضاع متغیر جهانی در آینده‌ها روی آن تصمیم‌گیری نمایند، عواملی را بیافرینند و عوامل مانعه را از بین ببرند و یا در آینده با حل بعضی پرابلم‌ها در روابط ذات‌البینی دو ابرقدرت به توافقاتی برسند.

هم اکنون در میان مقاومت افغانستان و در سطح بین‌المللی روی «فلسطینی کردن» افغانستان کار می‌شود: مثال‌های از این دست زیاد است. عقب‌گشت اداره‌ای سخت‌گیر ریگان از تحریم صادرات غله به شوروی، و انحراف «فرانسوا میتران» از سیاست دولت «سوسیالیستی‌ش» مبنی بر این که «تا وقتی مسأله‌ای افغانستان حل نشود، با شوروی روابط عادی نمی‌توان داشت». در هر دو حالت، هر دو دولت به این نتیجه رسیده‌اند که مسأله‌ای افغانستان یک حالت دوام‌دار بین‌المللی را ارائه می‌دهد و نمی‌توان قضایای عملی روزمره را بدان مربوط ساخت. بناً باید آن را در ردیف قضایای ممتد و مستمر اختلافات بین‌المللی مطالعه کرد. و به این صورت «فلسطینی ساختن» قضیه‌ای افغانستان شکل می‌گیرد، تکامل می‌یابد و بالاخره به اجرا درمی‌آید.

۴. افغانستان کیوبای دیگر علیه روسیه

اگر در حالت «کامبوجیایی کردن»، پذیرش حالت موجود مطرح نبوده و رسیدن به آن راه‌های حلی مورد نظر است که در آن نیروهای طرفدار امریکا و یا اقلماً شخصیت‌های میانجی و «بی‌طرفی» مانند «سیهانوک» به جای وضع موجود عرض اندام نمایند. در حالت کیوبایی کردن، آنچه مد نظر است، پذیرش حالت موجود و ایجاد عکس‌العمل در رابطه با آن در اوضاع محیط آن‌ست. امریکا در بدترین حالت، یعنی در آن حالتی که نیروهای طرفدار آن نتوانند مطابق برنامه‌ای تعیین شده عمل کنند تا دولت دست‌نشانده‌ای روس را در افغانستان سرنگون سازند؛ در آن صورت همیشه این امکان را باز نگهداشته‌اند تا با حکومت دست‌نشانده‌ای روس در افغانستان روابطی برقرار نمایند و شناسایی (de facto) خود را تا شناسایی (de jure) بالا ببرند.

در این صورت آنچه اهمیت دارد، بسیج کشورهای منطقه علیه نفوذ امپریالیسم روس و به وجود آوردن یک کمر بند دفاعی جدید است تا مانع نفوذ و پیش روی روس به طرف جنوب باشد. لذا آنچه در این طرح عمده و اساسی است، نه خود افغانستان و تغییر در اوضاع داخلی آن، بلکه تغییر در اوضاع داخلی و بین المللی منطقه به نفع امریکاست و این در واقع کمترین چیزی است که می تواند در حل مسأله ای افغانستان بدان قانع شود.

در اخیر نقطه ای قابل تذکر در همه این بدایل (چه روسی و چه امریکایی) این است که به مثال کشیدن کشورهای معینی فقط برای تجسم و تمثیل بوده است و افغانستان کنونی هیچ گونه قرابتی از لحاظ تاریخی اوضاع و شرایط داخلی و عوامل و انگیزه های درونی با این کشور ها ندارد.

ج. بدیل های مطرحه در درون جنبش مقاومت افغانستان

نیروهای درگیر جنگ مقاومت در افغانستان شدیداً ناهمگون اند. ملت به پا خاسته ای ما نیز از طبقات و اقشار اجتماعی متعدد و متخاصم تشکیل یافته که اکنون همه در گیر یک جنگ میهنی بزرگ با اهداف و سیاست های متفاوت اند. در کنار کارگران، دهقانان و طبقه ای وسطی، فنودالیسم نیز با تمام وزنه و امکانات تاریخی خود با استفاده از اوضاع مساعد ملی و بین المللی در جنگ دخیل بوده و سازمان های سیاسی خود را به وجود آورده است تا در مصاف تاریخی با سرمایه داری دلال، بهشت از دست رفته ای خود را باز یابد و در ستیزه ای استعماری فنودالی، خواهان آن راه های حلی اند که اربابان پشت پرده و یا روی صحنه ای آن ها حکم می کنند.

نیروهای انقلابی جامعه با وجود پراکندگی آن در تمام ساحات، از بدو کودتای ثور کوشیده اند صف مستقل خود را در این نبرد دوران ساز داشته

باشند که بدلیل انقلابی در مقابل استعمار لجام گسیخته‌ای روس از طرح‌ها و راه‌های حل ارتجاعی نیز به همان اندازه فاصله دارد که از رفورمو کولونیا لیسم روسی. طبقات وسطی جامعه‌ای ما درین میان نتوانسته اند سازمان سیاسی مستقل و یا مؤثر خود را به‌وجود آورند و به‌عنوان عناصر دنباله رو در این ماجرا این طرف و آن طرف دست و پا می‌زنند. بناً جنگ هر کدام از این طبقات نیز متکی به سیاست آن‌هاست و دور نمای تعیین شده و هدف گیری شده‌ای آن‌ها با بدایل مطروحه‌ای ایشان برای افغانستان آینده نیز کاملاً از هم متفاوت است که ما در این مختصر به چند تای آن اشاراتی خواهیم داشت

۱. افغانستان؛ امتداد پاکستان

عده‌ای از نیروهای مقاومت سرنوشت خود را کاملاً به سیاست‌های مطروحه‌ی پاکستان بسته اند. و این چیز عجیبی نیست. چه این نیروها در این جا زاده شده، پرورش یافته، و همه هستی و واقعیت وجودی خود را مرهون زمامداران پاکستان هستند. بناً نمی‌توانند در علت غایی خود نیز از ولی نعمت و از آن فراتر آفریننده‌ای خود، دوری گزینند.

پاکستان کشوری تئو پراگماتیستی است که در آن گاهی مذهب در خدمت اهداف پراگماتیستی طبقات حاکم بوده است و زمانی پراگماتیسم آن در خدمت نیروهای سیاسی مذهبی. ولی به هر حال این کشور خود را به‌عنوان یک کشور ایدئولوژیک مطرح می‌کند و از این که تاریخ گذشته‌ای آن جزئی از تاریخ هند قدیم و یا افغانستان قدیم است، با این دو کشور نیز در رابطه و تضاد قرار دارند. از یک جانب پاکستان امتداد هند و افغانستان است، ولی از جانب دیگر با ذاتیت سیاسی خود بعد از جنگ عمومی دوم در تقابل با موجودیت دو کشور فوق نیز قرار گرفته است.

بنام سیاست افغانستان این کشور بنابر ماهیت تئو پراگماتیستی آن از یک جانب با منافع پراگماتیستی آنی و درازمدت این کشور را حمایت نماید و از جانب دیگر باید امتداد ایدیولوژیک آن را هم مانندی چون جماعت اسلامی در افغانستان متحقق بسازد. از لحاظ پراگماتیسم سیاسی مهم ترین مسأله‌ای که در سیاست افغانی پاکستانی مطرح است، گرفتن یک قرارداد بین‌المللی برای شناسایی خط دیورند به‌عنوان مرز رسمی دو کشور افغانستان و پاکستان است. مسأله‌ای که در بیش از سی سال یکی از نقاط زخم پذیر سیاست خارجی پاکستان بوده است و اکنون فرصتی طلایی برای التیام آن به‌وجود آمده است.

بعد از سقوط امپراتوری «مرد بیمار اروپا» در اوایل قرن بیستم، مسأله‌ای خلافت اسلامی تغییر شکل داد و کشورهای متعددی می‌خواهند «کعبه‌ی آمال» کشورهای اسلامی گردند.

از ترکیه تا ایران، از سعودی تا مصر، از لیبیا تا مغرب... همگی ادعای رهبری کشورهای اسلامی را دارند و پاکستان نیز در این مسابقه بنابر سلسله اوضاع مناسب جای‌گاه خوبی را احراز کرده است. امتداد نظامی پاکستان در کشورهای عربی و به‌خصوص کشورهای خاورمیانه و خلیج فارس و امتداد ایدیولوژیک آن به‌طرف جنوب شرق آسیا و اکنون به‌طرف شمال غرب، همگی در واقع تحقق این دکترین است که خود را در اشکال مختلف می‌پوشاند. ایجاد یک رژیم تئوکراتیک مدل پاکستانی نه تنها این کشور را در مرزهای شمال غربی آن از دیدگاه امنیتی در موقعیتی دل‌خواه قرار می‌دهد، بلکه امتداد ایدیولوژیک آن می‌تواند افغانستان را به‌خط دفاع اول پاکستان مبدل گرداند.

ما اکنون سر آن نداریم تا سیاست افغانی پاکستان را در تمام جوانب آن تشریح نماییم. آنچه برای ما ارزش دارد، این است که نیروهای معین افغان نه تنها با این دکترین همراهی دارند، بلکه به ابزار بی‌اراده‌ای آن مبدل شده‌اند. بناً در «حل سیاسی قضیه‌ای افغانستان» برای آن‌ها، آزادی واقعی کشور از قید و بند روابط جابرانه‌ای امپریالیستی، دموکراسی برای مردمی که تمام هستی خود را در راه آزادی خود نثار کرده‌اند، و عدالت اجتماعی برای توده‌های محروم نه تنها مطرح نیست، بلکه این نیروها صریحاً در مقابل آن به نام مخالفت با کفر و الحاد و... می‌ایستند. به دلیل این که رژیم مزدور روسی این گونه شعارها را بلند کرده است، بناً بلند کردن این شعار از طرف هر کس دیگری، آن‌ها را در صف «خلق» و «پرچم» قرار می‌دهد. این منطق عوام‌فریبانه فقط و فقط به خاطر اینست که راه را برای تسلط خود و اربابان خود خالی نمایند. جای تعجب نیست که کادرهای رهبری این نیروها صراحتاً اظهار می‌کنند که مقصد از جهاد ما آزادی افغانستان نیست، بلکه [نجات] اسلام است! اسلام بدون آزادی، اسلام در اسارت و وابستگی. و تبلیغ این که ناسیونالیسم، میهن دوستی و آزادی‌خواهی همگی مترادف با کفر است، خلع سلاح کردن مردم از خواست‌ها و نیازهای به حق تاریخی شان با ابزار مذهبی است. این نیروها در طول هشت سال جنگ ادامه دهنده‌ای گستاخ و بی‌آزم این سیاست بوده است، ولی در طی همین مدت آشکار شده است که مردم ما به آزادی میهن و آزادی خویشتن خویش تا آن حدی پیوند دارند که نمی‌توانند آن را در مقابل هیچ بدیلی نادیده بگیرند، هرچند این بدیل با کلمات انقلابی و متبرک پوشانده شود.

رهبران این گرایش اگر چه ظاهراً در مقابل شایعات «حل سیاسی» واکنش نشان می‌دهند، ولی در واقعیت امر آنها حاضر اند حتی با شیطان نیز دست

همکاری بدهند، مشروط بر این که حاکمیت و سروری آنها را به مردم ما تضمین نماید. نمونه‌ای زد و بندهای عده‌ای از رهبران پیشاوری با امین جلاد و نمونه‌های همکاری رسوای پنجشیر با روس مشت نمونه‌ای خروار است. هم اکنون روس اشغال‌گر عده‌ای از این قماش مردم را به‌طور غیابی «محاومه» می‌کند تا با بزرگ ساختن آنها در ذهنیت توده‌ها روزی بتواند آنها را نیز به‌عنوان بدیل در راه «حل سازشی» مورد استفاده قرار دهد و بدین صورت با سیاست قطعه قطعه کردن مقاومت (Piece Meal Policy) هر یکی را به دامی و به رنگی در گرد خود نگهدارد.

۲. افغانستان؛ امتداد ایران

شوونیسم و توسعه‌جویی یکی از ارکان سیاست ایران است که هم در زمان شاه و هم در زمان خمینی در مقابل کشورهای همسایه به پیش برده شده و می‌شود و این سیاست فقط در اشکال و انگیزه‌های خود تا حدودی از هم متفاوت است، ولی علل و اهداف آن با هم یکی است.

شاه ایران نظر به خلیج فارس دوخته بود و خمینی خلیج فارس و خاور میانه را یک جا هدف خود قرار داده است. شاه ایران تصرف آب هیرمند و هرات را در نظر داشت و خمینی الحاق تمام ولایات غربی و مناطق مرکزی افغانستان را در نظر دارد. شاه ایران به حق «تاریخی» شاهنشاهی اتکاء می‌نمود و خمینی بر «ولایت فقیه» و حق «الهی» آن. و بالاخره شاه ایران در خفاء و به‌طور غیرمستقیم و گاهی نیز خجالتی از اهداف توسعه طلبانه‌ای خود صحبت می‌نمود، ولی خمینی در روشنی افکار جهان به‌طور مستقیم و گستاخانه به افغانستان نمایندگان امام را می‌فرستد تا بر سرنوشته مردم تصمیم

بگیرند و حل سیاسی قضیه‌ی افغانستان را نیز در امتداد ولایت فقیه در چارچوب «اهل الحل و العقد» اسلامی ممکن می‌داند.

با این سیاست و با این دید دولت ایران نمی‌توانست در گیر و دار حادثه‌ی افغانی نیروهای وابسته‌ای برای خود دست و پا نکند. این کوشش اشکال و ابعاد گونه‌گونه‌ای برای خود گرفت که خود داستانی است طولانی و درد انگیز؛ ولی آن چه ارزش دارد، این است که ایران اکنون به‌طور عمده بر روی سه نیروی به ظاهر افغانی اتکاء دارد: سپاه پاسداران، سازمان نصر و حزب الله [بعدها همه را در چوکات «حزب وحدت اسلامی» و ادار به اتحاد با یک دیگر نمود- پورتال] و گاهی هم حرکت اسلامی. این‌ها نیروهای مزدور ایرانی اند که منافع ملی و میهنی خود را فدای سیاست توسعه جویانه‌ای ایرانی کرده اند. بدیل اساسی آن‌ها برای آینده‌ای افغانستان، ایجاد یک افغانستان ملحق شده به «ولایت فقیه» خمینی است. وقتی از بدیل سیاسی این نیروها صحبت می‌کنیم، باید به‌طور دقیق از بدیل دولت ایران صحبت کنیم که به پشتوانه‌ای این نیروها می‌خواهد در افغانستان و در مجامع بین‌المللی پیاده شود.

ایران در آغاز مذاکرات ژنیو در سال ۸۳ طرح خود را برای آینده‌ای افغانستان چنین فورمولبندی نمود: اخراج نیروهای روسی و جایگزینی نیروهای صلح اسلامی در افغانستان، یک شورای اسلامی بین‌المللی مرکب از علمای روحانی کشورهای ضد امپریالیست اسلامی زمام امور افغانستان را به دوش می‌گیرند و به‌عنوان دولت موقت، برای آینده‌ای افغانستان زمینه را مساعد می‌سازند.

این طرح بسیار روشن و گویا است. حق حاکمیت ملی افغانستان، آزادی آن و سرنوشت آن و قیومیت سیاسی آن به کشورهای «ضد امپریالیست اسلامی» داده می‌شود. آن‌ها نیز این قدرت را در آینده‌ها مطابق میل خود به

نیروهای مزدور و وابسته‌ای خود می‌سپارند. البته مقصود از ضد امپریالیست، تمایل انحصار گرایی ایران‌ست که خود را بدان ملقب می‌سازد و در ظاهر عربستان سعودی و حتی پاکستان را از اشتراک در نیروی صلح اسلامی و شورای اسلامی محروم می‌سازد. مردم افغانستان نیز باید از این راه حل بی‌نهایت خرسند باشند، چون قیم‌های جدید آنها به جای کلاه پوست بره‌ای سایبریایی، عمامه‌های سیاه و سفید بر سر دارند. و به جای «انقلاب» تیپ روسی به آنها «انقلاب» مدل ایرانی به ارمغان می‌آورند.

البته وقتی در پهلوی این «شورای اسلامی بین‌المللی» چاشنی ولایت فقیه را نیز علاوه کنیم، اشتهای سیری ناپذیر توسعه‌جویی ایرانی که ریشه در سیاست‌های شاهنشاهی دارد، روشن‌تر به نظر می‌خورد. این سناریو وقتی تکمیل می‌شود که ایران در مذاکرات خود برای آینده‌ای افغانستان طرح تجزیه‌ای سه‌گانه‌ای افغانستان را مطرح می‌کند: شمال افغانستان (از شمال هندوکش به آن سو) به روسیه تعلق می‌گیرد، ولایات پشتون نشین جنوب شرق و غرب به پاکستان و به این سو در میان نیروهای وابسته به ایران زمزمه می‌شود و چه بسا شخصیت‌های مذهبی میهن‌دوستی که به خاطر مخالفت با این گونه طرح‌های ضد ملی و مزدور منشانه از جانب ایران مورد تعقیب، آزار و خلع صلاحیت قرار گرفته‌اند.

۳. افغانستان؛ امتداد عربستان سعودی

دولت عربستان سعودی از ازدواج سیاسی طرفداران محمد بن عبدالوهاب (۱۷۰۳-۱۷۹۲ میلادی) که در قرن هژدهم سلفیت مذهبی را با جهان‌گشایی «اسلامی» پیوند زده بود، همراه با آل سعود در اوایل قرن بیستم (۱۹۲۶) به

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۲۸۳

وجود آمد. این کشور که بنابر ارقامی ۲۵٪ تمام ذخایر نفتی جهان را دارا است، دارای ویژگی‌های خاص است.

عربستان سعودی یگانه کشوری است که در آن مذهب وهابی مذهب رسمی و بر سر اقتدار آنست. آنچه از طرف کشورهای اسلامی دیگر به‌عنوان «مذهب» شناخته نمی‌شود و پیروان آن را بدعت کار و حتی کافر می‌دانند. چنانچه وهابیون نیز به‌عنوان یک جریان «ظاهری» در اسلام با بسیاری از معتقدات اسلامی در کشورهای مختلف که از محیط و فرهنگ قدیم خود رنگ گرفته است در تقابل و تضاد قرار می‌گیرد تا آن حدی که دیگر مسلمانان در نزد وهابیون «مشک» هستند. وهابیت نه تنها به مثابه‌ای یک تفکر مذهبی در مورد چگونگی تطبیق «ظاهری» احکام اسلامی، بلکه به‌عنوان یک فکر جهان‌گشایانه و توسعه‌طلبانه عمل می‌کند که در قرن نهم بنابر توازن قوای معین در جزیره العرب به شکست انجامیده است و باید بار دیگر در پناه ثروت‌های باد آورده‌ای نفتی احیاء گردد. شرکت‌های نفتی امریکایی به‌خصوص (ارامکو ARAMCO) در تثبیت دولت سعودی و در ترسیم سیاست‌های داخلی منطقه و بین‌المللی آن همیشه نقش قاطع و تعیین‌کننده داشته است. در آمد نفتی این کشور در سال ۱۹۸۰ به پیش از ۳۶ میلیارد دلار بالغ می‌گردد و هزینه‌ای نظامی عربستان سعودی سالانه در حدود ۵۰۰ میلیون دلار و یا بیشتر از ۱۰٪ کل درآمد آنست و این هزینه‌ایست که به جز از دوازده کشور صنعتی جهان و اسرائیل، دیگران تاب آن را ندارند. این کشور از اواسط سال‌های (۵۰) در مقابل دو جریانی که می‌خواست تسلط سیاسی خود را بر خاور میانه و کشورهای خلیج فارس تأمین نماید، درگیر بود. یکی آن ناصریم و دیگری رژیم شاهنشاهی ایران. و در اواخر سال‌های (۷۰) که هر دو نیروی مخالف از میان برداشته شدند، فرصت برای

گسترش نفوذ عربستان سعودی روز افزون گشت. جنگ عرب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳ و پیامدهای آن اهمیت روز افزون بحر هند و منطقه‌ای خلیج فارس در ستراتیژی بین‌المللی قدرت‌های بزرگ، عدم ثبات در منطقه‌ای جنوب آسیا، و مداخله‌ای روس در افغانستان همگی عواملی بودند که به گسترش نفوذ عربستان سعودی به‌طرف شمال کمک می‌کرد. هم‌اکنون عربستان سعودی در میان سازمان‌های مختلف پشاور، به‌خصوص بخش اخوانی آن به شدت مشغول فعالیت است و از میان آن‌ها به نفع خود سربازگیری می‌کند. بعضی از رهبران حزب اسلامی، جمعیت اسلامی، و حزب اسلامی (خالص) بعد از این که روابطی با عربستان سعودی به هم زدند، از احزاب اصلی خود جدا شدند و علم استقلال بر افراشتند و علناً به تبلیغ مواضع وهابیت می‌پردازند.

رهبری اعتقادی در تنظیم «سیاف» عمدتاً به دست وهابی‌هاست و شکل‌گیری یک جریان وسیع سلفیست یا وهابیت در میان وهابیون افغانستان که قبلاً آنها را «پنج‌پیره» و بدعت‌کار می‌دانستند، در حال پیشرفت است و «مهاجران» افغان در کمپ‌ها اکنون کار دیگری جز موافقت و یا مخالفت با وهابی‌ها و سلفی‌ها ندارند. این مبارزه تا آن حدی شدید است که در بعضی جای‌ها ادای مراسم مذهبی به این یا آن شکل از طرف مخالفان و یا موافقان وهابیت با حملات مسلحانه و کشت و کشتار همراه بوده است. تعداد زیادی از روشنفکران افغان که فارغ‌التحصیل مؤسسات دینی اند و یا خرده‌معلوماتی در امور مذهبی دارند، توسط «دارالفتاء السعودی» مورد امتحان وفاداری به وهابیت قرار می‌گیرند و در صورت موفقیت در این امتحان که در واقع سربازگیری اداره‌های جاسوسی را می‌ماند، ماهوار چهار هزار کلدان معاش می‌گیرند. عده‌ای دیگر که وفاداری خود را به دستگاه وهابی به اثبات رسانده

باشند، ماهوار علی الاقل ده هزار کلدار پول دریافت می‌دارند که به‌طور مستقیم از سعودی برای آن‌ها فرستاده می‌شود. افراد و سازمان‌هایی که بتوانند وفاداری خود را به وهابیت به اثبات برسانند، می‌توانند از کمک مادی تسلیحاتی سعودی چه به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم مطمئن باشند. این‌ها همگی گوشه‌هایی از آن تراژیدی بزرگی است که این ملت قهرمان و تسلیم‌ناپذیر با آن رو به رو است. تراژیدی که عمدتاً تجاوز گستاخانه و بیشرمانه‌ای روسی توانسته است به‌عنوان عوارض جانبی این گونه دمل‌ها را نیز بر پیکر خونریز ملت ما برویاند.

طرفداران امتداد نفوذ عربستان سعودی در افغانستان بدیل خود را در به وجود آوردن یک حکومت اسلامی مانند عربستان سعودی پنهان نمی‌کنند. این گروه علی‌رغم مخالفت ظاهری شان با حل سیاسی «ملل متحد»، خود حاضر اند با دولت کابل و روس در تماس‌های مستقیم و غیرمستقیم قرار گیرند، مشروط بر این که اهداف آن‌ها مبنی بر رسیدن به قدرت تضمین شود.

۴. افغانستان؛ امتداد حاکمیت مردم

ما چنانچه در بدیل‌های مطروحه تا اکنون دیدیم، کشور ما و مردم ما از جوانب مختلف مورد توطئه و دست‌درازی قرار گرفته و اکنون که ملت قهرمان و تسلیم‌ناپذیر ما در مقابل اژدهای روسی سینه سپر کرده و با قربانی بی‌همتای خود حماسه‌ای جاودانه‌ای انسان‌آزاده‌ای افغان را تمثیل می‌کند، بسیار اند دشمنان دوست‌نمایی که ملت ما را از پشت خنجر می‌زنند و می‌خواهند از مردم ما به مثابه‌ای گوشت دم‌توپ استفاده کنند تا اهداف جهانی و یا منطقه‌ای خود را برآورده سازند.

طرح این مسائل ولو به طور بسیار مختصر از این جهت ضروری می‌نماید که مقاومت ملی مردم ما در مقابل استعمارگر روس در متن اوضاع و شرایط بسیار بغرنج و پیچیده و سلسله عوامل متناقض و زور آزمایی قدرت‌های بزرگ بین‌المللی بزرگ و یا کوچک باید راه خود را به طرف آزادی باز کند.

برخی از مردم ما اگر هم گاهی به طور ناآگاهانه از طرح‌های یاد شده‌ای قبلی طرفداری نمایند، ولی آن‌چه پرواضح است، اینست که مردم غیور و با شهامت ما با تاریخ پرافتخار ضد بیگانه پرستی خود هیچ گاهی یوغ اسارت بی‌گانگان و استعمار گران را بر شانه‌های خود تحمل نخواهند کرد. مقاومت بیش از هشت سال مردم ما با این مقیاس شگفت‌انگیز خود، دلیل دیگری است بر این که این ملت اسارت هیچ قدرتی را پذیرا نیست. ملت ما با ایستادگی روی آزادی خود به همه جهان‌خواران هشدار داده است که دست از لانه‌ای عقابان دور نگهدارند و خیال باطل تسخیر این سرزمین و تسلیم مردم آن را به طور کامل و دائم از سر خود به دور کنند.

مردم ما به کمتر از آزادی کامل خود قانع نمی‌شوند که در آن حاکمیت ملی ما به خود مردم تعلق گیرد. سرزمین واحد، یک‌پارچه، متحد و متکامل ما، موطن حقیقی آرزوها و آمال مردم این مرز بوم باشد و الزامات و شرایط جابرانه‌ای امپریالیستی از تمام ساحات زندگی ما رخت بر بندد. روابط ظالمانه‌ای بهره‌کشی از زندگی آنها طرد گردد تا آن‌ها بتوانند به طور آزادانه و آگاهانه در ساختن تاریخ خود سهم‌گیری نمایند.

اگر تا امروز این آواز به حق و پیروزمند مردم ما در ازدحام حجاجی‌های سیاسی تاجران سرنوشت مردم نارسا و ضعیف جلوه می‌کند و اگر تا اکنون این بدیل نتوانسته است جایگاه لازم خود را در مسیر تاریخ مردم ما اشغال نماید، نه به این علت است که مردم ما دارای ساخت اجتماعی قبیله‌ای بوده و از

ایده‌های مدرن و عصری چیزی نمی‌دانند و خلاف آن می‌ایستند؛ و نه هم به این دلیل است که مردم افغانستان طبیعتاً مخالف پیشرفت و ترقی و... هستند، بلکه عمدتاً به این دلیل است که جو غیرطبیعی و مصنوعی سیاسی ایجاد شده توسط قدرت‌های حریف امپریالیسم روس و دستیاران منطقه‌ای آنها پرده‌ای دود غلیظی را بر دیده و دل مردم ما پراکنده اند تا در این محیط غبار آلود و سیاه بتوانند به سرنوشت مردم دستبرد بزنند.

نیروی حریف امپریالیسم روس با دستیاری غیرمستقیم خود روس‌ها در طی هشت سال گذشته آن محیط خفقان آلود و هستریک را به وجود آورده اند که در آن نه تنها نیروهای بالقوه‌ای ضد روسی بی طرف می‌شوند و از صحنه اخراج می‌گردند، بلکه یک شورش مصنوعی توده‌ای ضد ترقی، پیشرفت، آزادی و رفاه را ایجاد نموده اند که از آن فقط دشمنان رنگارنگ مردم ما استفاده می‌برند.

نتیجه‌ای این سیاست‌ها چنانچه ما در مقالات گذشته نشان داده ایم جز شکست در مقابل امپریالیسم روس و درغلتیدن در چنگال اهریمن سیاه ارتجاع چیز دیگری نیست.

بنابراین یک بدیلی ملی انقلابی که بتواند هم در مقابل تجاوز استعمارگر روس به طور محکم بایستد و هم کشور و مردم ما را از دست درازی «دایه‌های مهربان تر از مادر» و دزدان سرگردنه مصون نگهدارد، ضرورتی انصراف ناپذیر است.

در راه طرح یک بدیل ملی و انقلابی

بعد از کودتای هفت ثور کشور ما به یکی از گره‌های مهم انقلاب جهانی مبدل شده است.

در این جا به مدت هشت سال پیهم مبارزه‌ای مسلحانه‌ای توده‌ای شگفت‌انگیزی علیه سوسیال امپریالیسم روس در جریان است که در هیچ جای دنیا چنین نبوده و نیست. این یکی از ویژگی‌های جنبش مقاومت ماست. تغییر در توازن قواء در افغانستان به طور قطع توازنات منطقه و حتی خاور میانه را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. افغانستان علی‌الاقول در تاریخ معاصر خود هیچ گاهی از چنین موقعیت استراتژیک برخوردار نبوده است. اکنون اگر روس امپریالیستی به طور گستاخانه‌ای به کشور ما تجاوز نموده، این تجاوز نظامی مستقیم عکس‌العمل گسترده‌ای نیروهای بین‌المللی را سبب گشته است و حالا بسیاری از کشورها منافع بالفعل و یا بالقوه‌ای خود را در کشور ما جست و جو و حمایت می‌کنند. کشور ما در تاریخ معاصر خود هیچ‌گاه به چنین درجه‌ای محل تلاقی و کش‌مکش منافع قدرت‌های بزرگ نبوده است.

جنگ مقاومت ضد روسی بنیان زندگی اجتماعی، سیاسی فکری و فرهنگی جامعه‌ای ما را دچار دگرگونی‌های متعددی کرده است. این تغییرات علی‌رغم مضمون تراژیک و غم‌انگیز آن، خلاف اراده‌ای روس اشغال‌گر در تحلیل نهایی می‌تواند عامل ذهنی مثبتی در بیداری شورانگیز ملت ما و در نتیجه در تغییر ساختار اجتماعی و طرد استعمار و امپریالیسم از کشور ما گردد.

علی‌رغم این که نیروهای ارتجاعی و تاریخ‌زده در ورای شعار مبارزه علیه استعمارگر روس توانسته اند عده‌ای از نیروهای توده‌ای را به دنبال خود بکشاند و شبکه‌ای روابط منطقه و بین‌المللی خود را بر پایه‌ای سروری آینده گسترده اند، ولی جریان پوسیدگی و فساد این نیروها به‌عنوان یک فرایند

اجتناب‌ناپذیر تاریخی در حرکت است که هیچ‌کسی نمی‌تواند از آن جلو گیرد.

نیروهای انقلابی جامعه اگر چه اکثراً از ساحت داغ مبارزه‌ای ضد استعماری بنا بر علل معینی دوری گرفته و در نتیجه بنا بر این دوری از لحاظ ایدئولوژیک و سازماندهی در وضع اسفناکی به سر می‌برند، ولی مرزبندی میان عناصر استوار و وفادار به انقلاب و عناصر فریکار خزیده در صفوف نیروهای انقلابی روز تا روز روشن‌تر و دقیق‌تر می‌گردد و این خود میلاد یک کیفیت نوین را در میان این نیروها که از بی‌عملی و لافزنی همان‌قدر فاصله داشته باشند که از انحلال اعتقادی، سیاسی و دنباله روی مژده می‌دهد. بدین صورت کوشش در راه طرح یک بدیل ملی و انقلابی برای «حل قضیه‌ی افغانستان» عینیت سیاسی و تاریخی خود را کمایی می‌کند. ما از اول مقاله گفته‌ایم که ما طرفدار جنگ عادلانه‌ای مردم علیه امپریالیسم روس و مخالف سرسخت و شکست‌ناپذیر جنگ غیرعادلانه، توسعه‌جویانه و امپریالیستی روس در افغانستان هستیم، و از اول دوران جنگ مقاومت خلق خود با از خود گذشتگی و جان‌بازی بی‌نظیری در این «پویه‌ی حماسی» اشتراک ورزیده‌ایم و هم‌اکنون نیز تیر و شمشیر سنگر داران ما سینه‌پرکینه‌ای دشمن را می‌درد و آتش فروزان نبرد ما تا رد پای از دشمن وجود داشته باشد، همچنان فروزان است.

چنانچه به‌همین مقدار نیز ما طرفدار صلح عادلانه و شرافت‌مندانه، واقعی و دوام‌دار برای مردم خود هستیم و مخالف سرسخت «صلح» غیر عادلانه، تحمیلی و توطئه‌گرانه می‌باشیم.

در واقعیت امر جنگ عادلانه‌ای ما برای صلح عادلانه و جنگ پرافتخار و شرافتمندانه‌ی ضد امپریالیستی ما برای رسیدن به صلحی شرافتمندانه و واقعی

و دوامدار است و میان این دو، رابطه‌ای ناگسسته وجود دارد. ولی صلح عادلانه را از «صلح» غیر عادلانه چگونه می‌توان تفکیک کرد؟ ما از لحاظ تئوریک مبانی سیاسی یک صلح عادلانه را در قسمت اول مقاله تشریح کردیم، ولی باید اکنون در کشور خود ما و در شرایط مشخص خویش معیارهای دقیق و روشن این صلح عادلانه را پی ریزی نماییم.

۱. اخراج فوری، کامل و بدون قید و شرط نیروهای اشغال‌گر از افغانستان گورباچوف سردمدار جوان امپریالیسم روس که در مکیدن خون خلق‌ها و عظمت طلبی روسی اشتباهی بیش از اسلاف گندیده و بد نام خود دارد، چند روز قبل در ولادی‌واستک خروج ۶ تا ۸ غند عساکر اشغال‌گر خود را تا اخیر سال از افغانستان وعده داد و (واسیلی ساخرونچوف) نماینده‌ای روس امپریالیستی در ملل متحد اعلام نمود که اگر غرب «حسن نیت» نشان دهد، روس قدم‌های دیگری نیز برمی‌دارد. نماینده‌ای مزدور دولت دست‌نشانده‌ای کابل در مذاکرات ژنیو خروج نیروهای روسی را در چهار سال بعد از قرارداد و تضمین‌های بین‌المللی و... وعده می‌دهد و مدعی است که شروط سه‌گانه‌ای دیگر آن که عدم مداخله در امور دولت مزدور کابل (به معنای پذیرش آن از طرف جامعه‌ای بین‌المللی و مردم افغانستان)؛ تضمین‌های بین‌المللی برای حفظ حاکمیت مزدورانه‌ای آن‌ها در افغانستان؛ و فرستادن سه میلیون آواره برای تحکیم پایه‌های مزدورانه‌ای آن‌هاست به توافق رسیده است.

اگر طرح گورباچوف را جدی تلقی نماییم، با یک محاسبه‌ای کوچک معلوم می‌گردد که نیروهای ۱۲۰ هزار نفری روسی در شرایطی که موانع برای آنها به وجود نیاید، سالانه ۶ هزار نفر به کشور خود عقب‌نشینی می‌کنند. بنابر این مردم افغانستان و جامعه‌ای بین‌المللی باید ۲۰ سال را برای حرکت نهایی «خرس قطبی» به موازات قطب شمال در نظر بگیرند.

در پرتو طرح گورباچوف، پیشنهاد دلچک افغان آن شاه محمد دوست که خروج نیروهای روسی را در چهار سال در نظر می‌گیرد، مستقیم، مخفی و یا علنی امپریالیسم به خصوص امپریالیسم روس در امور داخلی افغانستان: مشروط به سلسله شرایطی است که در تحلیل نهایی پذیرش موقف استعماری افغانستان توسط جامعه‌ای بین‌المللی و نابودکردن مقاومت افغانستان، عناصر آن است.

بنابراین دیده می‌شود که اخراج دوامدار، جزئی و مشروط نیروهای روسی از افغانستان در خدمت تثبیت استعمار روس و نابودی مردم ما و مقاومت ملی ماست. لذا تأکید بر روی اخراج فوری، کامل و بدون قید و شرط روسی اولین معیار صلح عادلانه است.

۲. اعتراف و تضمین بین‌المللی به حق حاکمیت ملی، تمامیت ارضی مردم افغانستان و عدم مداخله‌ای مستقیم و یا غیر.

هم اکنون امپریالیسم روس در مورد رژیم سیاسی آینده‌ی مردم ما، در باره‌ای شیوه‌ای رهبری کشور ما، نیروهای که باید این رهبری را به دوش گیرند و در باره‌ای ساخت آینده‌ای اقتصادی جامعه‌ای ما بی‌شرمانه ادعاهایی دارد. گرچه این ادعاها فقط و فقط چهره‌ای امپریالیستی روس را آشکار می‌سازد و برای مردم ما هیچ گونه ارزشی ندارد، ولی از جانب دیگر نیات مداخله‌گرانه و امپریالیستی روس را در مورد آینده‌ای افغانستان به خوبی نشان می‌دهد.

روس امپریالیستی از سال‌های ۸۱ به این طرف مردم واخان را با زور و جبر استعماری از خاک و سرزمین شان رانده و آن قطعه از پیکر سرزمین ما را حتی از زیر اداره‌ای حکومت مزدور خود نیز بیرون کشیده است. واخان اکنون به پایگاه نظامی روس برای تهدید علیه چین، پاکستان و احیاناً هندوستان مبدل

شده و بدین صورت تمامیت ارضی ما در زیر چکمه‌های عساکر اشغالگر جریحه دار گشته است.

دستگاه جاسوسی K. G.B. اکنون با ساختن مدل K. G.B. و تربیت عناصر از مزدوران ایرانی و پاکستانی در افغانستان کشور ما را به پایگاه فعالیت‌های جاسوسی خود علیه مردم ما و علیه کشورهای همسایه‌ای ما مبدل گردانیده است.

بدین صورت قطع تمام این ریشه‌های زهرناک و پاک کردن ساحت سرزمین مقدس ما از لوٹ بازمانده‌های استعماری ضرورتی انصراف ناپذیر و یکی دیگر از معیارهای صلح عادلانه است.

هر صلحی که در مورد حق حاکمیت ما به هر شکلی از اشکال و به هر درجه‌ای مداخلات مستقیم، غیرمستقیم، مخفی و یا علنی امپریالیسم روس را تحمل نماید، صلحی عادلانه نخواهد بود.

۳. سپردن حق حاکمیت ملی افغانستان به نمایندگان منتخب مردم و در

قدم اول به نیروهای مجاهد افغانستان

این یک راز افشاء شده‌ای بین‌المللی است که قدرت‌های بزرگ از دیر زمانی شخصیت‌ها و نیروهای میانگین را جست و جو می‌کنند تا جانشین وضع فعلی گردند؛ و یا می‌کوشند در زیر نام «آشتی ملی» عناصری را گرد آورند و سرنوشت مردم ما را برای آن‌ها بسپرنند. این تخطی واضح و غیرقابل تحمل به حق حاکمیت ملی مردم افغانستان است. گرچه ما را عقیده بر این است که هر افغانی که مانند «خلق» و «پرچم» به خیانت ملی متهم نباشد، اصولاً حق دارد داعیه‌ای رهبری مردم خود را داشته باشد و خود را در معرض قضاوت مردم خود قرار دهد و این مردم هستند که از جمع مدعیان رهبری، اصیل‌ترین و انقلابی‌ترین گروه و لایه‌های اجتماعی و از متن آن ستاد رهبری

خود را از مجمر آتش انقلاب بر می‌گزینند. ولی تعیین اشخاص معینی که بتواند مصالح روسی و غربی را همزمان پاسداری نموده و به اصطلاح «آشتی ملی» به وجود آورد، در واقع کتمان کردن خیانت‌ها و جنایت‌هایی است که روس‌ها و مزدوران آن در افغانستان مرتکب شده‌اند و میان مردم ما و آن‌ها دریایی از خون و آتش حائل است. هر نیرو و هر شخصیتی که بخواهد به مثابه‌ای پل منافع دو ابرقدرت عمل کند و مردم ما را از تصمیم‌گیری فعالانه و آگاهانه در مورد سرنوشت آینده‌ای شان بازدارد به‌طور عینی به مثابه‌ای عامل استعمارگر روس عمل می‌کند.

لذا پذیرش هر نیرو و یا شخصیت خارج از اراده‌ای مردم ما مطابق به آرزوها و مصالح قدرت‌های بزرگ، در تضاد با صلح عادلانه قرار دارد و کسانی که بدان گردن بگذارند، در واقع یکی از ارکان صلح عادلانه را زیر پا گذاشته‌اند. حاکمیت ملی به خود مردم، به‌خصوص مردمی که در راه آزادی افغانستان خون‌بهای بزرگی را پذیرا شده‌اند، تعلق دارد تا این حاکمیت را توسط ارگان‌های انتخابی خود مردم اعمال کنند.

تحمیل شخصیت‌های مومیایی شده و مونتاژ شده در فابریکه‌های توطئه‌ی خارجی بر مردم ما و مقدرات ما، تخطی بزرگی از حق حاکمیت ملی مردم ماست و بدین صورت سپردن حق حاکمیت ملی مردم ما به‌خود آن‌ها و به‌خصوص کسانی که خون‌بهای آزادی را با هستی خود پرداخته‌اند، یکی دیگر از معیارهای صلح عادلانه است.

۴. تحقق و پاسداری از آزادی ملی واقعی

ما طوری که در صفحات قبلی نشان دادیم، کشور ما اکنون در مرکز توجه قدرت‌های متعدد و متضاد بین‌المللی و منطقه‌ای قرار گرفته است و خطر این می‌رود که با شکست امپریالیسم روس، در تحت تأثیر این روحیه‌ای ضد

امپریالیسم روسی، در بند دیگر امپریالیست‌ها و یا قدرت‌های منطقه قرار گیرد؛ آن چه از هم اکنون توسط آن‌ها مذبوحانه برنامه ریزی می‌شود. ما را عقیده بر آنست که مردم ما بدین خاطر در مقابل استعمارگر روس نایستاده اند تا راه را برای امپریالیست‌های حریف آن باز کنند و ما چنانچه دست درازی قدرت‌های بزرگی را پذیرا نشده ایم، دست درازی قدرت‌های کوچک بین‌المللی و منطقه را نیز به هیچ صورتی نخواهیم پذیرفت. چه این مداخلات در زیر نام اشتراک سرنوشت و زبان، کلتور و مذهب باشد و یا در هر لباس متبرک دیگر پوشانده شود.

پاسداری از آزادی ملی واقعی به مفهوم حفظ استقلال کشور و عدم وابستگی به قدرت‌های خارجی بیگانه و استواری روی خط مشی مستقل ملی و انقلابی به مفهوم مبارزه‌ای قاطع علیه استعمار، امپریالیسم، نژادگرایی، صهیونیسم، دفاع فعال از مبارزات آزادی خواهانه‌ای خلق‌ها، ملل و کشورهای اسیر و دربند، دفاع از ترقی و پیشرفت اجتماعی از موضع زحمت‌کشان برای رسیدن به جامعه‌ای فارغ از «ستم ملی» و طبقاتی، اشتراک فعال در قضایای بین‌المللی بر پایه‌ای روابط مساویانه و عادلانه با کشورهای دارای نظام‌های سیاسی متفاوت و همکاری و همبستگی صمیمانه با آن نیروهایی که مستقل از دایره‌ای نفوذ ابرقدرت‌ها و امپریالیست‌ها برای آزادی مردم خود مبارزه می‌کنند و... خلاصه دشمنی با دشمنان آزادی، دموکراسی، ترقی اجتماعی و دوستی و همبستگی با مبارزان واقعی راه آزادی، دموکراسی و ترقی اجتماعی؛ عناصر اساسی صلح عادلانه اند و تخطی از آن‌ها صلح عادلانه را خدشه دار می‌سازد.

۵. پذیرش دموکراسی به‌عنوان ضرورتی تاریخی برای اعمار جامعه‌ای بعد

از جنگ افغانستان

تاریخ کشور ما و تمام کشورهای جهان نشاندهنده اینست که امپریالیسم، استعمار و بهره‌کشی با دورکردن مردم از صحنه‌ای زندگی فعال اجتماعی و سیاسی همراه بوده است. دیکتاتوری به مفهوم دور کردن مردم زحمت‌کش از ساختن آگاهانه و فعالانه‌ای تاریخ‌شان همیشه همزاد و همراه استعمار و امپریالیسم بوده است. یا همراه با امپریالیسم زندگی می‌کند و هستی و نیستی‌اش بدان مربوط است، مانند رژیم فاشیستی دست‌نشانده‌ای روس در افغانستان و یا جاده صاف کن امپریالیسم و استعمار بوده است، مانند رژیم‌های دوران قبل از کودتای ثور.

برای این که این فاجعه‌ای ملی تاریخی دوباره تکرار نشود، هیچ تضمینی به جز دموکراسی برای توده‌های مردم و اشتراک فعالانه و آگاهانه‌ای آنها در زندگی سیاسی و اجتماعی نیست. به‌خصوص این که اکنون ملت ما همگی با سلاح‌های گرم و ثقیل مسلح‌اند. در صورتی که دموکراسی واقعی پایه‌ای مناسبات درونی جامعه‌ای ما را تشکیل ندهد، کشور ما به‌طور حتم شکار دست‌درازی‌های قدرت‌های بین‌المللی و منطقه می‌گردد. نمونه‌ای لبنان کنونی پیش چشم ماست. بدین صورت پذیرش دموکراسی واقعی به‌عنوان اصل رهنمای زندگی سیاسی و اجتماعی آینده‌ای ما، ارتباط عمیقی با آزادی ملی دارد که در صورت تخطی از آن نمی‌توان صلح عادلانه، شرافت‌مندانانه و دوامداری را در کشور تأمین نمود.

عناصر و نیروهایی که از این اصل غافل می‌مانند و یا خود را در زیر سایه‌ای پیل، بزرگ می‌پندارند و با انحصارگری احمقانه می‌خواهند با چند تا تفنگ خیراتی بر مقدرات مردم ما نی‌سواری کنند، باید بدانند که به‌طور عمد و با اصرار می‌خواهند عمر استعمار را در کشور ما دراز سازند، مردم را از گرفتن آگاهی محروم و آنها را از تصمیم‌گیری بر سرنوشت‌شان به دور

ساخته و بدین صورت به ادامه‌ای عمر نکبت بار استعمار کمک می‌کنند. چنین است که پذیرش دموکراسی به‌عنوان تعیین‌کننده‌ای روابط درونی جامعه‌ای ما، به‌عنوان معیاری برای صلح عادلانه معقولیت و عینیت خود را می‌یابد. صلح عادلانه هیچ‌گاهی در پناه «حاکم مستبد عادل» به وجود نیامده و در افغانستان نیز به وجود نمی‌آید.

۶. پایه‌گذاری یک نظام عادلانه‌ای اجتماعی و دادن حق تعیین سرنوشت

اجتماعی برای محرومان جامعه

امپریالیسم روس اساساً برای استثمار بیرحمانه و بی‌حد و حصر مردم ما به این کشور لشکرکشی نموده است. جنگ کنونی آن پایه در منافع آزمندانه‌ای اقتصادی همراه با گسترش ستراتیژیک آن به طرف جنوب دارد که آن را به بحر هند و خلیج فارس نزدیک می‌سازد. بدین صورت استعمار روسی خلاف آنچه بر رخ خود نقاب «اصلاحات» اجتماعی و «سوسیالیستی» کشیده است از جابراجه‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین اشکال مناسبات اجتماعی در جامعه‌ای ما نمایندگی می‌کند.

گاز طبیعی ما را می‌دزدد، فارم‌های زراعتی ما (دولتی و غیردولتی) امتداد کارخانه‌های روسی می‌گردد، بازارهای ما از فرآورده‌های روسی پر می‌شود و دسترنج کارگران و دهقانان ما به قیمت ارزان به روسیه صادر می‌گردد. این‌ها انواع مختلفی از بهره‌کشی روسی در افغانستان است که مناسبات غیرانسانی فئودالی نیز در پناه آن تجدید حیات می‌کند. سرنگون کردن این روابط جابراجه در واقع هدف جنگ عادلانه‌ای ماست. آزاد کردن مردم ما از وابستگی اقتصادی اجتماعی و الغای روابط و مناسبات امپریالیستی روسی آن الزام و پیش شرط اساسی است که بدون آن نمی‌توان از صلح عادلانه و شرافت‌مندانه یاد نمود. به عبارت دیگر اگر آزادی وطن با آزادی هموطن توأم نگردد، آن

آزادی به جز عوام‌فریبی چیز دیگری نیست. و آزادی هموطن فقط از خلال پایه‌گذاری روابط عادلانه‌ای اجتماعی و یک نظام اقتصادی اجتماعی که در آن همه‌ای مردم به خصوص رنجبران و زحمتکشان کشور ثمره‌ای دسترنج زحمات و فداکاری‌های خود را خود برچینند، ضرورتی انصراف‌ناپذیر است. از جانب دیگر ما عمیقاً عقیده داریم که ظلم ملی یا امپریالیستی با ظلم اجتماعی روابط ناگسستگی دارد. یکی دیگری را تقویت می‌کند و یکی هم پی‌آمد دیگری است. تجربه‌ای کشور ما چنین بوده است که امپریالیسم روس در طی یک ربع قرن همیشه پشتیبان ارتجاع و ظلم اجتماعی در کشور ما بوده است و در عین حال از خلال روابط ظالمانه‌ای اجتماعی بود که عده‌ای وطن‌فروش توانستند با عوام‌فریبی بر گرده‌ای مردم ما سوار شوند و به‌عنوان ابزار خیانت و جنایت در دست روس استعمارگر قرار بگیرند. این تجربه‌ای تلخ تاریخی باید برای ما که به قیمت خون بیش از یک میلیون انسان به دست آمده است، فراموش ناشدنی باشد.

بدین صورت آزادی ملی واقعی با آزادی اجتماعی و حق تعیین سرنوشت ملی با حق تعیین سرنوشت اجتماعی رابطه‌ای ارگانیک و غیر قابل انفصال خود را می‌یابد که یکی دیگری را تقویت می‌کند و نبود یکی به فقدان دیگری منتهی می‌شود.

۷. الغای تمام قراردادهای ننگین و اسارت بار امپریالیستی و به‌خصوص قراردادهای بین دولت مزدور و امپریالیسم روس و اعمار آن. امپریالیسم روس از سال‌های ۱۹۵۴ به این سو به نفوذ «آرام» و همه‌جانبه در کشور ما پرداخت و بالاخره از خلال قراردادهای جابراکه‌ای امپریالیستی در کشور ما موقعیت مناسبی را به‌دست آورد که بتواند ستون پنجم خود «خلق» و «پرچم» را به وجود آورده و دست به توطئه علیه یاران و همکاران سابق خود بزند.

بعد از کودتای هفت ثور که زمام امور کشور ما کاملاً به دست مزدوران روس افتید، امپریالیسم جنایت پیشه‌ای روس از خلال جنایات بی‌شمار خود بر خلق ما، کشور ما را در شبکه‌ای از قراردادهای ننگین و اسارت بار امپریالیستی پیچاند تا این واقعیت وجودی، سند قراردادی و حقوقی خود را نیز داشته باشد.

امپریالیسم روس لشکرکشی غدارانه‌ای خود را به کشور ما مطابق به قرارداد دسامبر ۱۹۷۸ تره کی برزنف می‌داند که ماده‌ای پنجم آن به روسیه امپریالیستی حق لشکرکشی و مداخله در امور کشور ما را داده است. این مشت نمونه خروار است و کشور ما از خلال صدها و هزارها قرارداد علنی و مخفی در دام جهان‌گشایی روس امپریالیستی گیر افتاده است. اعلام صریح و جسورانه‌ای این که ما تمام قراردادهای جابرانه و ننگین اسارت امپریالیستی را به‌طور کامل ملغی اعلام داشته و هیچ‌گاه و به هیچ صورت این گونه قراردادها را به رسمیت نخواهیم شناخت، پافشاری روی یکی از ارکان صلح عادلانه است. چه این قراردادها توسط مشتی عمال میهن فروش، خابین و بی اراده با ارباب آن عقد گردیده و هیچ گونه رابطه‌ای قانونی آزادانه میان مردم دلیر و با شهامت ما و امپریالیسم روس را بازگو نمی‌کند. ملتوی گذاشتن این موضوع مهم و یا برخورد دوگانه «هم به میخ و هم به نعل»، پذیرش تسلط امپریالیستی روس در اشکال ظریفانه تر آن و مخالف صریح آزادی ملی واقعی مردم ماست.

۸. جبران خسارات برای مردمی که از تجاوز روس متضرر شده اند، به‌خصوص خانواده‌ای شهدا، زندانیان، مهاجران و غیره.
امپریالیسم روس جنایات غیرقابل وصفی را علیه مردم ما مرتکب شده است. مردم ما را قتل عام کرده، زندانی نموده شکنجه و تحقیر کرده، شهرها و

روستاهای ما را بمباردمان نموده، میلیون‌ها انسان را از خانه و کاشانه‌ای شان بی ریشه و در به در ساخته و میلیاردها دالر ثروت ملی ما را بر باد داده است. قربانی‌های این جنایت تاریخی نباید به نام «صلح خواهی» به فراموشی سپرده شود، زیرا مردم غیور ما که میلیاردها دالر ثروت‌های مادی، چنان‌چه ثروت‌های غیرقابل حساب معنوی خود را در این جنگ از دست داده‌اند، بعد از ختم آن نمی‌توانند سال‌های سال وضع زندگی خود و زخم‌های ناشی از این جنگ تجاوزکارانه را التیام بخشند.

بدین صورت جبران خسارات برای آنها از جانب امپریالیسم روس، چنان‌چه یک برنامه‌ای وسیع بازسازی زندگی مردم متضرر شده که توسط ملل متحد و دیگر مؤسسات بین‌المللی تمویل گردد، تحت اداره و نظارت نمایندگان اصیل مردم ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.

عدم توجه بدین نکته از یک جانب متجاوزان بین‌المللی را تشجیع می‌کند که هر بار دلشان خواست به کشورهای کوچک تجاوز نمایند، غارت و چپاول کنند و قتل عام نمایند و در اخیر نیز بر مردم منت گذارند و به طویله‌های خود برگردند؛ و از جانب دیگر قربانیان جنگ و فاشیسم روس را به فراموشی خانه‌های در به دری، فلاکت و بدبختی می‌سپرد که در تکامل اجتماعی آینده‌ی کشور ما اثرات منفی عمیقی به جا خواهد گذاشت.

بدین صورت مطالبه‌ای جبران خساره از روس امپریالیستی و تعهد نیروهای انقلابی به کمک بی شائبه برای این قربانیان و خانواده‌های شان به‌عنوان سپاس بی ریا و بی آلایش از استواری و جانبازی آن‌ها، یکی از معیارها و شرایط صلح عادلانه است که بدون در نظر گرفتن و تأکید روی آن، صلح ما با امپریالیسم روس عادلانه نه، بلکه غیرعادلانه، قدرت طلبانه و ظالمانه خواهد بود.

۹. رسیدگی به اعدام شدگان، زندانیان سیاسی و گم شدگان و مجازات قاتلان و عاملان آن‌ها طبق قوانین ملی امپریالیسم روس در طول هشت سال گذشته بیش از یک میلیون از برادران و خواهران ما را کشته است و هم اکنون بیش از صد هزار از دلاوران مردم در زندان‌ها و سیاه چال‌های روسی به سر می‌برند و به همین تعداد افراد نیز دزدیده شده و در مورد بود و نبود، زندگی و مرگ آن‌ها به خانواده‌های شان هیچ چیزی گفته نمی‌شود. اجساد قربانیان فاشیسم روسی به خانواده‌های شان سپرده نمی‌شود و حتی زندانیان از دیدارهای عادی با خانواده‌های شان محروم هستند.

رسیدگی به لیست اعدام شدگان، چنانچه به زندانیان سیاسی و گم شدگان، و مجازات قاتلان و عاملان آن‌ها، یکی از ضوابط اساسی است که بدون آن صلح ما با امپریالیسم روس نمی‌تواند عادلانه تلقی شود. فراموش کردن برادران و خواهران شهید ما و عدم توجه به رنجی که زندانیان دلاور ما در شکنجه گاه‌های روسی متحمل شده اند، صلح ما را با دشمن از محتوای انسانی و انقلابی آن تهی می‌کند و صلح عادلانه نخواهد بود. امپریالیسم روس و سگ چوچه‌های آن باید به مردم ما از این خونریزی‌های بی‌شمار حساب پس بدهند و عاملان آن باید به جزای کردار خود برسند. این یکی دیگر از معیارهای صلح عادلانه است.

۱۰. مجازات خائنان ملی، جنایتکاران جنگ (از روس‌ها تا «پرچمی‌ها»)، «خلقسی‌ها» (در یک محکمه‌ای علنی در حضور افکار جهانی)، امپریالیسم روس و مزدوران آن در افغانستان که مردم ما را قتل عام کرده و شهرها و قصبات ما را به آتش کشیده اند و صدها جنایت بزرگ تاریخی دیگر را در حق مردم ما روا داشته اند، باید اقلاً در دو نکته به ضمیر و وجدان جهانی حساب پس بدهند.

الف. عده‌ای از عناصر میهن فروش به وطن خیانت کرده و به نام سیاست بازی و به قدرت رسیدن دست در دست یک نیروی بیگانه بر رخ مردم خود شمشیر کشیدند و مقدرات مردم ما را به بیگانه‌ها تسلیم کردند و بزرگ‌ترین تراژیدی عصر ما را که با تراژیدی‌های فاشیسم هیتلری پهلو می‌زند و از آن سبقت می‌گیرد، به وجود آوردند. این عده آشکارا خائن ملی اند و باید توسط یک محکمه‌ی توده‌ای عالی که در آن نمایندگان مجاهدین، نمایندگان ملیت‌ها و اقوام و نمایندگان منتخت مردم وجود داشته باشند، به‌طور علنی محاکمه گردند و مطابق حجم و شدت جرائم خود به مجازات برسند. به‌خصوص سردم‌داران «پرچمی» و «خلقی» که به‌طور آگاهانه به میهن و مردم خود خیانت کرده اند، باید بدون دلسوزی به مجازات برسند و کسانی که جنایاتی بزرگ را در حق مردم خود انجام داده اند، نباید از چنگ عدالت بگریزند.

ب. مناسبات مردم ما با امپریالیسم روس در کتگوری قوانین زمان جنگ مطالعه می‌شود. امپریالیسم روس بارها توسط عناصر طرفدار خود از مجاهدین خواسته است که با اسرای جنگی روسی طبق قوانین بین‌المللی جنگ رفتار نمایند. ولی امپریالیسم روس در طول هشت سال تجاوز خود هیچ‌گاه قوانین جنگ را در مناسبات خود با مردم ما مراعات نکرده است. زندانیان ما را مطابق قوانین جنگ محاکمه نمی‌کند و با مجاهدین مطابق قوانین بین‌المللی جنگ برخورد ندارد، از بمب‌های ناپالم، کیمیایی و بمب‌های طوطی که در آن افراد بی‌گناه کشته می‌شوند و یا بمباران مناطق مسکونی، برای ضربت زدن به روحیات مردم استفاده می‌نماید که این‌ها در قوانین قبول شده‌ای بین‌المللی جرائم نابخشدنی است.

سلوکیات ارتش اشغالگر روسی در افغانستان تابع هیچ نظم و انضباطی نیست و حتی خود دولت مزدور نیز نمی‌تواند آن‌ها را محاکمه کند. بناً هزاران مورد وجود دارد که در عرف قوانین جزایی بین‌المللی به نام جرائم جنگی و جرائم ضد بشریت یاد می‌شود، مانند قتل عام، آتش سوزی بدون در نظر داشت نیروهای مدنی، استفاده از ناپالم، بمب‌های کیمیایی، بمباران مناطق مسکونی و... علاوه بر این که روس‌ها با تجاوز بی‌شرمانه‌ای خود به کشور ما تمام نورم‌های بین‌المللی را زیر پا گذاشته و هیچ‌گونه حقی در کشور ما ندارند و این خود بزرگ‌ترین جنایتی است که بر مردم ما تحمیل کرده‌اند، ولی در چارچوب یک ارتش استعماری نیز اعمال و کردار آن جز جرائم جنگ و جرائم ضد بشریت به شمار می‌رود.

قتل عام کراهه، قتل عام در لوگر، قتل عام در کلکان، زهر دادن اطفال مکاتب به دلیل مخالفت شان با حضور روس و... تومار طولی از جنایات ضد بشری روس است که جزء جرائم جنگی به شمار می‌رود و در محکمه‌های خلق در استوکهلم، پاریس و در این اواخر در ناروی به اثبات رسیده است. برگزاری یک محکمه‌ای بین‌المللی مانند محکمه‌ای «نورنبرگ» برای محاکمه‌ای مجرمان جنگ در اخیر جنگ افغانستان ضرورتی انصراف ناپذیر است. ما باید به شدت از افکار عامه‌ای جهانی خواستار دائر کردن چنین محکمه‌ای بین‌المللی گردیم و خود در پی تکمیل دوسیه و اسناد اثباتیه‌ای آن برآئیم.

در این محکمه به طور حتم پای بزرگ‌ترین جنایتکاران قرن مانند برژنف، اوستینوف، گرومیکو و... همراه با مزدوران آن تره‌کی، امین جلاد، ببرک و نجیب و... شامل است. این یکی از ارکان و عناصر غیرقابل انصراف صلح عادلانه‌ای مردم ماست.

ما به‌طور مختصر در ده ماده عناصر و معیارهای صلح عادلانه را به بحث گذاشتیم و عمداً از بحث مفصل روی آن خود داری نمودیم. ولی این صلح عادلانه از کدام راه متحقق می‌شود؟ شیوه‌ها و راه‌های رسیدن بدان آیا از طریق تکیه از قدرت‌های بزرگ و یا مراحم روسی حاصل می‌گردد و یا خیر؟ این سؤالیست که باید در اخیر این مقال بدان به‌طور مختصر پاسخ بگوئیم.

راه‌ها و شیوه‌های رسیدن به صلح عادلانه

امپریالیسم جنایت پیشه‌ای روس در تحت شرایط و اوضاع سیاسی نظامی و اوضاع بین‌المللی موجود حاضر نیست به شکست کامل برنامه‌های خود در کشور ما اعتراف نماید. هنوز هم طمع خام شکست مردم ما و انقیاد ملت ما در مغز بیمار امپریالیسم روس و سواس‌های پیروزی نظامی و سیاسی را برمی‌انگیزد. لذا حاضر نیست یک صلح عادلانه و شرافت‌مندانه را که در آن آزادی کامل ملت ما همزمان با شکست روس مسجل گردد، بپذیرد و خواستار «صلح» مطابق به میل خود است. «صلحی» که منافع آن را حفظ نماید، مزدوران آن را برسریر حکمرانی نگهدارد و عقب نشینی او را از افغانستان با «حفظ آبرو» تأمین نماید و... الخ

این‌ها همه عناصر یک صلح غیرشرافت‌مندانه، تحمیلی و زروگویانه‌ای امپریالیستی است که فقط منطق واژگونه‌ای امپریالیستی پایه‌ای آن را می‌سازد و در منطق آزادی‌خواهانه و انقلابیون، چیزی جز تسلیم و انقیاد معنی نمی‌دهد. آن چه مردم ما آن را تا اکنون نپذیرفته و در آینده نیز نخواهند پذیرفت.

ولی آیا با این وضع می‌توان به یک صلح شرافت‌مندانه، عادلانه، واقعی و دوامدار امید داشت؟ بلی ما می‌توانیم به صلحی که عناصر ده گانه‌ای آن را

برشمرديم، اميدوار باشيم و به وصول بدان اعتقاد داشته باشيم، مشروط بر اين كه راه و شيوه‌اي درست رسيدن بدان را برگزينيم كه چند تاي مهم آن را در پائين به طور مختصري مي‌شمريم.

۱. پافشاری روی جنگ توده‌یی طولانی

جنگ توده‌یی طولانی مستلزم چند مسأله است

- ۱- پافشاری روی مبارزه‌ای مسلحانه به مثابه‌ای عمده‌ترین شکل مبارزه‌ای ضد استعمار روس.
- ۲- سیاسی ساختن جنگ به مفهوم بردن آگاهی ملی و آگاهی اجتماعی در میان مجاهدان راه آزادی و ارتقای جنگ از حالت ایله جار به طرف جنگ هدفمند و آگاهانه.
- ۳- بسیج عمومی و دوام‌دار توده‌ها تا در پیروزی‌ها و شکست‌ها و پیچ و خم مبارزه اعتماد و امیدواری خود را به پیروزی از دست نداده و در هر حالت برای یک جنگ درازمدت آمادگی داشته باشند.
- ۴- تغییر شیوه‌های جنگی مطابق به تکامل جنگ و تقسیم بندی جدید نظامی بر اساس نیروهای دفاع از خود توده‌ای (در سطح هر منطقه)، چریک‌های مسلح مردم (در سطح هر منطقه) و نیروهای مسلح مردم (در سطح ملی) مطابق به تکامل اوضاع در هر منطقه.
- ۵- حل مسأله‌ی سلاح و ذخایر ضروری آن بر پایه‌ای یک سیاست اتکاء به خود.
- ۶- حل مسأله‌ی پایگاه‌های انقلابی ستراتیژیک و تاکتیکی.
حل مسأله‌ی عقب‌گاه ستراتیژیک و عقب‌گاه‌های تاکتیکی.

۲. حل مسأله‌ی وحدت به‌عنوان کلید اساسی پیروزی در جنگ

مقاومت کنونی

امپریالیسم ادامه‌ای گستاخی خود را مرهون تشت و پراگندگی جنبش ماست و هم از این دریچه است که روس امپریالیستی نیروهای مجاهد را به جان هم انداخته، جاسوس حقیر خاد را تا سرحد سروری کاذبانه می‌رساند. مسأله‌ای وحدت در جنگ مقاومت کنونی یکی از معضله‌های اساسی ماست که همگی بدان از دیدگاه منافع تاریخی اجتماعی خود برخورد می‌نمایند. مسأله‌ای وحدت اساساً مربوط به هژمونی انقلاب است. تا وقتی که یکی از نیروهای شرکت کننده‌ای دیگر نیروها را به سلامت مشی خود، به صلاحیت تاریخی سیاسی خویش و به کفایت خویش برای رساندن مردم به پیروزی نهایی متقاعد نسازد، هژمونی تأمین نمی‌شود. هژمونی تنها امکانات مادی و شرایط خوب منطقه و بین‌المللی نیست. این چیز است که بعضی نیروها به وفرت دارند، ولی مردم هژمونی آن‌ها را قبول ندارند. چنان چه هژمونی تنها دادن برنامه‌های زیبا برای کار نیست. در صورتی که خود برنامه دهنده امکان تطبیق آن را نداشته باشد، آن برنامه از اهمیت عملی تهی می‌شود و ارزش ندارد. جانب تطبیقی برنامه‌های انقلاب در شرایط کشور ما اهمیت اساسی دارد. هژمونی فقط التقاء نیروهای ذینفع در نقطه معینی است که بنابر خط مشی، سیاست‌ها، اوضاع محیطی و توانمندی عملی یکی از نیروها در آن نقطه قرار دارد و بدین صورت صاحب آن نقطه می‌تواند ادعای هژمونی دیگران را داشته باشد و این در تضاد انحصارگری دیوانه وار و «لافرنی» احمقانه است. با این مفهوم، مسأله‌ای هژمونی با مسأله‌ای ترقی پیوند ناگسستنی دارد که باید همیشه از مقوله‌ای وحدت ترقی به‌عنوان یک پدیده‌ای

مرکب لازمی صحبت کنیم، چون یکی بدون دیگری در شرایط ما واقعیت خود را نمی‌تواند تثبیت نماید.

مقصود از وحدت، دادن اعلامیه‌های وحدت، و حتی یکجا کردن و مدغم کردن دفترها در یک دیگر نیست، بلکه بیشتر به‌عنوان سلوک هم‌آهنگ اجتماعی نیروهای درگیر نبرد در مقابل امپریالیسم روس است.

چنانچه مسأله‌ای وحدت باید به‌عنوان ضرورت تاریخی مبارزه‌ای ضد استعماری پذیرفته شود که از نیازمندی‌های جلب کمک بین‌المللی و یا اعتراف نامه‌های بین‌المللی و غیره به‌عنوان هدف اساسی وحدت، فاصله‌ای زیادی دارد.

ولی بر یک نکته در همه احوال باید تأکید نمائیم که سرنوشت مقاومت کنونی مردم ما به مسأله‌ای وحدت ملت تعلق می‌گیرد. وحدت ملت ما، شب فردای آزادی کشور و یگانه راه رسیدن به صلحی دوام‌دار، واقعی، شرافت‌مندانه و عادلانه است.

۳. طرح یک برنامه‌ی ضدامپریالیستی و ترقی خواهانه

ما بارها بر این نکته تأکید کرده‌ایم که حمله‌ی امپریالیسم روس به افغانستان تنها به لشکرکشی نظامی آن منحصر نیست. امپریالیسم در ذات خود تهاجمی چند جانبه است که در آن استثمار اقتصادی همراه با انقیاد سیاسی، لشکرکشی نظامی و مسخ فرهنگی یک‌جا عمل می‌کند و یکی در خدمت دیگری است. بنابر این شکست امپریالیسم روس نیز طرح برنامه‌ای جامع که در همه ساحات امپریالیسم روس را مورد تهاجم قرار داده و آن را شکست دهد ضرورتی انصراف ناپذیر است.

اکنون که هشت سال از جنگ مقاومت کنونی ما می‌گذرد. هنوز هم جنگ ما، عمدتاً جنگی ایله‌دار است که بر بیشتر آن انارشسیسم قومندان‌های محلی تسلط دارد و رهبری سازمان‌های آنها فقط در ساحه‌ای اکمالات تخنیکی محصور است. کار سیاسی ساختن توده‌ها برای یک هدف واحد یا هیچ نیست یا فقط در محدوده‌ای عوام‌فریبی هستره مذهبی باقی مانده است و به اوضاع واقعی سیاسی و اهداف امپریالیسم روسی هیچ‌گونه توجهی صورت نمی‌گیرد. در تمام مناطقی که در تحت تسلط نیروهای مجاهد قرار دارد، آشفته‌گی اقتصادی و اجتماعی بی‌نهایتی حکم‌فرماست. ما در پهنای نیروهای سیاسی حتی یک نشریه‌ای جدی تحلیلی و واقع‌بینانه در حد مسؤولیت وضع کنونی نداریم و... بدین صورت استراتژی پیروزی جنگ مقاومت و ارتقاء آن تا سطح یک جنبش آزادی‌بخش ملی شگاف برمی‌دارد.

هرگاه ما در ساحه‌های مذکور برنامه‌ای دقیق علمی و قابل تطبیقی وضع و مردم خود را برای مبارزه‌ای همه‌جانبه علیه روس اشغالگر بسیج نماییم، در آن صورت برای امپریالیسم روس راهی به جز از سرافکندگی و شکست باقی نمی‌ماند. جان‌بازی و فداکاری غنی و شگفت‌انگیز مردم ما با فقر مدهش برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مقاومت در تضاد کلی قرار دارد و نمی‌توانند مدت زمان درازی با هم همزیستی نمایند. این خود بازتاب آن تضاد تاریخی است که نیروهای عقب‌گرا و تاریخ‌زده‌ای که برای آخرین بار ظرفیت محدود تاریخی خود را در مقابله با امپریالیسم روس به نمایش می‌گذارند، دارای امکانات بی‌حد و حصر مادی تخنیکی اند که به کمک آن بر گرده مردم ما سوار می‌شوند، در حالی که نیروهای ملی و انقلابی که باید این جنبش وسیع و عظیم توده‌ای را رهبری نمایند، عمداً توسط روس امپریالیستی و امپریالیسم غرب همراه با کشورهای منطقه از ساحه‌ای مبارزه و

فعالیت کنار زده می‌شوند. اگر پاشنه‌ای «آشیل» امپریالیسم روس در تحمیل یک نیروی ضعیف و بدن نام اجتماعی بر مردم ماست که در طی هشت سال با تمام دیده‌درایی و خون‌ریزی نتوانسته آن‌را بر مقدرات ما حاکم سازد، در جانب مقاومت نیز این موقعیت طبقاتی تحمیلی از جانب حریفان امپریالیسم روسی دنبال می‌شود و بدین صورت، ضعف مزمن و تاریخی مقاومت، خود را در این گونه صحنه‌سازی‌ها و تحمیل‌های خارجی نمایش می‌دهد.

ما یقین داریم که این واژگونی تاریخی چه از جانب امپریالیسم روس دنبال شود و یا از جانب حریفان او به دست توانای مردم ما واژگونه می‌شود و طبقات اجتماعی هر کدام در جای‌گاه مناسب تاریخی خود قرار می‌گیرند و نیروهای انقلابی باید برای واژگون کردن این واژگونی به‌طور استوار و خستگی‌ناپذیر کار کنند تا در میدان نبرد و محل انقلابی جوهر شان را بنمایانند.

چه این واژگونی و در نتیجه طرح و عملی ساختن یک برنامه‌ای جامع‌الاطراف ترقی‌خواهانه که هم بدیلی در مقابل استعمار شرارت‌پیشه باشد و هم بدیلی در مصاف با ارتجاع خون‌ریز؛ یگانه راه شکست کامل امپریالیسم روس و رسیدن به صلح واقعی، دوام‌دار، شرافت‌مندانه و عادلانه است.

۴. استواری روی خط مشی مستقل ملی و انقلابی

بعد از کودتای هفت‌ثور صف بندی‌های جدیدی در رابطه با مسأله‌ای افغانستان، به نفع مقاومت مردم ما و ضرر امپریالیسم روس به وقوع پیوست. این صف بندی‌ها اکنون به‌طور عمیقی در زندگی سیاسی ما تأثیر نموده و در آینده نیز فعل و انفعالات آن در جامعه دیر پا خواهد بود.

تحلیل واقع‌بینانه‌ای اوضاع کشور ما نشان می‌دهد که افغانستان روز تا روز در کش مکش دو ابرقدرت امپریالیستی و نیروهای خرد و کوچک دیگر به تباہی کشانده می‌شود.

گرچه تضادهای بین‌المللی و مخالفت نیروهای بسیاری در سطح جهانی با تهاجم روس اکنون به مثابه‌ای یک عامل مثبت در جریان جنگ مقاومت نقش خود را بازی می‌کند، ولی در آینده در دراز مدت این دست درازی‌ها که به معنی آفریدن نیروهای ویژه‌ای هر کدام از قدرت‌ها برای خود و نفوذ در تار و پود جامعه‌ای ماست؛ به‌عنوان عامل منفی، زندگی سیاسی جامعه‌ای ما را دست‌خوش نا‌آرامی و آشفتگی ساخته و جامعه‌ای ما را از سیر طبیعی پیشرفت خود باز می‌دارد. بناً بیرون کشیدن افغانستان از دایره نفوذ ابرقدرت‌ها، چنانچه از نفوذ دست درازی کشورهای منطقه و همسایه، ضرورتی حتمی است. این دست درازی‌ها از هر جانی که باشد و به هر اسم و رسمی که عملی گردد، علاوه بر تجاوز بر مقدرات و حق حاکمیت ملی ما، نیروهای رقیب را تشجیع کرده و به دست درازی و می‌دارد. مردم ما برای پیشرفت سالم و طبیعی خود، برای زدودن افکار عقب مانده‌ی قرون وسطایی، برای آمادگی گرفتن برای یک مبارزه‌ای جدی ضد امپریالیستی ضد ارتجاع، برای همبستگی با نیروهای انقلابی و برای تحقق پیشرفت و ترقی اجتماعی نیاز غیرقابل وصفی به صلح واقعی دارد.

بدین صورت پیروی از خط و مش مستقل ملی و انقلابی که کشور ما را در موقعیت قضاوت آزاد بین‌المللی، روابط مساویانه و آزادانه با دیگر کشورها، هم‌کاری و هم‌بستگی با نیروهای انقلابی جهان و مخالفت با امپریالیسم، استعمار، نژادگرایی و صهیونیسم قرار دهد، یکی از راه‌هایی رسیدن به صلح واقعی و عادلانه است.

واقعیت‌های ملی و بین‌المللی حکم می‌کند که بدیل امریکایی در مقابل بدیل روسی و یا آفریدن مزدوران هم‌سنگ در مقابله با مزدوری «پرچم» و «خلق» در کشور ما، نه تنها به شکست مواجه می‌شود، بلکه خون‌ریزی بی حساب دیگری را بر مردم ما تحمیل خواهد کرد و خواست صمیمانه‌ای ما این است که مبارزه‌ای مردم ما در مقابل اژدهای روسی خود درس روشن و قاطعی برای تمام قدرت‌های بزرگ و کوچک باشد تا دست از لانه‌ای عقابان دور نگه‌دارند و به مردم ما اجازه دهند سرنوشت خود را به دور از بازی‌های خانمان‌سوز و تباه‌کن آن‌ها خود به دست گرفته و در راه یک جامعه‌ای آزاد، آباد با رفاهیت و شگوفان به مبارزه بپردازند.

دورنمای اوضاع

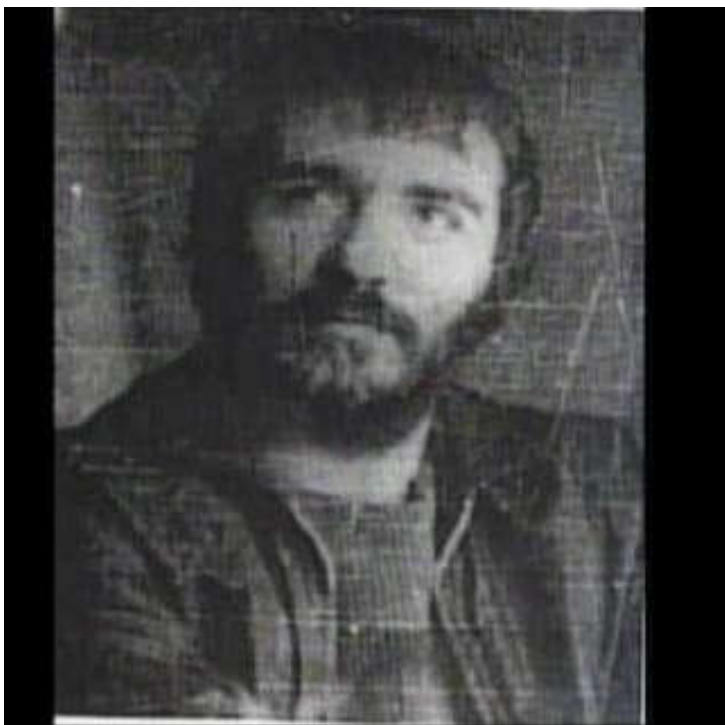
ما ریگستان‌های پر از سراب را درنوردیدیم تا پا در سرزمین واقعیت بگذاریم. آن چه دیدیم، شگفت‌انگیز و دردناک بود، ولی چه می‌توان کرد؟ واقعیت چنین است.

جنگ و صلح دو پدیده به هم پیوسته و چند گونه‌اند و هر کدام بر پایه موقعیت‌ها و منافع گردانندگان آن از هم جدا می‌شوند. در کشور ما چهره‌های خاک‌نشسته و مومیایی شده برای این که نقشی برای خود دست و پا کنند، سر بر آستان قدرت‌های بزرگ می‌گذارند تا از خوان یغما نصیبی بدان‌ها نیز برسد. نیروهای جنگنده و یا بهتر است بگوئیم مأمورین لوژستیک می‌جاهدان نیز هوای «امارت» در سر، بر قالیچه‌های سلیمانی سوار، گاهی از قصر سپید سر می‌کشند و زمانی هم به کعبه‌ی «گل» پناه می‌برند، تا از کدام سوراخ دعای شان مستجاب گردد.

کشور ما اکنون زخم خورده و خون‌ریز در میدان افتیده و هر کس و ناکس تیغ به‌دست آمده تا قطعه‌ای از پیکر زخمی آن برای خود بگیرد و بر ما منت بگذارد. ولی این مردم دست بسته و توانا کجا و طمع خام خون‌خواران و حجامان کجا؟ این روند پرافتخار که اکنون از سطح به عمق و از گستردگی به ژرفا رسیده است، کم کمک عوامل مانعه، پهلوان‌پنبه‌ها، عناصر بی‌ایمان و بدسگال را از راه خود سیل آسا می‌روبد و دگر‌دیی‌ها و دگر‌گونی‌ها جان‌مایه‌ای حرکتی نوین و آفاقی تازه برای این روند است که این راهی طولانی، پرپیچ و خم، دردناک، ولی پیروزمند است.

اگر دست توطئه کارگر بیفتد و صلحی غیرعادلانه را بر مردم ما تحمیل نماید و نگذارد مولود تازه‌ی این روند به طور طبیعی به دنیا بیاید، در آن صورت باید انتظار خون‌ریزی‌های شدیدتری از نوع لبنان را داشت. دو دورنمای محتمل، یکی راه‌پیمایی طولانی پیروزمند ما تا رسیدن برفراز ویرانه‌های استعمار ارتجاع بر بلندای آزادی و آزادگی؛ و دیگری زخم خوردن از پشت و خیانتی در خیانت و در نتیجه تحول افغانستان از یک موقعیت مقاومت ضد استعماری به خانه‌جنگی خانمان‌سوز نوع لبنانی که در آن همه جهان‌خواران و حجامان بر خون‌های ریخته ما شبانه جشن بگیرند و «حیات جاودان اندر ستیز است».

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۳۱۳



شهید عبدالجید کلکانی

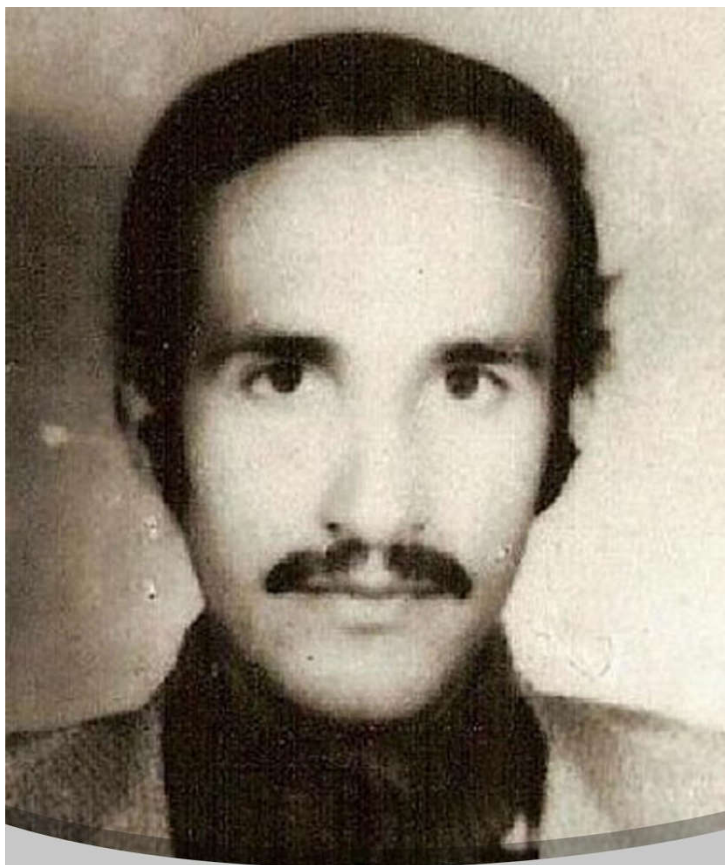
۱۳۱۸ - ۱۳۵۹

رهبر محبوب سازمان آزادی بخش مردم افغانستان
«ساما»



پروفیسور عبدالقیوم رهبر؛ رهبر ساما سازمان آزادی بخش مردم افغانستان
(ساما) و جبهه متحد ملی

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۳۱۵



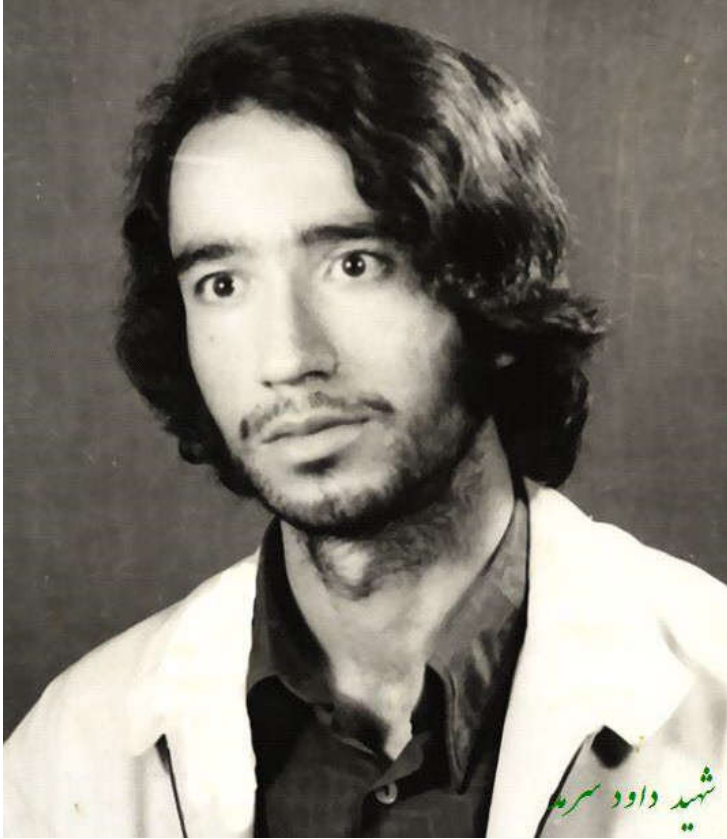
SAajs.org

انجمن اجتماعی دادخواهان افغان

شهید انجیر میرویس

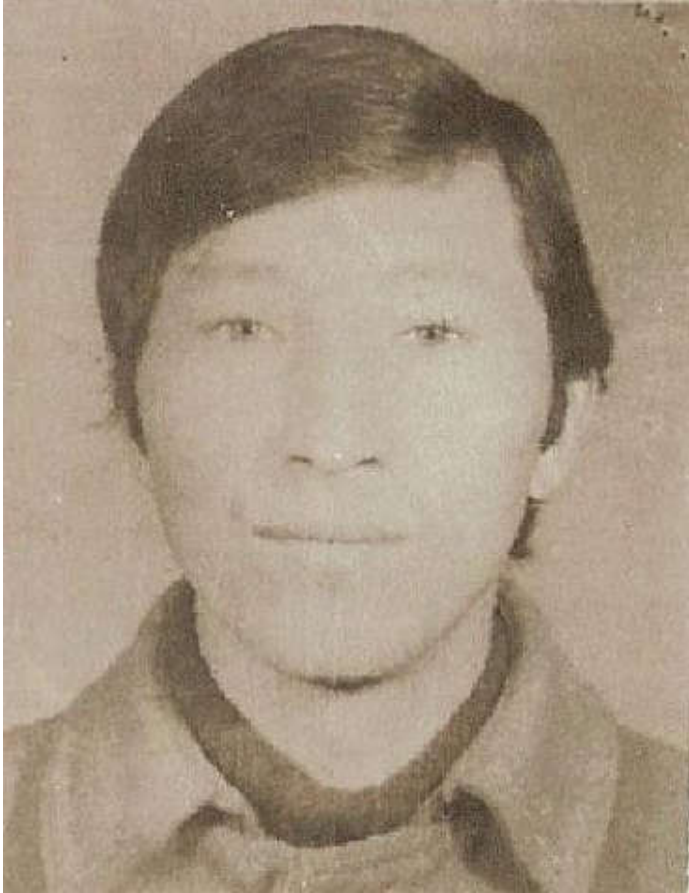
به تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۶۱ توسط نوکران روس در زندان پلچرخ کابل
زنده به گور شد.

یک تن از کادرهای طراز اول سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان (ساما)

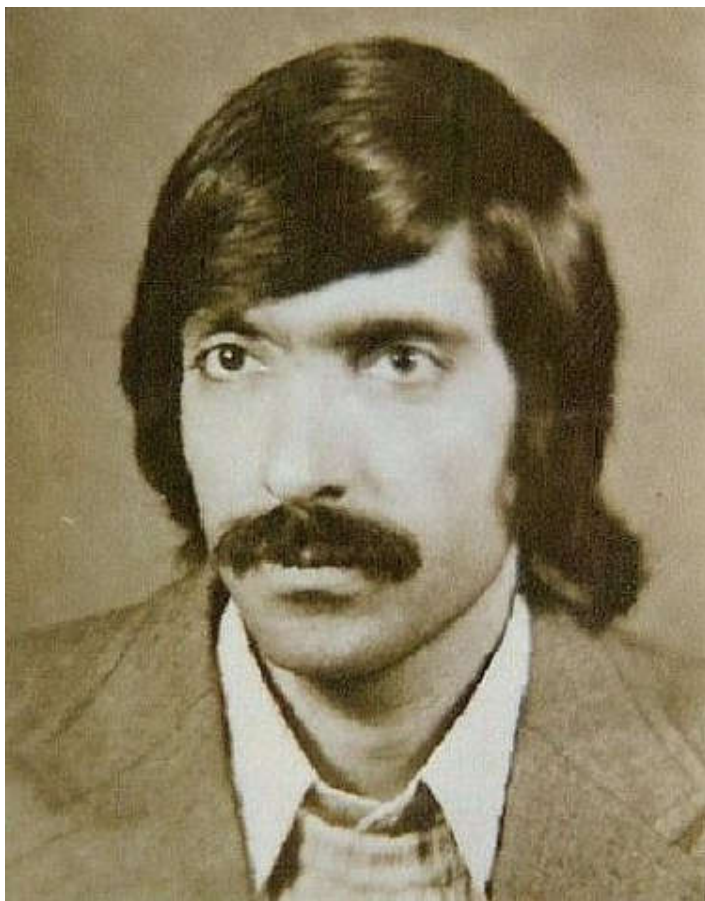


استاد داود سرمد یک تن از کادرهای رهبری سازمان آزادی بخش مردم
افغانستان (ساما)

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۳۱۷

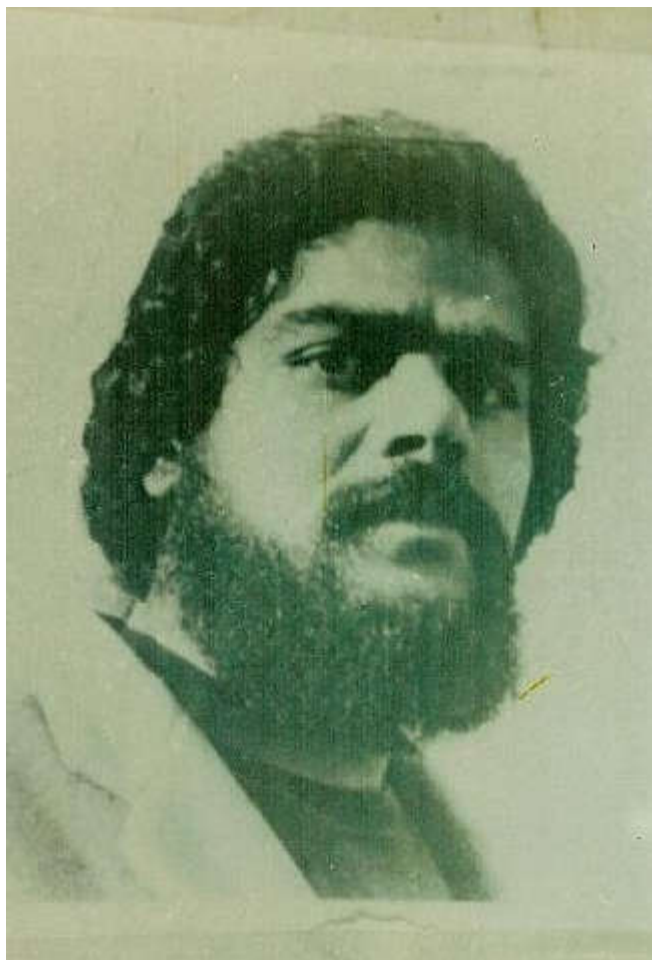


استاد رسول جرئت یک تن از کادرهای رهبری سازمان آزادی‌بخش مردم
افغانستان (ساما)



ماما غلام یک تن از کادر های رهبری سازمان آزادی بخش مردم افغانستان
(ساما)

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عباقیوم رهبر / ۳۱۹



بشیر بهمن یک تن از کادرهای رهبری سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان
(ساما)



شهید و مبارز محمد اشرف واد محمد یعقوب

محمد اشرف یک تن از کادرهای سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما)

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبدالقیوم رهبر / ۳۲۱



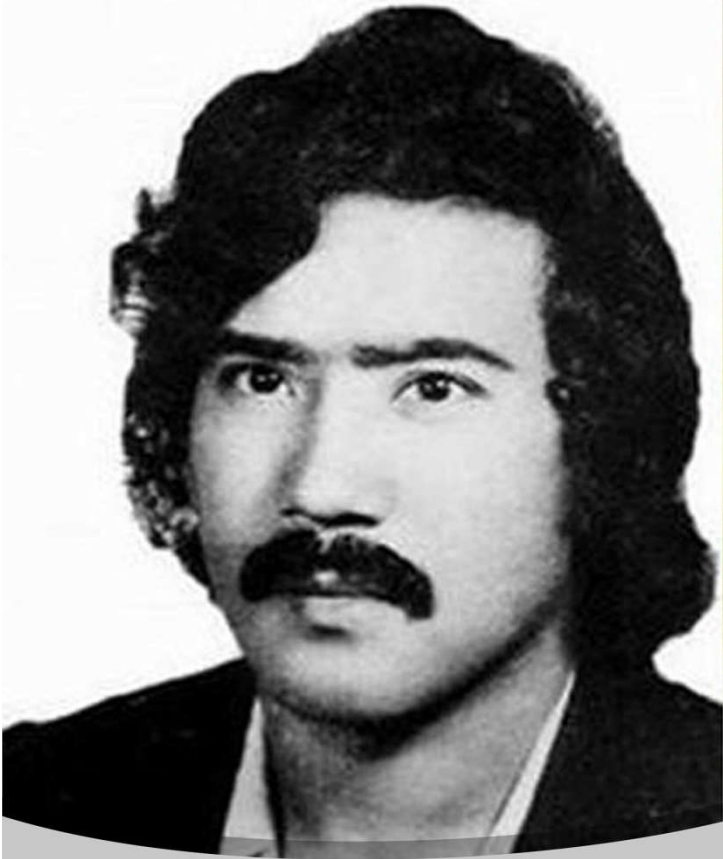
SAAJS.org

انجمن اجتماعی دادخواهان افغان

شهید شاهپور قریشی

به تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۶۱ توسط نوکران روس در زندان پلچرخی کابل
زنده به گور شد.

یک تن از کادرهای رهبری سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان (ساما)



SAAJS.org

انجمن اجتماعی دادخواهان افغان

شهید انجنیر نادر علی پویا

به تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۶۱ توسط نوکران روس در زندان پلچرخی کابل
زنده به گور شد.

یک تن از کادرهای رهبری سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما)

بخش دوم: دست‌نوشته‌های پروفیسور عبداقیوم رهبر / ۳۲۳



عزیز الله یک تن از کادرهای رهبری سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان
(ساما)